



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۶»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۶
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره احقاف
۵۰	سوره محمد
۹۳	سوره فتح
۱۲۶	سوره حجرات
۱۵۸	سوره قی
۱۸۹	سوره ذاریات
۲۴۲	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است.

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیست و ششم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره احقاف جزء "حوامیم" است. حوامیم هفت سوره چهل تا چهل و ششم قرآن کریم اند که در مکه و به همین ترتیبی که اکنون در مصحف اند نازل شده اند. به آنها "آل حامیم" نیز میگویند. حوامیم را "تاج القرآن" یا "لب القرآن" نیز لقب داده اند. روایاتی در فضل حوامیم از رسول اکرم (ص) صادر شده مثلاً از ایشان روایت شده که حوامیم باغهایی نیکو و سرسبز و متصل به همند، هرکه میخواهد در آنها گردش کند این سوره ها را بخواند. در روایت دیگری ایشان میفرمایند حوامیم میوه قرآن اند.

در برخی نقلها هست که این هفت سوره با هم نازل شده اند، اگر چنین باشد حوامیم طولانی ترین نزول دفعی وحی است.

مضامین این هفت سوره نیز شباهت بسیاری با هم دارند.

حوامیم جزء بیست و چهارم، بیست و پنجم، و مطلع جزء بیست و ششم مصحف را تشکیل میدهند.

سوره احقاف که آخرین آنهاست با بیان عظمت قرآن آغاز میگردد، سپس بت پرستی را مذمت میکند و به برخی بهانه های پوچ کافران اشاره میکند، سپس از مؤمنین میخواهد که بر طریق ایمان استقامت بورزند.

اواسط سوره ذکر خیر مؤمنی است که به چهل سالگی رسیده، و ذکر دعای زیبایی از زبان چنین شخصی.

سپس چندین آیه راجع به قوم عاد است و عاقبت شوم ایشان.

بخش آخر سوره ذکر ایمان آوردن تنی چند از جنیان است.

و در نهایت، سوره با توصیه به صبر به پایان میرسد.

برهان از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس این سوره را بخواند به تعداد هر شنی که در دنیا هست ده حسنه برای او منظور میگردد و ده گناه از او بخشیده میشود و به مقامش ده درجه افزوده میگردد.

گوییم: روایات زیادی در باب فضائل السور موجود است که بعضی از آنها مشهورند و برخی غریب. به گمان حقیر اصل فضیلت قرائت قرآن و ثواب عظیم آن تردید بردار نیست؛ اما به نظر می‌آید که آنچه مطلوب بوده و ثواب و آثار بر آن مترتب است، فهم آن سوره و عمل به محتوای آن است نه صرف خواندن و نفهمیدن! گرچه همان هم مقدمه انس با قرآن و زندگی طبق آن است. بنای این حقیر نبوده که روایات فضائل السور را نقل کنم مگر آنها را که مشهور و مورد اقبال اند. البته لازم به ذکر است که بهترین نوع قرآن خواندن، چنانکه در روایات به آن تصریح شده، زیاد خواندن بخشهای خاصی از قرآن نیست، بلکه خواندن قرآن از ابتدا تا انتها و سپس شروع کردن مجدد از ابتداست. که در روایات اصطلاحاً به آن "قرائت مرتحل" گفته اند؛ یعنی جلورونده. مگر اینکه مثل آنچه در مورد بعضی سوره ها وارد شده، بقصد "ذکر" به معنای اخص باشد که در کتاب "الاذکار" آنها را آورده ام.

لازم به ذکر است که "تفسیر برهان" علاوه بر نقل مبالغه آمیز در ثواب قرائت برخی سور، روایات عجیبی هم راجع به "استفاده" از بعضی سور یا آیات برای حل مشکلات پیشنهاد کرده: مثلاً فلان سوره را بر پوست پلنگ بنویسید و به خود ببندید! یا فلان آیه را با زعفران بنویسید و بشویید و بنوشید! و قس علی هذ. این حقیر این قسم روایات را نیز نقل ننمودم چون در کثیری از آنها "برهان" متفرد به نقل است و از طریق دیگری که معتبر باشد روایت نشده؛ دوم اینکه تقریباً هیچ یک از این احادیث را عالمان پیش از او و پس از او نقل نکرده یا اگر نقل کرده اند به آنها اقبال ننموده اند؛ سوم، در صدهای قبلی چنین روایاتی یا حداقل مجموعه ای از چنین روایاتی دیده نمیشود و این نشان میدهد چنین معامله ای با قرآن، از مستحدثات قرن دوازدهم هجری است نه پیش از آن. لذا باید با تأمل به آنها نگریست بخصوص که بعضی از آنها به عمل عاملان سحر و ارباب طلسمات شبیه است و این رویکرد به قرآن، به زعم حقیر از اساس اشتباه است و شان قرآن را بسیار تنزل داده و در قرون اولیه هم مسبوق به سابقه نیست. در هر حال هیچ کدام از آنها را اینجانب انکار نمیکنم و فقط بدلائل ذکر شده از آنها اعراض و در آنها توقف مینمایم و علمش را به صاحبان واقعی علم (ع) واگذار میکنم.

حم (1) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (2)

حاء؛ میم! نزول این کتاب از جانب خدای عزیز حکیم است.

"حم" جزو حروف مقطعه است که در آغاز بعضی سوره های قرآن آمده و از رموز قرآن است. بعضی گفته اند که "حم" خودش نام خداست. بعضی هم گفته اند شاید مخفف دو تا از نامهای خدا باشد مثلاً حمید و مجید. بعضی هم گفته اند شاید مثل "یس" و "طه" اشاره به پیامبر اکرم (ص) باشد. و شایدهای دیگری که فایده ای در ذکرشان نیست.

نکته ای که در تمام سوره های حوامیم جلب نظر میکند، قرار گرفتن آیه ای راجع به عظمت قرآن، پس از عبارت "حم" است. مثلاً در این سوره نزول قرآن را ناشی از عزت و حکمت حق دانسته. در دیگر حوامیم، به برکت و روشنگری قرآن اشاره میکند و آنرا ناشی از رحمت و محبت و قدرت حق میدانند.

عبارت "تَنْزِيلُ الْكِتَابِ" نشان میدهد که قرآن دارای اصل و حقیقتی است که خود قرآن آنرا "ام الكتاب" نام نهاده، ولی برای اینکه به فهم انسان درآید "تنزیل" و "فرو" فرستاده شده است. گویا در همین تنزیل بوده که به زبان عربی مبین درآمده و مطابق شرایط و حوادث، به مکث و اندک اندک نازل شده تا خوب فهم شود و دلها را تثبیت کند. این راجع به قرآن، اما دیگر کتب آسمانی:

بخلاف قرآن، اصل انجیل تنزیل نشد؛ بلکه به شکل حقایقی بر دل عیسی (ع) تجلی کرد و به او اهداء شد. آنگاه عیسی (ع) با زندگی بر طبق آن حقایق، سنتی از خود بجا نهاد که به شکل زندگینامه توسط چند تن از حواریونش به رشته تقریر درآمد و "اناجیل مصطلح" را بوجود آورد.

اصل تورات هم تنزیل نشد؛ بلکه مثل انجیل دفعتا اما به شکل الواحی تجسد یافته از آسمان نازل گشت. البته این تورات موسی (ع) خیلی مختصر بود و "تورات مصطلح" ملحقات بسیار دارد که به تدریج به آن افزوده شده و در حکم روایات و اخبار ماست. مثل روایات ما هم گاه

مطالب نامفهوم یا نادرست در آن یافت میشود که منشأ اش انبیاء بنی اسرائیل نیستند، بلکه فهم اشتباه راویان، یا نقل به اشتباه ایشان است.

"عزت" که در پایان آیه به آن اشاره شده، در قرآن یا - مانند همین جا - به خدا نسبت داده شده؛ یا به خود قرآن: **وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ** [سوره فصلت: 41]؛ و یا به پیروان قرآن از جمله رسول خدا(ص) و مؤمنین: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** [سوره المنافقون: 8].

مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ (3)

ما آسمانها و زمین و آنچه میان اینهاست را به دلیلی خلق کردیم و فقط تا مدتی باقی خواهند بود. (افسوس که) بی دینان از پند قرآن، اعراض میکنند.

در آیه قبل سخن از کتاب تشریح بود و در این آیه سخن از کتاب تکوین است. نسبت تکوین با تشریح درست مثل دستگاه چرخگوشتی است که خریده ایم و همراهش یک دفترچه راهنما هم هست. آن دفترچه، کتاب تشریح این دستگاه است و میگوید چگونه باید از این دستگاه استفاده کرد و بایدها و نبایدهای آن چیست؟ اگر خراب شد چطور عیب یابی و کجا تعمیر شود؟ قرآن هم دفترچه راهنمای استفاده از تکوین است. همه چیز راجع به تکوین در آن نیامده، اما هرچه برای "استفاده" از تکوین لازم است که بدانیم منجمله بایدها و نبایدها و سنتها و دردها و درمانها، بطور مبسوط و وافی در آن ذکر شده.

افسوس که بی دینان، به این دفترچه بی اعتنایی میکنند و خود و زمین را فاسد میسازند و از مدار تکاملش دور میکنند. دودش به چشم خودشان خواهد رفت.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ انْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (4)

(به این از خدا بیخبران) بگو این بتان که بجای خدا میپرستید، در زمین چه توانسته اند بیافرینند؟ یا در آسمان؟ بر درستی راه نادرست خویش میتوانید شاهی از کتب آسمانی پیشین یا حتی اثری از علم دست و پا کنید؟! اگر راست میگویید!!

مفهوم ویژه در این آیه عبارت "أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ" است که در کنار "کتاب" ذکر شده و به آثاری از گذشته دلالت دارد که در بستر تربیتی "کتاب" و تعالیم انبیاء شکل گرفته و تقریباً معادل همین "احادیث" ماست. نام دیگر حدیث یا روایت یا خبر هم "اثر" است و معارف روایی را معارف "ماثور" مینامند. این آیه تلویحاً "آثار" را در کنار کتاب و البته در رتبه بعد، واجد "علم هدایت" میداند؛ از این حیث این آیه بینظیر است. تفسیر نورالثقلین هم از امام باقر(ع) روایت میکند که "أَثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ" سخنان جانشینان انبیاست. گوییم: اصل این روایت در کتاب کافی است.

کشی در رجالش از یکی از اولاد امام مجتبی(ع) نام میبرد که در زمان امام صادق(ع) مدعی امامت بود. امام صادق(ع) به مرددان میفرمود امام از علمش شناخته میشود و این آیه را به عنوان شاهد میآورد. آن شخص هم در مقام پاسخ میگفت جعفر بن محمد بیکار بوده و درس خوانده، علمش هم مال همان چیزهایی است که خوانده، اما من کار و زندگی داشتم و فرصت مطالعه نداشتم لذا اطلاعاتم کمتر است!

احتجاج از احمد بن اسحاق نقل میکند که روزگاری جعفر عموی امام زمان(عج) پیوسته نامه به اطراف مینوشت و خود را امام مینامید، یکی از نامه های او را که به بدستم افتاده بود به همراه نامه ای که چاره خواسته بودم به ناحیه مقدسه فرستادم. پاسخ چنین خارج گشت: جعفر کذاب است چون به حلال و حرام خدا علم ندارد، حق را از باطل تمیز نمیدهد، فاسق و شرابخوار است بطوریکه ظرفهای شرابش را بعضی دیده اند، چهل روز بقصد یادگرفتن شعبده ترک نماز کرد تا کرامتی بتواند از خود نمایش دهد و قلوب مردم را به خود جلب کند اما در آن هم توفیقی بدست نیاورد، سپس در پایان نامه، حضرت(عج) آیه شریفه را درج کرده بود: قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

وَمَنْ أَضَلَّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (5) وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (6)

چقدر گمراه است کسی که از جز خدا کمک میخواهد؛ حال آنکه امثال این بتان تا روز قیامت هم اگر خوانده شوند نمیتوانند فریادرس باشند و اصلاً نمیفهمند که شما دارید آنها را میپرستید!

روز قیامت هم دشمن شما کافران خواهند بود و (به نطق آمده و) میگویند بیخود ما را میپرستید!

مفهوم "دعا" یا خواندن کسی، در فرهنگ قرآن به معنای پرستش اوست. چون پرستش عبارتست از توجه به کانونی، و خواستن حاجات خود من جمله حفاظت و روزی از او.

خواندن جز خدا نادرست است چون یا او - چون بتان - نمیفهمد؛ یا - چون جن و طاغوت - نمیخواهد؛ یا - چون ملائکه - اجازه ندارد و نمیتواند حاجات کسی را برآورد.

این آیات خطاب به بت پرستان مکه است و میگوید این بتها اصلاً نمیفهمند که شما دارید از ایشان حاجت میخواهید و قیامت هم که شعوری اجمالی به ایشان تملیک کنیم، وقتی متوجه میشوند که شما سالها ایشان را میپرستیدید، نسبت به شما و فعل ناصواب شما برانت خواهند جست. در آیه بیست و پنجم سوره یونس هم از زبان بتها در قیامت آمده که: خدا شاهد است که ما از عبادت شما بی خبر بودیم.

عجبا، مردم برای دنیای خود دست بدامن غیر خدا میشوند اما کاری در دنیا از آنها برایشان ساخته نیست، در آخرت هم دشمنشان میشوند. کلا قاعده این است که پیوندهای غیرالهی و شرک آلود دنیایی به دشمنی در آخرت بدل میشوند.

در جای دیگر هم هست: بتها در خواست شما را نمیشنوند و حتی اگر بشنوند مگر میتوانند اجابت کنند؟ (فاطر: 14)

این دو آیه همانطور که مرحوم علامه طباطبایی هم فرموده دلالتی به حیات و شعور همه چیز حتی بتهای جماد دارد و نیز مشعر است به اینکه این حیات در قیامت که "دارالحيوان" است بیشتر میشود. در همانجاست که زمین و زمان به نطق درآمده و به اذن خدا سخن

میگوید و شهادت میدهد. این دلالت به حیات و شعور، هم در دشمنی ایشان با کافران در قیامت آشکار است هم در لفظ "غافلون" که وصف دنیایی ایشان است به تلمیح آمده. چون این لفظ نسبت به ذی شعور استعمال میشود. پس بتها همینجا هم ذی شعورند منتها نه آنقدر که از عبادت کاندگانشان مطلع باشند؛ بلکه آنقدر که تسبیح حق بگویند. بیچاره کافران، به گرد بتهایی میچرخند که خودشان مخلوق و تسبیح گوی حق اند و حتی متوجه نیستند که عده ای بجای خدا آنها را عبادت میکنند.

البته آنچه در این آیات مذمت شده یعنی خواستن از غیر خدا تنها بت پرستی نیست بلکه شخص پرستی را هم شامل است. در خواست و استعانت از غیر خدا - در برابر خدا - معمولاً نوعی پرستش و شرک خفی است و در برخی موارد حتی صدق شرک جلی میکند و آدم را از چشم خدا میاندازد.

عجب از ما انسانها که بجای خواندن خدای شنوا و مهربان و قادری که خالق ماست و گفته: هر چه میخواهید از خودم بخواهید! از بتان کور و کری میخواهیم که نه متوجه خواستن ما میشوند و نه قادر به بر آوردن آن هستند، در قیامت هم با ما دشمن میشوند.

وَ إِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (7)

چون آیات روشن ما بر کافران خوانده شود؛ به حقی که برایشان (هدیه) آمده، تهمت زنند و گویند چیزی جز جادو نیست!

در این آیه خداوند قرآن را با لفظ "آیات بینات" وصف کرده، کافران هم آنرا "سحر مبین" میدانستند. همه اینها حکایت از تاثیر کلام خدا بر دلهاست.

تعبیر زیبای "لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ" نشان میدهد که خداوند انسان را تکریم کرده و او را لایق دانسته و حق را بسویش فرستاده تا او را تعالی دهد، اما افسوس که انسان پیام جانبخش انبیاء را چون سحر جادوگران، خیالی و نفسانی میندازد و از آن میگریزد.

نسبت به پیام حیاتبخش وحی، کافران چند جور موضع میگرفتند: خود را به کری میزدند و سعی میکردند از آن بگذرند (لقمان: 7)؛ آنرا ناچیز و عادی جلوه میدادند (انفال: 31)؛ مذاکره

میکردند تا بخشی از آنرا به نفع خودشان عوض کنند (یونس: 15)؛ تهمت میزدند مثلاً- میگفتند: افسانه است (قلم: 15)، جادوست (احقاف: 7)، از بشری آموخته (فرقان: 5)، برای کسب قدرت است (طه: 63)، یا شعر جنیان است (صافات: 36)؛ هلله میکردند و داد و فریاد راه میانداختند (فصلت: 26)؛ انگشت در گوش خود میکردند (نوح: 7)؛ فرار میکردند (مدثر: 51)؛ مسخره میکردند (انبیاء: 41)؛ دسیسه میکردند (نساء: 81)؛ نقشه قتل و ترور میکشیدند (اسراء: 76)؛ علناً شمشیر کشیده و علیه دین پسا خواسته و انبیاء و مؤمنین را میکشیدند (آیات بسیار)؛ سرانجام در صفوف نفاق جا میگرفتند تا در فرصت مناسب ضربه بزنند (آیات بسیار).

همه اینها یک علت بیشتر نداشته و ندارد و آن غلبه روح لجاجت است؛ چنانکه قرآن میفرماید: وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا [سوره النمل: 14] مصرانه در برابر دین خدا ایستادند درحالیکه یقین به حقانیتش داشتند، از روی ظلم و تکبر!

آیا بهتر نبود بجای این همه تلاش معکوس و بی نتیجه، دین را میپذیرفتند و از نفحات آن بهره مند میگشتند؟!

أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (8)

گاهی هم میگویند قرآن را از خود بافته، بگو اگر چنین است خدا خودش میداند با من چه کند!

خدا خوب میداند که وارد چه بازی خطرناکی شده اید؛ خدا میان من و شما گواه است و خدا غفور رحیم است.

این آیه تلویحاً نشان میدهد که خداوند کسی را که به دروغ واسطه میان او و خلق شود، رسوا یا هلاک میکند و هیچ کس هم نمیتواند در برابر این سرنوشت از او دفاع کند. روایات بسیاری هم به این مطلب گواه اند. کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هر که بی آنکه حجت خدا باشد واسطه میان خلق و خالق گردد، هلاک میشود.

به تجربه هم دیده شده که آنهایی که مدعی دروغین ارتباط با غیب برای راهبری مردم بوده اند و خود را استاد معنوی مینامیدند، به سه بلا مبتلی شده اند: یا جوانمرگ شده اند یا بدست سلاطین زمان هلاک گشته اند یا رسوا و در به در شده اند. این ادعای استادی بود، حالا خودتان سرنوشت مدعی دروغین امامت و نبوت را تصور کنید.

منظور از بازی خطرناک، انکار دین خداست. این آیه با اینکه سراسر تهدید است اما به دو اسم غفور و رحیم ختم شده؛ شاید تا روزنه امیدی باشد برای تشویق به ایمان.

قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (9)

بگو من در میان پیامبران راه و رسم جدیدی نیاورده ام (یعنی به همان دعوت میکنم که آنها میکردند) و نمیدانم در آینده بر سر من و شما چه میاید؟ من فقط دنباله رو چیزی هستم که به من وحی میشود. من بیم دهنده ای با صراحتم و بس.

عبارت " مَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ " نشان میدهد که لازمه رسالت، دانستن همه چیز نیست.

این عبارت در کلمات نبی مکرم اسلام (ص) و ائمه هدی (ع) بسیار استعمال و بخود نسبت داده شده تا ضعف و جهل ذاتی ماسوی را در برابر حق نشان دهند و بگویند حتی ما از آینده خود بیخبریم. پس باید بندگی کنیم و امر را به خدا بسپاریم. مثلاً احتجاج از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که در استدلال با بعضی زنادقه فرمود: اگر کسی لایق بود که همه چیز را بداند، رسول اکرم (ص) بود؛ اما این آیه نشان میدهد که خداوند تمام علم را در اختیار کسی نمیگذارد.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَأَمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (10)

(ای محمد به کافران) بگو اگر واقعا این قرآن از جانب خدا باشد چه جوابی دارید در قبال کفر به آن؟ (ایمان به کتاب آسمانی امری عجیب نیست؛ آیا تاکنون ندیده اید که) شخصی بنی اسرائیلی بر صدق تورات، که همانند قرآن است شهادت داده و بدان ایمان آورده باشد؟!، مع الوصف شما بجای ایمان، به کتاب آسمانی خود کبر ورزیدید. خداوند هم ظالمین را دستگیری نمیکند.

کثیری از مفسّرین مراد از "شاهد من بنی اسرائیل" را عبدالله بن سلام دانسته اند. این شخص از عالمان بنی اسرائیل و بزرگان یکی از سه قبیله یهودی ساکن مدینه بود که گویا پس از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه در همان سال نخست اسلام آورد. عبدالله بن سلام در غزوه بنی نضیر از جمله کسانی بود که بدستور پیامبر(ص) نخلهای ایشان را میبرد تا ایشان را وادار به تسلیم کند. این شخص در زمان عثمان از نزدیکان و مدافعان حکومت وی بود. با علی(ع) بیعت نکرد و علی(ع) هم برای بیعت دنبال او نفرستاد و فرمود: به کسی که به ما بی رغبت است حاجتی نداریم. عبدالله بن سلام از طرفداران پر و پا قرص معاویه شد و به نفع او تبلیغ میکرد اما معاویه که پایه های قدرتش استوار گشت عبد الله بن سلام را کنار نهاد و به زنش که زیبا بود طمع نمود تا او را برای یزید خواستگاری کند. پس با پیغام او را وسوسه نمود که برای ازدواج با دخترش و نزدیکی به ارکان حکومتش، زن خویش را طلاق دهد. او هم چنین کرد اما وقتی فهمید معاویه پنهانی از زنش خواستگاری کرده و وعده دادن دخترش به او هم فقط یک فریب بوده، کار از کار گذشته بود. حسین بن علی(ع) که از ماجرا باخبر گشت پیش از پاسخ مثبت آن زن به یزید او را توسط واسطه ای به عقد خویش درآورد و وقتی عبدالله بن سلام کید معاویه را فهمید و از معاویه کناره گرفت و از طرفی زندگی خود را برباد رفته دید، توسط حسین(ع) فراخوانده شد. امام(ع) به او فرمود زنت را به عقد خویش درآوردم چون میدانستم با تو و او چه خواهند کرد. قصدم حفاظت از شما بود. اینک او را طلاق دادم و باز به عقد تو درآوردم. برو و با او زندگی کن. ببینید رفتار کریمانه اهل بیت(ع) را و خیرخواهی ایشان را حتی برای کسی که در جبهه مخالف ایشان بوده است. عبدالله بن

سلام را برخی به وارد کردن اسراییلیات در تفسیر قرآن متهم و مذمت میکنند، اما گویا در مدح او نیز چند خبر از اهل بیت(ع) موجود است.

این بود تقریباً تمام آنچه راجع به عبدالله بن سلام در تاریخ هست اما چون اسلام آوردن او در مدینه بوده بعید است این آیه که در سوره ای مکی واقع شده، راجع به او باشد. به زعم حقیر "شاهد من بنی اسرائیل" میتواند توصیفی نوعی باشد و به شخص خاصی دلالت نداشته باشد. ما هم بر همین مبنا آیه را ترجمه نمودیم.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكُ فَدَيْمٌ (11)

آنها که ایمان نیاوردند راجع به مؤمنین گفتند: اگر این ایمان چیز بدرد بخوری بود نمیگذاشتیم در آن از ما جلو بزنند (یعنی چون چیز بدرد نخوری است آنرا رها کرده ایم و گیر آنها افتاده).

آری، چون کافران پیام هدایت بخش ایمان را دریافته اند، آنرا دروغی تاریخی میدانند.

این آیات ناظر به اشکالی است که بر دین خدا وارد میدانستند که چرا بلال ها و صهیب ها و ابوذرها و برده ها به آن ایمان میآورند؟ چرا دین پابرهنه هاست؟ حال آنکه پیام دین فقیر و غنی نمیشناسد و هر دل مستعدی را زنده میکند، چه فقیر و چه غنی. اگر نخستین سی نفری را که به اسلام گرویده اند و اسامی شان در تاریخ مضبوط است ردیف کنیم، بیش از نیمی از ایشان اغنیاء و اشراف عرب بودند و کمتر از نیمی از ایشان از طبقه ضعیف بودند. منتها با گسترش دین در جامعه، خود بخود تعداد مسلمین فقیر بیش از اغنیاء آنان شد، چون کلا تعداد فقراء در جامعه بیش از اغنیاء است. لذا کافران افراد فقیر و تهی دست را در میان مسلمین مستمسک قرار میدادند و جذب شدن ایشان به دین را نقطه ضعفی برای دین میدانستند. حال آنکه جذب شدن افراد به دین ربطی به فقر و غنای آنها ندارد. مگر نخستین مسلمان خدیجه نبود؟ مگر حمزه و مصعب و جعفر بن ابیطالب و ابابکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبدالرحمن عوف از نخستین مسلمانان و همگی از متمکنین

نبودند؟ مگر 6 نفری که نخستین مسلمانان یثرب بودند و با پیامبر پیمان عقبه را منعقد کردند از اشراف خزرج نبودند؟ اتفاقاً رسم عرب چنین بود که با ایمان آوردن بزرگان و اشراف یک قبیله، تمام آن قبیله ایمان میآورد. به همین دلیل پیامبر(ص) روسای قبائل را حرمت مینهاد و محبت میکرد تا باب ایمان برای جمع زیادی از تابعین ایشان، با ایمان آوردن آنها مفتوح گردد.

پس اینکه اکنون میشنویم که بعضی برای جلب نظر مردم میگویند اسلام دین پابرهنه‌ها و مستضعفین است بیان اخرای همان ایراد و ذم کافران است نسبت به دین؛ منتها برای اینکه امروز تبلیغات مارکسیستها را خنثی کنند و نگذارند مردم آمال خود را در چنان ایدیولوژی‌هایی جستجو کنند، یا تلفیقی از اسلام و مارکسیسم بسازند، همان ذم را به شکل مدح بیان میکنند و به دین نسبت میدهند. غافل از اینکه چنین حرفی از اساس غلط است و به این شکل حقیقت ندارد. اسلام دین احرار است چه فقیر باشند چه غنی.

اتفاقاً اکثر گروندگان به اسلام در ابتدا اشراف و اغنیاء عرب بودند نه فقیران. اما با گسترده شدن دعوت و گرویدن فقیران به آن، این مطلب را کافران دستاویز قرار دادند و به شکل ذمی به دین نسبت دادند. چون ابا داشتند بپذیرند که دین، نیاز انسان است برای ابدیت او؛ و میخواستند موقعیت آنرا به یک پناهگاه خیالی برای فقراء جامعه تنزل دهند. اگر موفق میشدند چنین مطلبی را جا بیاندازند میتوانستند از اقبال مردم به دین بکاهند چون از لحاظ روانی کسی مایل به پیوستن به خیل فقیران و بردگان و فرومایگان نیست و همه فطرتاً بدنبال تعالی و ترقی اند.

عبارت "فَسَدِّ يَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ" نشان میدهد که شبهه کهنه بودن تعالیم قرآن و هماهنگ نبودن با نیازهای آدم این عصر، شبهه جدیدی نیست و بهانه‌ای است که از زبان کافران صدر اسلام هم بگوش رسیده. دلیل این شبهه هم در عبارت "إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ" آمده یعنی چون کافر شدند چنین بهانه آوردند نه اینکه این شبهه دلیل کفر ایشان باشد.

وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانِ عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ (12)

(این قرآن چیز تعجب آوری نیست) قبل از آن هم کتاب موسی بوده: سراسر راهنمایی و رحمت. این کتاب هم تصدیق کننده همان است منتها به زبان عربی تا ظالمان را هشدار باشد و نیکوکاران را بشارت.

همانطور که ملاحظه میفرمایید یکی از موضوعاتی که در این سوره پیگیری میشود مساله قرار داشتن نبوت محمد(ص) و کتاب او در بستر زنجیره ای ممتد از انبیاء گذشته و کتابهای ایشان است. یعنی نه قرآن امری غیر طبیعی و عجیب و نوظهور است نه اینکه خداوند در جزیره العرب پیامبری مبعوث کند، امری بدیع است. اتفاقا این سنت خداست و طی هزاران سال چند ده هزار نبی مبعوث کرده.

این که کتاب آسمانی را "امام و رحمت" دانسته بخاطر نقشی است که در راهبری مردم و ایصال ایشان به کمال دارد.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (13) أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (14)

(بخلاف کافران، آنها که به پیامبر و کتاب آسمانی ایمان آوردند) و گفتند خدای ما خدای یکتاست، و (بر این حرف و مقتضیاتش) استقامت ورزیدند، نه ترسی بر ایشان متصور است و نه حزنی؛

همین ها هستند بهشتیانی که در آن خالد اند، بخاطر کارهای خوبی که پیوسته انجام میدادند.

نکته کلیدی این آیه مفهوم "استقامت" است. استقامت یعنی پایداری بر راه حق. در این کلمه هم مفهوم صبوری نهفته، هم مفهوم راستی و مستقیمی. یعنی پایداری بر راه راست نامش استقامت است و الا اگر کسی بر باطلی پایداری کند لجاجت است نه استقامت.

پایداری بر حق یعنی عمل به مقتضای آن در موطن گوناگون و زیستن طبق آن در طول حیات. کسی که بر بندگی حق استقامت میکند، فرمان او را در تمام ورطه های زندگی اطاعت مینماید و رفتارش را با آن وفق میدهد و افکارش را با آن میسازد. مفهوم "تقوی" که عمل به کتاب خداست از استقامت در راه خدا زاییده میشود و تمام کمالات در کتاب خدا به آن نسبت داده شده. یعنی نتیجه استقامت تولد ملکه تقوی در انسان است.

عبارت "لا- خوف علیهم و لا هم یحزنون" هم که در اینجا به عنوان پاداش "مؤمنین پایداری" مطرح شده در جاهای دیگری از قرآن پاداش افراد زیر دانسته شده: (البته همه اینها مفهوم واحد اند به الفاظ مختلفه)

متابعین از هدایت انبیاء: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 38]

ایمان و عمل صالح صرف نظر از دین: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 62] این آیه همچنین: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره المائدة: 69]

تسلیم و احسان: بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 112]

انفاق خالصانه و بی منت و اذیت: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 262]

انفاق مدام: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 274]

ایمان و عمل صالح بخصوص نماز و زکات: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 277]

مقتولین در راه خدا یا اصطلاحاً شهداء: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره آل عمران: 170]

ایمان و اصلاح: وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره الأنعام : 48]

و ختام و خاتم این دسته آیات که میگوید اینان که خوف و حزن از ایشان برداشته شده همان اولیاء الله اند: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : 62]

همانگونه که معروض داشتیم همه این آیات مفهوم واحد اند در قالب الفاظ مختلفه و میگویند مؤمنی که عامل به ایمان باشد، به ولایت الهیه دست یافته و از چرخه خوف و حزن میجهد. البته در حصول این حالت بر چند چیز منجمله نماز و انفاق و تسلیم و اصلاح تاکید شده. البته به نظر میرسد که شهادت برای حصول این حالت یک راه میانبر است و این از لطایف این بحث است.

خود "خوف و حزن" نیاز چندانی به توضیح ندارد و برای هر انسانی مسجل است که آزار دهنده ترین چیز در دنیا و عقبی، ترس است و غم. ترس از بیرون انسان را به اندرون خود میکشد اما زنهار که آنجا چون نوری نیست، غم صیدش میکند. از غم نفس هم که به بیرون پناه میبرد ترس از همه چیز امانش را میستاند.

کسی که از این دو ظلمت به استمداد نور خدا برهد، به فوز و فلاح رسیده. البته خدا این برکت و رحمت را فقط نصیب دوستانش میکند که اولیاء او هستند.

عبارت " جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " راجع به بهشت، نشان میدهد که بهشت پاداش اهل عمل است نه اهل حرف.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که مصداق اصلی کسانی که استقامت میکنند، شیعیان ما هستند.

وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي

ص: 15

أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (15)

به انسان سفارش کردیم که به والدینش احسان کند. مگر نه اینکه مادرش به سختی او را به شکم کشید! مگر نه اینکه به سختی زاییدش! جمعاً حدود سی ماه او را حامله بود یا به او شیر میداد! حالا که این انسان بزرگ شده و به چهل سالگی رسیده باید بگوید: خدایا شور و شوقی به من بده تا شکرگزار نعماتی باشم که به من و پدر و مادرم داده ای و کارهای خوبی بکنم که تو میپسندی. بچه هایم را هم صالح کن زیرا من بتو روی آورده ام و تسلیم فرمان توام.

در قرآن پنج بار عبارت " وَصَّيْنَا " بکار رفته که سه بار آن توصیه به احسان به والدین است و آن دو بار دیگر توصیه به تقوی و اقامه دین! از این سه بار هم که به والدین توصیه کرده، دویارش بلافاصله ذکر خیری از مادر کرده. در روایات هم نیکی به مادر نسبت به نیکی به پدر ارجح دانسته شده. گویا از سه سهم نیکی، دوتایش مال مادر است و یکی اش مال پدر. یعنی سهم مادر به پدر دو به یک است. در بعضی روایات این نسبت سه به یک عنوان شده. شاید چون مادر بیشتر نیاز دارد یا ضعیف تر است یا بیشتر برای انسان زحمت کشیده یا شاید چون لطیف تر است.

کلمه "انسان" در عبارت " وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ " نشان میدهد که این حق، حقی انسانی است و هر انسانی صرف نظر از دینش و دین والدینش، حتی اگر کافر بودند باید به آنها احسان کند. نکره آمدن کلمه " إِحْسَانًا " هم برای تعظیم و استیعاب است، یعنی باید حساسی و تا میتوان احسان کند. حرف باء در اول "بالوالدین" بی واسطه بودن احسان را میرساند یعنی آدم باید تا میتواند بی واسطه و بدست خودش به آنها احسان کند.

این آیه از آیات زیبا ولی مهجور قرآن است و دعای چهل سالگی در آن مندرج است و البته طراز چهل سالگی هم هست یعنی آنوقت، آدم باید چنین حالی داشته باشد.

چند چیز در این "مناجات اربعین" مندرج است؛ یکی شکر. نه فقط نسبت به آنچه خدا به خودم داده بلکه نسبت به آنچه به والدینم داده، چون اگر آن نعمتها نمیبود من به اینجا

نمیرسیدم. دوم اینکه "ایزاع حال شکر" را خواسته که همان توفیق شکر لسانی و شور و شوق شکر عملی است. شکر عملی هم یعنی انسان فکر و قدرت و پول و وقش را برای خدا بکار اندازد و در عبادت و خدمت مستهلک نماید تا خدا برکت بیشتری از هریک از اینها نصیب او کند. این آیه میگوید توفیق شکر را باید خدا بدهد پس آنرا از خدا باید خواست. دعای چهل سالگی دعای مؤمن سوار کار شده ای است که باید بتازد تا به کمالات تام رسد و از اولیاء الهی گردد. عبارت "أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ" بخشی از شکر است که از حیث اهمیت از دل آن بیرون کشیده و مستقلاً مطلوب واقع شده است. یک نکته لطیف هم دارد و آن ضمیمه شدن "ترضاه" به عمل صالح است. عمل صالح زیاد است اما باید آنرا که مرضی خداست پیدا کرد و بجا آورد و این قطعاً دعا میخواید. دعای اربعین با شکر نعمات والدین برای کسی که قطعاً اهل احسان به ایشان است آغاز میشود و با استدعای توفیق صالحات امتداد می یابد و با تقاضای اصلاح اولاد به اتمام میرسد.

مراد از "أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي" یعنی ایشان را صالح کن! بطوریکه از صالح شدن ایشان من هم بهره مند شوم.

عبارت آخر دعا یعنی "إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ" شرط قبول دعاست که دعاکننده باید نخست آنرا تحصیل کند سپس انتظار استجاب داشته باشد. این دو یعنی توبه بدرگاه خدا و مقیم شدن در آنجا و تسلیم در تکوین و تشریح یعنی رضا و تقوی، شرط استجاب تمام ادعیه است. البته اینطور نیست که اگر کسی اینگونه نباشد دعایش مستجاب نشود بلکه اگر اینگونه باشد دعایش رد نخواهد شد؛ یعنی یا همان را میگیرد یا بهترش را، چنانکه از علی بن موسی الرضا(ع) روایت است که هرکس به مقام رضا رسد، مستجاب الدعوه گردد.

در تواریخ هست که در زمان عمر، میخواستند بر زنی که 6 ماهه زاییده بود حدّ زنا جاری کنند، امیر مؤمنان(ع) که با خبر شد فرمود قرآن این زن را مبرّاء میداند. گفتند چگونه؟ فرمود: چون مدت شیردهی در قرآن دو سال و مدت شیردهی و حمل، سی ماه آمده، پس اقل حمل میتواند 6 ماه باشد.

در روایات، عیسی و یحیی و حسین بن علی(ع) فرزندان 6 ماهه دانسته شده اند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که "بلغ اشده" سی و سه سالگی است و در چهل سالگی انتهای قدرت است و از چهل و یک سالگی ضعف آغاز میشود و کسی که پنجاه سالش شده باید خود را در حال نزع بدانند.

تفسیر فرات کوفی روایت کرده که هرگاه علی(ع) دعای این آیه را بر زبان جاری میکرد، پیامبر(ص) میفرمود: آمین آمین یا رب العالمین و یا خیرالناصرین.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایتی میکند بدین مضمون که بدلیل کلمه "فی" در "اصلح لی فی ذریتی" استجابت این دعا گاهی فقط شامل بعضی فرزندان انسان میشود.

أُولَئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَّ الصَّدَقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (16)

(کسانیکه در چهل سالگی به این مقام رسد و دعایشان این باشد) بهترین عملشان را از آنها قبول میکنیم و ایشان را بهشتی میکنیم درحالیکه از سیئاتشان درمیگذریم. آری، این وعده صدقی است که به آنها داده ایم.

این سرنوشت کسی است که تا چهل سالگی، سالک راه توحید بوده. تلمیحی در این آیات است که اگر کسی به چهل سالگی رسید و صادقانه چنین بود، بهشتی است. در مسیر بهشت خداوند دو فضل نصیب ایشان میکند یکی اینکه از میان اعمالشان بهترین را از حیث خلوص و حسن و اثر، برمیگزیند و آنرا میپذیرد و ایشان را همطراز آن عمل قرار میدهد گویی تمام اعمالشان به این خوبی بوده. درست مثل رکوردی که یک وزنه بردار به آن دست می یابد، گرچه یکبار توانسته باشد به این رکورد دست یابد، اما به نام او ثبت میشود و او را با آن کمال میشناسند و متصف به آن میدانند. خدا هم با این مؤمنان چهل ساله چنین میکند و از اول تا آخر عمرشان را جستجو میکند تا به رکوردی در عبودیت دست یابد و آنها را مفتخر به آن میکند و به آن اسم میشناسد و ملقب میکند و تا ابد صله میدهد. فضیلت و تخفیف دوم که برای ایشان قرار میدهد بخشش "سینات" ایشان است.

هر عملی حتی بنا کردن کعبه، اگر مقبول حق واقع نشود بی ارزش است. لذا ابراهیم(ع) هم که بنای کعبه میکرد، میگفت: رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا [سوره البقرة: 127]. یعنی این دعا باید دعای همیشگی ما و ضمیمه صالحات ما باشد. شرط قبولی هم تقواست: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ [سوره المائدة: 27]. دو جور هم قبولی داریم یکی به حسن و خوبی، مثل: فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ [سوره آل عمران: 37] که راجع به نذر مادر مریم است؛ و نوع والاتر که در این آیه آمده، قبولی به احسن وجه.

این آیه بی اشعار به این مطلب نیست که شرط قبولی به احسن، نیکی به والدین و شکر بسیار است.

وَ الَّذِي قَالَ لَوَالِدَيْهِ أَفْ لَكُمْ أ تَعِدَانِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُمَا يَسْتَتَغِيثَانِ اللَّهَ وَيَلْتَكِ آمِنْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (17)

(در نقطه مقابل این مؤمن چهل ساله، کافری است که وقتی به حوالی آن سن میرسد) به والدین مؤمن ش میگوید افّ بر شما، آیا ادعا میکنید که من بار دیگر زنده میشوم؟! حال آنکه پیشینیان همه مردند و نابود شدند!

اما پدر و مادرش برای نجات فرزند به درگاه خدا استغاثه میکنند و به او میگویند وای بر تو ایمان آور! که وعده خدا راست است.

اما او میگوید: اینها مشتی افسانه است.

در این آیه قرآن به اصطلاح فیلمسازان! دوربین را به خانه دیگری برده و صحنه ای را به تصویر میکشد که والدین مؤمن، اما فرزند کافر است.

استغاثه والدین مؤمن به درگاه حق برای نجات فرزندشان و گفتگو و نهیب ایشان با فرزند و پاسخ درشت و جفاکارانه او به والدین، خطیر و سنگین بودن این امر را حکایت میکند. کاش این والدین، در چهل سالگی خود دعای آیه قبل را کرده بودند و اصلاح شان فرزند خویش را که آنوقت سنی نداشت از خدا خواسته بودند. البته شاید هم چنین کرده اند ولی تقدیر چنین بوده چون خداوند کسی را مجبور به ایمان نمیکند بلکه فقط مقدمات ایمان را برایش مهیا و

دلش را نسبت به آن نرم میکند. پناه بر خدا از فساد نسل! که حتی انبیاء عظامی چون نوح(ع) از آن مصون نبودند.

این آیه صراحت دارد که والدین نسبت به ایمان و رشد معنوی فرزندشان مسئولند و باید آنها را به ایمان دعوت کنند، گرچه نتیجه نگیرند.

در بعضی متون تاریخی هست که این آیات راجع به عبدالرحمن فرزند ابوبکر نازل شده، ریشه این حرف به مجلسی برمیگردد که عبدالرحمن بر معاویه بخاطر اینکه خلافت را موروثی کرد و به یزید سپرد، ایراد گرفت و گفت معاویه خلافت را با سلطنت اشتباه گرفته! در این وقت مروان برخواست و گفت خاموش باش ای کسی که آیه "الَّذِي قَالَ لَوْلَا إِلَهُيْهِ أَفُّ لَكُمَا" راجع به تو نازل شده، پس عبدالرحمن هم مروان را دشنام داد که خودت خاموش باش ای کسی که رسول خدا(ص) پدرت را نفرین کرده. پس عایشه وارد میدان شد و از برادرش عبدالرحمن دفاع کرد و گفت مروان دروغ میگوید این آیه راجع به فلان کس است نه عبدالرحمن!

از لحاظ تاریخی هم عبدالرحمن بن ابوبکر از افاضل صحابه و دلاوران ایشان بوده و در غزوات بسیاری شرکت داشته. منشا این اتهام به همان مجلس و دشنام مروان باز میگردد که در فسق او شکی نیست. عاقبت، عبدالرحمن بر عدم بیعت با یزید استوار ماند و تهدید و تطمیع بر او موثر نیافتاد تا سرانجام بدستور معاویه مسموم گشت.

از تفاسیر شیعه هم نورالثقلین و برهان، در قرن دوازدهم این مطلب را به عبدالرحمن نسبت داده اند، ایشان از ابن بطریق و ابن طاووس در قرن هفتم نقل کرده اند و منشا نقل این دو تن نیز علی بن ابراهیم در قرن چهارم است. در آنجا هم این اتهام به صراحت به شکل حدیث نقل نشده.

مضاف بر اینکه راجع به خود تفسیر علی بن ابراهیم هم حرف و حدیث زیاد است که باید به کتب رجال مثل مقدمه رجال الحدیث مرحوم آیت الله خوبی مراجعه کرد. به زعم حقیر منشا این اتهام احتمالاً همان سخن مروان است که شیوع یافته. و الله عالم.

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمِّ قَدْ حَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (18)

وعده عذاب برای چنین فرزندان، به همراه گروه هایی از جنیان و آدمیان قبل از خودشان حتمی شد، زیرا آنها سرمایه عمر خویش را باخته اند.

وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (19)

مؤمنان و بی دین ها، هرکدامشان متناسب با کارهایشان، درجاتی دارند و خدا در عدالت محض، کارهایشان را به آنها پس میدهد...

اینکه گفته "يُؤْفِقُهُمْ أَعْمَالَهُمْ" یعنی خود اعمال ایشان را بخودشان باز میگرداند. این عبارت را دال بر تجسم اعمال دانسته اند.

قرآن، دنیا را بی جزا نمیداند؛ اما جزای کامل که وافی و کافی و حق باشد را به آخرت موکول کرده؛ چون دنیا ظرفیت چنین جزایی را ندارد زیرا ارزشمندترین چیزی را که میشود از کسی گرفت جان اوست که بالاخره از همه گرفته میشود و ارزشمندترین چیزی هم که میشود به کسی داد جان است که به همه داده شده تا وارد دنیا شوند. علاوه بر اینکه آثار و تبعات جزای دنیوی به نزدیکان فرد هم سرایت میکند، درحالیکه گناهی نداشته اند.

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ (20)

روزی که بی دینها دچار آتش میشوند، به آنها میگویند: خوشی هایتان را در زندگی دنیا تمام کردید و خوب لذت بردید. (اما دیگر تمام شد) پس امروز خوار و ذلیل میشوید، به سزای اینکه به ناحق در زمین تکبر میکردید و نیز برای اینکه دائم مشغول نافرمانی بودید.

این آیه را این جور هم میشود فهمید: طیبات چون بذری است که هرکس سهمی از آن دارد. باید ضمن استفاده از آن برای بهروزی امروز، بیشتر آنرا برای فردای خود بکارد تا ثمر دهند و

فردای دنیا و برزخ و قیامتش را آباد کند. خطاب آیه به کافران است که شما همه بذرها را خوردید و فرصت ها را سوزاندید و چیزی برای آخرت خود پس انداز نکردید. البته آخرت که سهل است، کافران معمولاً اواخر دنیا هم به پوسیدگی دل و تنگنای تنهایی و بخل و حرص دچار میشوند و گداصفتی، ایشان را بالفعل فقیر میکند گرچه بالقوه ثروتمند باشند. آری، خدا فرموده: هر که بخل ورزید و به خود تکیه کرد و آخرت را تکذیب کرد، او را بسوی "عسر" خواهیم کشاند (شمس: 10).

توجه بفرمایید که در دنیا بهره بردن از نعمتها، حلال است: چه کسی زینت خدا و طیبات روزی را بر بندگانش حرام کرده؟ (اعراف: 32) و حتی توصیه شده: وَلَا تَسْ نَصِيْبِكَ مِنَ الدُّنْيَا... [سوره القصص: 77] ترجمه کامل آیه چنین است: ای قارون نصیب خویش را از دنیا بردار اما اصل این مال برای تحصیل آخرت است لذا همانطور که خدا به تو نیکی کرده تو هم به دیگران نیکی کن!

اگر تمتع از دنیا از حلال و همراه با شکر و احسان باشد مذموم نیست، بلکه ممدوح است و عین حسنه و بهروزی دنیا و آخرت است؛ اما اگر از حرام یا در حرام باشد یا همراه با حرص، طمع، فرح، کفران، بخل، کبر، یا فخر باشد، ویرانی دنیا و آخرت است.

در هر حال، آیه شریفه میگوید برای کافران، اتمام زندگی دنیا، حتی کمی قبل از آن یعنی وقتی میفهمند که به مرضی دچار شده اند که به مرگ ختم میشود، آغاز رنج و خوف و حزن و تنهایی است.

الغارات راجع به علی (ع) آورده که حلویای آوردند، از خوردنش امتناع کرد و فرمود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا.

برهان اینگونه نقل میکند که با انگشت مبارکش کمی چشید و بعد امتناع نمود و فرمود همین بس است. دوست ندارم نفسم به این چیزها عادت کند.

مستدرک الوسائل نقل میکند که فرمود ابا دارم چیزی بخورم که محمد (ص) از آن امتناع کرد.

گوییم: روایاتی که حکایت از زهد علی(ع) دارند را باید در کنار روایاتی که راجع به زندگی دیگر امامان(ع) وارد شده نهاد تا معلوم شود زهد ایشان زینت و کمالی است که از جز ایشان ساخته نیست.

وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت میکند: بخدا قسم خوراک و پوشاک علی(ع) چون غلامان بود، به مردم نان و گوشت میداد ولی خودش به خانه میرفت و نان جو با سرکه یا روغن میخورد، هزار برده را با درآمد حاصل از دسترنج خویش آزاد کرد، گاهی در شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند، شبیه ترین افراد به او پدرم بود مع الوصف هیچ کس نتوانست چون او رفتار کند و کارهای او را انجام دهد.

برهان از علی بن ابراهیم نقل میکند که "اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا" یعنی خوردید و نوشیدید و پوشیدید و سوار شدید.

وَ اذْكَرْ اَخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اللّٰهَ اِنِّيْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ (21)

داستان هود هم طایفه مردم عاد را بخاطر آور! در سرزمین احقاف هشدارشان میداد: "جز خدا را نپرستید. من میترسم گرفتار عذاب روزی هولناک شوید". البته پیش از او و در گذشته های دور و نزدیک هم هشدار دهندگانی به آن سرزمین آمده بودند.

این بخش از سوره داستان قوم عاد است. هود را برادر مردم عاد دانسته تا پیوند نسبی او را با ایشان یادآوری کند یا بگوید مانند برادر بر ایشان مشفق بود. این تعبیر راجع به صالح و شعیب(ع) هم بکار رفته. "احقاف" در لغت یعنی تپه های شنی. گویا سرزمین ایشان چون پر از رمل بوده به این نام نامیده میشده. سرزمین احقاف را در جنوب شبهه جزیره عربستان دانسته اند. مراد از اینکه هشدار دهندگانی "مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفٍ" هود آمدند مسلما پس از او نیست چون با آمدن هود طومار قوم عاد در هم پیچیده شد. پس مقصود آمدن رسولانی در گذشته های دور و نزدیک است.

قَالُوا أَجِئْنَا لِنُفَكِّنَا عَنْ آلِهَتِنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (22)

به هود گفتند آمده ای تا ما را از پرستش خدایانمان باز داری؟ اگر راست میگویی عذابی که ما را از آن میترسانی، بر سر ما بیاور.

تعبیر "أَجِئْنَا" نشان میدهد که انبیاء طبق رسالتی که داشتند باید بلند میشدند و به سراغ مردم میرفتند و راسا ایشان را به توحید دعوت میکردند. البته این رسالت گویا مخصوص به انبیاء بوده چنانکه در برخی روایات هست که "مثل الامام کمثل الکعبه، یوتی و لا یاتی" یعنی امام که وصی نبی است مانند کعبه است که باید برای آموختن دین نزد او رفت و آنان برای تبلیغ دین جایی نمیروند. وظیفه عالمان و مستحفظین دین نیز تالی و تابع وظایف وصی است نه نبی؛ لذا آنها هم باید حصون دین باشند و مرجع مراجعات خلق واقع شوند و بر مردم است که دور ایشان را بگیرند و معالم دین را از ایشان بیاموزند (علی العوام ان یقلدوهم) یعنی رسالتی چون رسالت انبیاء ندارند. البته این حرف فی الجمله است نه بالجمله، یعنی قاعده ای است که استثنا هم دارد.

قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (23)

هود گفت اینکه آن عذاب کی بیاید را فقط خدا میداند و من فقط پیغام را به شما رساندم. گرچه اینطور که پیداست شما خوب نفهمیدید!

فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (24)

چون موسم عذاب رسید و آنرا به شکل ابر سیاهی دیدند که بسوی دشتهایشان میآید، با خوشحالی گفتند ابرهای باران زا رسیدند! نه؛ این همان عذابی است که آمدنش را عجولانه میخواستید. تندبادی که با خودش عذابی زجرآور آورده.

طبیعت هم وسیله جریان لطف خداست، هم وسیله قهر او. باد و باران، وقتی رحمت و برکت است و وقتی، عذاب و نعمت.

تَدْمُرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِينُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ (25)

همه چیز را به اذن پروردگارش از سر راه بر میدارد. پس چنان شد که چیزی جز خرابه های خانه هایشان نماند. آری اینگونه گناهکاران را سزا میدهیم.

عبارت "بِأَمْرِ رَبِّهَا" نشان میدهد که حرکت ابر به سویی و رفتارش و نتیجه آن، تصادفی نبوده و همه به امر خداست. کلمه "كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ" نشان میدهد که سنت خدا نابودی مجرمان است و عامل هلاکت، جرم خود انسان است نه تصادف و حادثه.

در برخی از کتب حدیثی در ذیل این آیات ماجرابی به نقل از امام هادی (ع) روایت شده که جالب است؛ ایشان میفرمایند: در زمان موسی بن جعفر (ع)، خلیفه عباسی تصمیم به حفر چاهی در بطنانیه بغداد گرفت. چاه بسیار عمیقی کردند و هنوز مشغول بودند که خلیفه درگذشت. خلیفه بعدی بر ادامه چاه اصرار نمود. همچنان کردند تا به بستری صخره ای رسیدند، چون آنرا شکافتند باد سردی خارج شد و کارگران را کشت. برای تفحص، شکاف را گشادتر کرده دو نفر را به غاری که در آنجا بود فرستادند. آنها گزارش کردند که شهری با مردم و چهارپایان ایشان از شدت سرما سنگ شده اند و به مجرد دست زدن از هم فرومیپاشند. خلیفه ماجرا را برای امام کاظم (ع) نوشت و توجیه ایشان را خواستار شد، امام (ع) برای ایشان نوشت که آن منطقه محل زندگی قوم عاد بوده که با بادی سوزان هلاک شده اند و سپس زمین ایشان را در خود فرو بلعیده است.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که هر بادی فرشته ای دارد که بر آن موکل است. هرگاه خدا بخواهد به آن فرشته امر میکند و آن فرشته آن باد را چون شیری خشمگین بسوی سرزمینی که باید نابود شود میراند.

وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ ... (26)

اتفاقاً امکاناتی به مردم عاد داده بودیم که به شما نداده ایم.

یعنی عاد ابرقدرتی بود که فروپاشید چون امکانات خدادادش را وسیله رشد و تعالی قرار نداد:

... وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْرِدَةً فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لَا أَبْصَارُهُمْ وَ لَا أَفْرِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (26)

علاوه بر آن، به آنها نعمت گوش و چشم و عقل دادیم، اما چون آیات ما را انکار کردند گوش و چشم و عقلشان بدردشان نخورد و همان عذابهایی به جانشان افتاد که مسخره اش میکردند.

لفظی که در آیه بکار رفته "جحود" به آیات خداست. جحود به معنی انکار شدید و مصرانه و برخاسته از لجاجت است. جحود به آیات شدیدترین نوع کفر و شدیدتر از تکذیب آیات خدا و یا کم محلی به آنهاست که با لفظ "اشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا" بکار رفته. جحود به آیات خدا از هر کافری بر نماید چنانکه هست: وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ [سوره لقمان: 32] یعنی کار کافران عهدشکن ناسپاس است.

این آیه میگوید بصیرت و شنوایی و استفاده از نعمت عقل فقط وقتی است که آدم خودش "بخواهد"؛ اما وقتی کسی نمیخواهد حق را ببیند و دنبال حق باشد بلکه دوست دارد حق دنبال هوای نفس او باشد و خدا هستی را با خواهشهای نفسانی او منطبق کند، چنین کسی در تاریکی و ظلمت وجود خویش میماند چون نه خودش تلاشی برای نجات میکند نه درخواستی برای نجات دارد تا از بیرون کمکش کنند.

عبارت "حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ" نشان میدهد که مجازات خدا متناسب با کارهای بدی است که آدم انجام میدهد. پس مراقب کارهای خود باشیم بخصوص دشمنی با دین، سوء عاقبت دارد. مراقب باشیم چه میگوییم؛ گاهی کلمه ای نعمتی را از انسان سلب میکند.

وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقَرْيِ وَصَرَّفْنَا الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (27)

شهرهای اطراف شما را هم نابود کردیم و نشانه های زیادی به نمایش گذاشتیم، شاید (آنها که بخواب غفلت رفته اند) بازگردند.

این آیه خطابش فقط مستمعین صدر اسلام نیستند و به ما هم نظر دارد. در اطراف ما در همین روزگار شهرهای بسیاری در اثر جنگ ویران شده و چیزی از آن باقی نمانده. اینها نشانه زوال نعمت در اثر مستی و غفلت است. وقتی مردم یک شهر نه به درگاه حق لابه میکنند و نه به هم رحم مینمایند، خداوند رحمت خویش را از آن ناحیه بر میدارد و تازیانه عذاب خدا از آستین خوبان یا بدان خارج میشود و خشک و تر با هم میسوزند. روایتی است از امام صادق(ع) که خدا انتقام خودش را با خوبان و انتقام اولیاءش را با تسلط بدان میگیرد. برعکس: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ [سوره الأعراف : 96] اگر مردم شهری ایمان داشته و بدان عمل کنند، برکات از آسمان و زمین بر ایشان نازل میگردد. آری، این سنت خداست: وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ [سوره هود : 117] خداوند شهرها را ظالمانه نابود نمیکند وقتی اهل آن مصلح اند. وقتی به فساد گراییدند نخست توسط عالمان ربانی و اولیاء خویش ایشان را انذار میدهد اما اگر تغییر رویه ندادند، عذاب محتمل است: ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا غَافِلُونَ [سوره الأنعام : 131] خداوند شهرها را ظالمانه و بدون اینکه مردم را هشدار دهد و از غفلت بیدار کند هلاک نمیکند. عذاب پس از اتمام حجت و استمرار ظلم خواهد آمد: وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلِهَا ظَالِمُونَ [سوره القصص : 59]. مقصود از این ظلم به قرینه آیات دیگر در این بحث، بیشتر کفر است تا ستم به دیگران. و این دومی خودش ناشی از اولی است. کفر، ظلم به خود و دیگران بلکه بزرگترین ظلم است.

فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَذَلِكُمْ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (28)

اینها همه هلاک شدند، پس چرا بتهایی که بجای خدا و برای نزدیکی به او معبود خودشان گرفته بودند، به کمکشان نیامدند؟! بلکه نیست و نابود شدند، این بود فرجام دروغشان و آنچه از خود ساخته بودند.

عبارت "فُرَبَانَا آلِهَةً" بیان ایدئولوژی مشرکان است که خدا را اجمالا قبول داشتند اما بتها را وسیله تقرب به او میدانستند: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى [سوره الزمر : 3] آنها که جز خدا را میپرستند میگویند ما اینها را میپرستیم تا ما را به خدا نزدیک کنند.

اما خداوند این بدعت و اختراع ایشان را که جز خرافه نبوده و وسیله حاکمیت کاهنان بر ایشان بود، رد میکند و ایشان را به عبادت خود و اخذ طریق بندگی از معلمینی که خودش فرستاده یعنی انبیاء دعوت میفرماید.

عبارت "بَلْ صَلَّوْا عَنْهُمْ" نشان میدهد که انسان باید به کسی تکیه کند که روز نیاز و سختی، حاضر و فعال باشد، نه غایب و بی اثر.

اشکالی که سلفیان بر شیعیان وارد میکنند این است که شما هم امامان خود را میپرستید و به قبر آنان تبرک میجوید و معتقدید که دوستی ایشان شما را به خدا نزدیک میکند و حاجات شما توسط آنان روا میشود. فرق شما با مشرکینی که اصنام را میپرستیدند چیست؟

این شبهه از چند بخش تشکیل شده که جدا جدا باید پاسخ داده شود:

اول اینکه شیعیان - مقصود شیعیان واقعی است که عالم و فقیه در دین خویش اند نه عوام ایشان - امامان خویش را نمیپرستند. از هر یک از ایشان هم اگر پرسید آیا شما امامان خود را میپرستید؟ میگویند نعوذ بالله ما خدا را میپرستیم و امامان، معلمین و هادیان ما بسوی خدا هستند. آنها وصی نبی ما هستند و معالم دین خود را از ایشان میگیریم. آنها کتاب خدا را به ما میآموزند و خود، الگوی عملی این کتاب هستند. معنای پرستش هم عبادت کسی است و کسی که به زیارت قبر امام میرود کجا او را میپرستد؟ اگر زیارت قبر پرستش باشد پس زیارت زندگان هم پرستش است! زیارت قبر، زیارت روح صاحب قبر است که زنده و جاوید و نزد خدا مرزوق و مقرب است. نتیجه ای هم که زیارت یا توسل به امام در پی دارد، جلب نظر و محبت

و دعای آن امام است که قطعاً در تربیت روحی انسان و ایصال او به کمال موثر است، چنانکه در مورد احياء چنین است؛ مگر دوستی و توجه و تعلیم و دعای انبیاء و اولیاء خدا در تربیت انسان موثر نیست؟!

مگر دوستی و متابعت از انبیاء و ربانیون را خداوند در چند ده جای کتابش، خودش توصیه نکرده؟!

حاجت خواستن از امام هم به نحو "استدعا"ست و دعای ایشان فقط در صورت صلاحدید خدا مستجاب میشود و لیاقت در آن شرط است، چنانکه خداوند به پیامبر(ص) میگوید برای منافقین اگر هفتاد بار هم استغفار کنی قبول نمیکنیم (توبه:80)؛ شفاعت هم نوعی استغفار است.

پس قیاس امام با اصنام، قیاسی مع الفارق است و کسی که از فیض متابعت و محبت امامان باز مانده، برکت عظیمی را از دست داده و رشد و تعالی اش به مراتب سخت و گنگ و وقت گیر است، اگر قائل نباشیم که ناشدنی است.

آری، کلام الله را باید از زبان ولی الله شنید و قرآن بی معلم، ثقل بی عترت، و در تربیت ناکافی است و ممکن است به گمراهی بیانجامد. چنانکه در مورد خوارج و دواعش چنین بوده و هست.

وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنذِرِينَ (29)

گروهی از جنیان را بسویت سوق دادیم تا قرآن را بشنوند، چون موقع قرآن خواندند حاضر شدند، به هم گفتند: ساکت باشید و خوب گوش دهید. تلاوت که به پایان رسید بسوی قوم خویش برگشتند در حالیکه منذر بودند.

این بخش از سوره به واقعه ای اشاره دارد که سال دهم بعثت رخ داده. در آن سال بفاصله سه روز ابوطالب عموی پیامبر و خدیجه همسر وی به رحمت حق پیوستند. این دو حامیان اصلی

و همیشگی محمد(ص) بودند به همین دلیل آن سال را عام الحزن نامیده اند. پیامبر(ص) مدتی بعد از وفات این دو یار باوفا، عازم طائف در جنوب شرقی مکه شد تا شاید به دعوت مردم آنجا به اسلام توفیق یابد. اما این سفر ده روزه سراسر در محنت و عسر و حرج گذشت و توفیقی در آن حاصل نشد تا جایی که مردم طائف کودکان را واداشتند تا پیامبر خدا(ص) را سنگباران کنند. محمد(ص) مجروح و دلشکسته راه بازگشت به مکه را در پیش گرفت. در منزلگاه "نخله" که پیامبر در نماز صبح قرآن میخواند، خداوند جنیان را بسوی ایشان سوق داد. آنان از قرآن در شگفت و واله و شیدای آن شدند و در دم، جملگی ایمان آوردند و بسوی قوم خویش روان شدند تا ایشان را به آن دعوت کنند.

البته در بعضی کتب از قول علی بن ابراهیم آمده که پیامبر با زید بن حارثه بسوی بازار عکاظ رفت و در بازگشت در حجون، نزدیک قبرستان معلاة در محلی که به آن وادی "مجنه" میگفتند در حال تهجد با قرآن بود که جنیان بسوی ایشان آمدند. گوئیم: در این محل مسجدی بنام مسجد جن بنا شده که اینجانب موفق شده ام در آن نماز بگذارم.

مناقب، همراه پیامبر در این واقعه را ابن مسعود میداند و از او نقل کرده: پیامبر(ص) به من فرمود من میروم تا برای جنیان قرآن بخوانم تو هم میایی؟ پس قبول کردم و با ایشان بسوی حجون رهسپار شدم. در آنجا دور من خطی کشید و فرمود از این خط هرگز خارج نشو. پس خودش جلوتر رفت و در آنجا با جنیان سخن گفت و برایشان قرآن خواند. من آنها را چون دودی میدیدم. گوئیم: ظاهراً پیامبر(ص) چندین بار با جنیان دیدار داشته و نقل ابن مسعود مربوط به یکی دیگر از این دیدارهاست و به اشتباه در شان نزول این آیات که دیدار نخست را حکایت میکنند درج شده. چنانکه در جلد هفدهم بحار الأنوار نقل است که جنیان بعداً مکرر خدمت رسول خدا(ص) میرسیدند و کسب علم میکردند و این سنت در زمان ائمه هدی(ع) ادامه یافت چنانکه بعضی از جنیان شاگردان ایشان بودند و برخی به ایشان خدمت میکردند بخصوص کارهایی را که نیاز به شتاب داشت برای ایشان انجام میدادند. همچنین در جلد شصتم همان کتاب از امام باقر(ع) روایت جنی است که از طرف جنیان سراغ پیامبر اکرم(ص) آمد تا آیاتی را که فراموش کرده بودند بپرسد و ببرد. روضة الواعظین از

امام صادق(ع) روایت میکند که یکی از جنیان اناث بنام... خدمت رسول خدا(ص) میرسید و معالم دین را میآموخت و خیلی از دیگر جنیان را مسلمان کرد.

اینکه گفته جنیان بسوی قوم خویش بازگشتند به حال "منذرين"؛ این تنها یک وصف نیست بلکه یک مقام است. "منذر" کسی است که تکوینا رسول خدا باشد برای رساندن پیامی اما معصوم نباشد. معمولاً یک پیامبر میآید اما افراد زیادی با پیام او آشنا شده و در همان زمان یا بعد، پیام او را در سرزمینهای مختلف میپراکنند. اینها "منذر" یا رسولان تکوینی هستند. مقامشان هم شاید از برخی رسولان تشریحی بالاتر باشد. عالمان عامل جزء منذرين اند که پیامبر(ص) فرموده درجه علمای امت بالاتر از انبیاء بنی اسرائیل است. طلاب علوم دینی میروند تا "منذر" یا رسولان الهی باشند و پیام دین را به شهر و دیار و قبیله و قوم خویش منتقل کنند؛ خداوند از اینها زیاد دارد و اینها مورد عنایت خدا هستند و به هرکسی چنین توفیقی داده نمیشود: فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ [سوره التوبة: 122] چرا از هر گروهی، جمعی هجرت نمیکنند تا در دین متفقه شوند و سپس بازگردند و قوم خویش را انداز کنند تا شاید از عاقبت زندگی بی خدا بترسند.

مقام این رسولان بسی بلند است. به این آیات سوره یس التفات بفرمایید: وَأَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ [سوره یس: 13] با اینکه این ماجرا مربوط به بعد از عیسی(ع) است و راجع به درآمدن سه تن از حواریون یا کشیشان به یکی از شهرهای امپراطوری روم است. اما از ایشان با لفظ "رسول" نام برده و در آیه بعد تصریح کرده که ما ایشان را فرستادیم: إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ [سوره یس: 14]. پس رسولان منحصر به انبیاء تشریحی نیستند و شامل مبلغان راستین دین نیز میشود و الهاماتی که به ایشان میشود کم از وحی انبیاء نیست. و معصوم نبودن ایشان و معجزه نداشتنشان هم مانعی برای رسالتشان نیست چون تنها "منذر" اند و آمده اند بترسانند و هشدار را ابلاغ کنند و به تشریح پیامبران تذکر دهند نه اینکه چیزی تشریح کنند و دینی تاسیس نمایند. اگر این رسولان منذر هم تکذیب شوند ممکن است عذاب نازل شود

چنانکه در سوره یس چنین شد. این مطالب را عرض کردم تا عظمت عبارت "وَلَوْ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ" روشن شود. و بدانید امروز هم رسولان در پس و پیش ما تردد میکنند.

عجیب است که آدمیان بیست و سه سال در معرض نزول تدریجی قرآن بودند اما بسیاری از ایشان سالها با آن جنگیدند و از هیچ کوششی برای خاموش کردن فروغش فروگذار نکردند، اما جنیان به مجرد شنیدن چند آیه سکوت کردند و خوب گوش دادند، سپس به آن ایمان آوردند و مبلغ آن شدند.

تفسیر قمی از امام کاظم(ع) روایت میکند که در آن شب کمتر از ده نفر از جنیان حضور داشتند اما در اثر تبلیغ ایشان جمعاً بیش از هفتاد هزار نفر از جنیان در مدت حیات رسول اکرم(ص) ایمان آورده و با ایشان بیعت نمودند.

تفسیر قمی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی شخصی یهودی بر او فخر فروخت که جنیان مسخر سلیمان بودند، فرمود آنها همه کافر بودند اما جنیان بدست محمد(ص) ایمان آوردند و ایمانشان نیکو شد.

دو تا "أَنْصِتُوا" یا سکوت در قرآن داریم: یکی سکوت در محضر قرآن است. یعنی وقتی آدم با قرآن مواجه میشود ساکت شود و گوش کند، که در این آیات گذشت. و دومی سکوت پس از شنیدن قرآن است: وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنَ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (204) وقتی قرآن خوانده میشود خوب گوش کنید و سپس سکوت کنید تا مرحوم شوید. این سکوت، سکوت درون است و خیلی از سکوت اولی که سکوت بیرون بود بالاتر است و نتیجه اثر قرآن بر قلب است و با طمانینه و سکینه توأم است.

قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ (30)

منذرين گفتند ای جماعت جن، ما به کتابی برخوردیم که پس از موسی نازل شده و تصدیق کننده کتب پیشین است، بسوی حق هدایت میکند و بسوی طریقی مستقیم.

از این آیه برمیآید که جنیان یا لااقل عالمان ایشان، به تاریخ انبیاء و مفاد کتب آسمانی - بخلاف اکثر آدمیان - اشراف کامل دارند.

اینکه هدایت بسوی حق و هدایت بسوی طریقی مستقیم را جدا آورده نشان میدهد که مکتبی ممکن است به حق دعوت کند اما صراطش کج و معوج باشد. حق آخر راه است و صراط مسیری که باید رفت. قرآن، هم انسان را جای درست میبرد، هم از راه درست میبرد. در جای دیگر هم هست: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ [سوره الإسراء : 9] یعنی قرآن به راه اقوم هدایت میکند. راهی اقوم طرق است که راحت تر، مطمئن تر، و سریعتر باشد. والا راه های سخت و دراز و خطرناک هم هست. خدا نصیب نکند!

يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيَجْرُكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (31)

ای جنیان، دعوت کننده خدا را اجابت کنید و به او ایمان آورید تا خدا گناهانتان را ببخشد و از عذاب الیم رهایی بخشد.

مقصود از داعی الله پیامبر اسلام (ص) است و این آیه نشان میدهد که مندرین جن به شریعت انبیاء انس دعوت میکنند. البته در برخی روایات هست که از خودشان هم پیامبرانی داشته اند اما گویا مقصود همین رسولان تکوینی یا مندرین است.

راجع به عبارت "يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ" میشود گفت "من" بعضیه است یعنی بعضی گناهان شما را میبخشد؛ در اینصورت معنا این میشود که بقدر طاعتتان، از گناهتان بخشیده میشود، یا حق الله بخشیده میشود و حق الناس میماند که باید بروید حلالیت طلب کنید. البته چون مقام فضل است چنین تقییدی دلچسب نیست برای همین برخی "من" را زائد یا زینت دانسته اند.

در برخی کتب در ذیل این آیه روایتی درج شده که البته بی ارتباط به آیه است اما چون زیباست آنرا نقل میکنیم: امیر مؤمنان (ع) فرمود هرکس از خدا حاجتی دارد در یکی از این سه وقت بجوید: هنگام ظهر روز جمعه، هنگامیکه باد میوزد و پرندگان به صدا درمیآیند،

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبِسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ
الْفَاسِقُونَ (35)

پس در برابر آزار بی دینها، صبور باش! همچنانکه پیامبران که بلند همت بودند صبوری میکردند.

و برای دیدن عذابشان عجله مکن، چون روزی که عذاب را به چشم میبینند با خود میگویند دنیا چه زود گذشت و گویا جز ساعتی از روز در دنیا نبودیم.

این سخنان اتمام حجت است.

آنانکه فاسق اند قطعاً نابود خواهند گشت.

آیه آخر سوره به منزله نتیجه گیری عملی از آن و حاوی دستورالعملی بجاست: صبر.

ما هم به تبعیت از انبیاء باید بر آزار مردم صبر کنیم. از لحاظ لغوی "من" در "أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ" اگر بیانیه باشد به بلاغت نزدیکتر است. یعنی پیامبران که صاحب عزم و اراده و همت بودند. در اینصورت عزم صفتی است برای همه ایشان. این، با آیه كُلُّ مِنَ الصَّابِرِينَ [سوره الانبیاء: 85] هم که راجع به همه انبیاست سازگارتر است.

اما به قرینه روایات این کلمه عبارتی خاص و اصطلاحی ویژه است که فقط شامل پنج نبی صاحب شریعت میشود یعنی نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (ع) و محمد (ص). در این صورت "من" بعضیه است نه بیانیه. علت اینکه شریعت منحصر به این پنج تن است آیه زیر است:
شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى... [سوره الشوری: 13]

عبارت "لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ" مکمل صبر و نوعی صبر درونی است چون ممکن است آدم بر آزار دیگران از حیث رفتاری صبر کند اما در دلش آنها را نفرین کند. این عبارت لازمه اش صبر دل همراه با صبر رفتار است و همتی عالی میطلبد برای همین هم الگوی این رفتار انبیاء عظام اند.

نورالثقلین از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که صبوری که در این آیه واجب شده، نه فقط بر انبیاء بلکه بر متابعتین راه ایشان هم واجب است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که ای شیعیان، کار را تمام شده ندانید چون شما هم باید به آنچه پیشینیان به آن آزمون شدند آزمون شوید. یعنی باید در جان و مال امتحان شوید و از دشمنان خود آزار بسیار ببینید و خوار و ذلیل شوید و به شما ستم کنند. بهوش باشید که باید تحمل کنید و خشم خود را فروخورید و با شکیبایی پذیرا باشید. مگر قرآن را نخوانده اید که فرموده: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ. گوییم: آنچه امروز میبینیم این است که این توصیه امام(ع) به فراموشی سپرده شده و شیعیان جز اینکه در برابر اندک ناملایمی و خرده جفایی، دست به تیغ برند یا فریاد بکشند کار دیگری نیاموخته اند. گویی تنها نیمی از حکمت را از بر کرده اند و تعاملات ایشان برای حل مسائلشان تنها با یک روش است و با همان یک روش میخواهند تمام مسائل خود را حل کنند: جنگ و جهاد و قیام. قیام حسینی برایش مفهوم و مانوس است اما صلح حسنی ناموجه و ناباور است بطوریکه باید توجه بسیار آورد تا مقبولشان افتد و در منظومه فکرشان بنشیند.

البته جنگ و جهاد و قیام خوب است، اما بجایش. درستی و نر می به هم در، به است.

کافی از امام صادق(ع) - به این مضمون - روایت میکنند که این پیامبران صاحب شریعت بودند یعنی روش بندگی خاصی (منهاج) داشتند بطوریکه آنها که تا قرنهای پس از ایشان میآمدند موظف به متابعت از آن روش بودند تا وقتی که پیامبر اولوالعزم دیگری مبعوث شود.

عبارتی در این آیه است که نیاز به مذاقه دارد: میفرماید روزی که برای عذاب قیامت برمیخیزند، به گذشته خود که نگاه میکنند گویا یک ساعت از یک روز بیشتر نبوده. مشابه این تعبیر در چند جای دیگر هست:

قَالَ كَمْ لَبِئْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِينَ قَالَ إِنَّ لَبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنْتُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ [سوره المؤمنون : 114] پرسید: چند سال در زمین بودید؟ گفتند: یکروز یا کمتر. از آنها که میشمردند پرس! آنها میگویند: خیلی کم بود!

يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِئْتُمْ إِلَّا عَسْرًا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِئْتُمْ إِلَّا يَوْمًا [سوره طه : 104] با هم پیچ میکنند که گویا ده روز کلا در زمین بوده ایم! آنکس از ایشان که قولش درست تر است میگوید: یکروز بیشتر نبود!

كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا [سوره النازعات : 46] در قیامت میگویند مدت درنگ شما در دنیا عصری بود یا سحرگاهی.

وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ [سوره یونس : 45] روزی که محشورشان میکند گویا جز ساعتی از یکروز از همان روزهایی که بینشان متعارف بوده در زمین نزیسته اند.

نتیجه اینکه از منظرگاه ابدیت، زندگی دنیایی ما در زمین بر حسب کوتاه یا بلند بودن عمرمان، از ساعتی از یک روز بیش نیست که در برخی روایات به رویایی کوتاه در یک خواب قیلوله تشبیه شده. شاید هم این تشبیه نیست و واقعیت است. شاید ما در تمام عمر زمینی خویش فقط در یک رویا، از هزاران رویای روح خود غوطه میخوریم. اما همین یک رویا اگر درست طی شود بیداری روح حاصل میگردد و الا تا ابد در خود اسیر خواهیم بود. حیف است که این مدت بسیار کم ولی سرنوشت ساز به عاقل بگذرد و به حسرت تمام شود. بقول امیرمؤمنان(ع) در نهج البلاغه اولیاء خدا کسانی هستند که "صبروا ایاما قلیل اعقبتهم راحة طویل" مدت کمی برای خدا صبر کردند و در عوض به راحت ابدی دست یافتند.

در عوض آنها که به کفر و ظلم روزگار گذراندند، برای خیالی زائل و کم عمق و کوتاه و مستعجل، راحتی را باختند که حقیقی و عمیق و ابدی است.

سوره احقاف با ذکر حقانیت قرآن یا کتاب تشریح که دفترچه راهنما و طریق استفاده از هستی یا کتاب تکوین خداست آغاز میگردد. سپس به تقبیح بت پرستی میپردازد. و بر حقانیت نبوت پیامبر اسلام(ص) دلالتی اقامه میکند. و کسانی را که بدان ایمان آورند و در عمل بدان استقامت ورزند به ولایت الهیه بشارت میدهد. سپس نمونه ای از یک انسان چهل ساله مؤمن را ترسیم میکند و دعای او برای والدین و اولاد خویش را تحسین مینماید. سپس داستان عاد است و هشدار می دهد به کافران که ایشان را نیز چون عادیان ریشه کن خواهد ساخت. سپس داستان ایمان آوردن چند تن از جنیان است و رسالت ایشان در انتشار پیام قرآن. سرانجام

ص: 37

سوره با توصیه به صبر و به تعجیل نخواستن هلاکت کافران به پایان میرسد. در آخر هم اشاره ای دارد به کوتاهی درنگ انسانها در دنیا، گویی دنیا ساعتی بیش نیست.

ص: 38

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره محمد پس از هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه و در بحبوحه حرکت سپاه اسلام بسوی منطقه بدر پیش از اینکه جنگ بدر در بگیرد نازل شده است. اصل ماجرای این سوره تشویق مؤمنین به جهاد است و این سوره را سوره قتال نیز مینامند. این سوره یکی از ده سوره قرآن است که با تهدید و توبیخ کافران آغاز میشود.

از صد و چهارده سوره قرآن، بیش از هشتاد و اندی سوره که اکثراً کوچک اند، در مکه؛ و بیست و اندی هم که اکثراً سوره های بزرگ قرآن را تشکیل میدهند در مدینه نازل شده اند. اما نکته بسیار جالب اینکه از لحاظ حجمی، نسبت قرآنی که در سیزده سال مکه نازل شده، به قرآنی که در ده سال مدینه نازل شده، تقریباً همان سیزده به ده است. یعنی نزول قرآن تدریجی و با یک ریتم و نواخت منظم و یکسان بوده.

سوره محمد پیش از جنگ بدر در سال دوم هجری نازل شد و سوره انفال پس از آن جنگ. به همین دلیل در سوره محمد تشویق به قتال است و بیان حسن عاقبت مقاتلین، و در سوره انفال وقایع این جنگ است و در سوره های آن.

جنگ بدر در هفدهم رمضان رخ داد. ماجرابی که سبب ساز این جنگ بود خبری بود که به مدینه رسید مبنی بر اینکه ابوسفیان اموال کسانی را که مسلمان شده و به مدینه هجرت کرده اند، مصادره کرده و با آن کاروان تجاری بزرگی تشکیل داده و عازم شام است. مسیر تجاری که مکه را در جنوب، به شام در شمال متصل میکرد از چند فرسخی مدینه میگذشت.

محمد(ص) در صدد ممانعت از انتقال اموال به شام برآمد اما دیر شد و خبر دار شد که کاروان از نزدیکی مدینه گذشته و در راه شام است. پس جاسوسهایی را گمارد تا آمدن کاروان را به او خبر دهند. اما چون خبری از ایشان نرسید سپاهی متشکل از سیصد و اندی مجاهد تجهیز کرد و بسوی چاه های بدر در جنوب شرقی مدینه براه افتاد تا در آنجا راه کاروان را سد کند. ابوسفیان که با پول هنگفتی که از فروش اموال مسلمین بدست آورده بود به نزدیکی بدر رسید از وجود سپاه مسلمین باخبر گشت پس راه خود را بسوی غرب بجانب دریای سرخ کج

کرد و پیکی هم به مکه فرستاد و از ایشان درخواست کمک کرد. از مکه لشکری هزار نفری با ساز و برگ فراوان براه افتاد. پس از گذشت چند روز لشکر به چاه های بدر رسید و کاروان ابوسفیان از خطر جست به حوالی مکه رسید. گویا ابوسفیان برای سپاه پیغام فرستاد که بازگردید چون خطر از ما رفع شده اما فرمانده ایشان عمر بن هشام (ابوجهل) نپذیرفت و به جنگ اصرار نمود. وقتی پیامبر (ص) متوجه شد که مسلمین بجای کاروان تجاری با لشکری مجهز روبرو هستند با ایشان مشورت کرد و رای خواست و گفت شما را به جنگ اجبار نمیکنم چون بقصد روبرویی با کاروان تجاری، شما از مدینه براه انداختم؛ اکنون رای خودتان چیست؟ مسلمین نیز رای به جنگ دادند اما پیامبر (ص) باز قاصدی بسوی سپاه مشرکین فرستاد و گفت من به جنگ به شما راغب نیستم؛ هر یک به سرزمین خویش بازگردیم. اما آنها نپذیرفتند و گفتند میخواهی ما را از چنین پیروزی شیرینی محروم کنی؟ پس در سپیده دم روز هفدهم ماه مبارک رمضان در کنار چاه های بدر جنگ درگرفت. نتیجه جنگ پیروزی قاطع سپاه اسلام و کشته شدن تنی چند از شاخص ترین دشمنان اسلام بود. در این جنگ دوازده تن از سران مکه از جمله عمر بن هشام، عتبه بن ربیع و امیه بن خلف کشته شدند در نتیجه ابوسفیان عملاً ریاست مکه را بدست گرفت.

جنگ بدر به مسلمین حیاتی سیاسی و نظامی بخشید و آغاز اقتدار ایشان گشت. شرکت در این جنگ از عوامل شرافت میان مسلمین شمرده شده و شرکت کنندگان در آنرا "بدریون" مینامند.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (1)

آنها که نه تنها خودشان کفر میورزند بلکه مانع ایمان دیگران میشوند، خداوند اعمالشان را گم و تباه میکند.

گویا شان نزول این آیات راجع به همان دوازده نفر سران مشرکین در جنگ بدر است که چون هر روز یکی از ایشان شتری قربان میکرد تا لشکر شرک را اطعام کند، به مطعمین معروف

شده بودند. البته شان نزول - چنانکه معلوم است - دایره معنا را تنگ نمیکند بلکه بهانه بیان معنایی کلی است. پس معنای آیه هم ورای مکان و زمان و واقعه خاصی است و سنتی عام را بیان میکند و میگوید: خداوند نقشه های کسانی را که در برابر دین او می ایستند و میخواهند مردم را بی دین کنند، خنثی میکند.

"ضَلَّ" یا گمشدن اعمال، بدترین جزایی است که در گذر زمان ممکن است سر کسی بیاید. وقتی کسی میبیند که هرچه کرده - چه نقشه هایی که بر ضد دین کشیده و چه خوبی هایی که کرده - همگی بر باد رفته، برآستی در خود فرومیشکند و احساس خسارت و پوچی میکند. وقتی عمل کسی گم شد هم نتیجه دنیوی آن بر باد میرود، هم بهره اخروی آن.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ (2)

اما آنها که خدا را باور دارند و نیکی میکنند و به آنچه بر محمد نازل شده - که حقی است از جانب خدا - ایمان آورده اند، خدا بدی هایشان را میپوشاند و حال و روزشان را سر و سامان میدهد.

اینها نقطه مقابل ضالین مضلّ اند. اول اینکه فطرتا خداشناس اند و با خدایی که در سویدای قلبشان وجدان میکنند، رابطه ایمانی برقرار کرده اند. دوم اینکه اهل نیکی و خوبی به خلق اند. وقتی کسی این دو را داشت، توفیق تربیت خاص الهی را پیدا میکند که معرفت الله تفصیلی است و از طریق تعالیم انبیاء به او میرسد. توجه بفرمایید که اولین "آمنوا" در آیه، معرفت الله بسیط و ابتدایی یا همان وجدان قیوم است که در نهاد هرکس نهاده شده و هرکس سرشته و مفطور به آن است. در این معرفت، انسان می یابد که خدایی دارد که او را آفریده و نگه اش داشته و سرانجام روزی او را بسوی خود خواهد برد. اینکه این خدا اسماء و صفات و تجلیات و افعال و سنتهایش چگونه است؟ اینکه رضا و سخط او در چیست؟ اینکه از ما چه خواسته و چرا ما را آفریده و به دنیا تبعید کرده؟ اینکه اطاعت یا طغیان در برابر او چه عواقبی دارد؟ اینکه طریق عبادت و خواندن او چیست؟ اینها در معرفت ابتدایی فطری نیست

و آموزش تکمیلی می‌خواهد و باید از طریق معلمینی که خدا فرستاده تحصیل شود. آمنوا دوم و "نَزَّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ" همینهاست. معرفت ابتدایی به خدا برای شروع راه است و شرط لازم سعادت است اما کافی نیست. آنچه کافی است در قرآن آمده.

البته آدم میتواند نسبت به همان معرفت اولیه به خدا هم کفران کند؛ همچنان که میتواند بدی کند. بدی کردن هم مثل کفران جلوی توفیق ایمان به شریعت و تربیت تکمیلی انسان را میگیرد. چون خوبی کردن هم مثل خدا داشتن، فطری و وجدانی انسان است. خداوند انسان را طوری آفریده که اجمالا بفهمد خدایی دارد و اجمالا بفهمد خوبی با بدی فرق دارد. گرچه در جزئیات امر و ترجیح میان چند خوبی یا چند بدی ممکن است انسان در بماند، اما مصادیق واضح خوبی مثل حسن و زیبایی ایثار و کمک به دیگران و دلشاد کردن ایشان و گره از مشکلات آنها گشودن را وجدان میکند و قبح و زشتی خودخواهی و ظلم و تعدی و ایذاء دیگران را هم وجدان میکند. عمل به همینها که میفهمد، نقش حیاتی در توفیق هدایت خاص الهی و شاگردی در مکتب انبیاء دارد. خلاصه اینکه تا آدم، انسان نشود نمیتواند متدین باشد. انسان شدن، کلاس اول مدرسه تدین است.

برخی از اساتید ما میگفتند آدم اول حیوان است یعنی فقط پی منافع شخص خودش است؛ کم کم رشد میکند و انسان میشود یعنی فعل اخلاقی دیگرخواهی و خداخواهی از او سر میزند؛ تحت تربیت الهی که قرار گرفت و با اسماء حق که آشنا و به آن متصف شد، عابد و عالم و زاهد و مجاهد که شد، انسان کامل یا عارف میشود. تا اینجایش را همه گفته اند اما او میگفت این میانه راه است و در اینجا وارد مرحله دیگری میشود: این مرحله، مرحله شیطان شدن است و علتش هم ظهور علم و قدرت و صفات حق در اوست اما او آنها را به خود نسبت میدهد و نفسانیت در او طلوع میکند. یعنی عارف، تازه شیطان میشود. در این مرحله اگر توسط امام زمانش دستگیری شد، شیطنت در او میمیرد و به "ولی" بدل میگردد و الا- در همان مرحله میماند و مطرود میگردد. پس سیر حرکت آدمی عبارتست از حیوان، انسان، عارف، شیطان، ولی. و معتقد بود کسی که مرحله شیطانی را از سر نگذرانده و از آن نجات نیافته هنوز عاقبت بخیری اش معلوم نیست و ممکن است خیلی خطرناک باشد چون این

مرحله وقتی در کسی طلوع میکند همه مریدان و شاگردان او را هم همراه او غرق میکند مگر اینکه راهشان را از او جدا کنند. او معتقد بود که خیلی از آنهایی که در تاریخ به عنوان عرفای بزرگ شناخته میشوند در واقع شیاطین بزرگ اند که به خود دعوت میکردند و متابعت از ایشان و آثارشان موجب نکبت است. علت اینکه علم را باید از معصوم گرفت همین است.

عبارت آخر آیه یعنی "كَفَرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ" که پاداش خدا به مؤمنان است نیز نیاز به توضیح دارد:

"سیئات" جمع سیئه به معنی بدی است. همانطور که صالحات، وسیع است، سیئات نیز وسیع است و هرکار بدی را شامل میشود منجمله بدخلقی، تلخ زبانی، غیبت و بدخواهی، کبر و فخر و خود برتر بینی، ترک عبادت و گذران در غفلت، لغو و لهو و فرصت سوزی، ترک کسب علم واجب، سوء ظن به خلق و خالق، چشم چرانی و سفاهت، حرص و بخل و طمع و آرزو، و دیگر سیئاتی که اکثر مردم گرچه مؤمن و متقی باشند اما بطور کامل از تمام آنها مبرا نیستند و نیازمند بخشش و پوشش الهی اند بخصوص که یک خطا از این خطاها زمینه ساز خطای بعدی میشود و قطاری از خطا، آدم را عاقبت به شر میکند. اما خداوند بر مؤمنین رحم آورده و این خطاها را میبخشد و از اثر میاندازد.

"بال" که فرموده بال ایشان را به صلاح میآورد، اوضاع کلی فرد است. کسی که اصلاح بال شده اوضاع عمومی اش و حال و روزش درست است و در بهبودی بسر میبرد. اگر بال آدم از صلاح به فساد بگراید، آدم دائم بدبختی میآورد و اگر ندانم کاری هم به آن منضم شود نور علی نور(!) است. در اصطلاح مردم، ستاره بخت چنین کسی غروب کرده و بدشانسی تمام زندگی اش را در بر گرفته و از در دیوار برایش برج و بلا میبارد و نابسامانی او را چنان مشغول میکند که رمقی برایش نمی ماند.

لطفی که خداوند پس از کفران سیئات به مؤمنین میکند، این است که ایشان را اصلاح بال میکند یعنی اوضاع درونی و بیرونی ایشان را، یعنی روحیه و حالات ایشان و از طرف دیگر حوادث و وقایعی که سر راهشان قرار میگیرد را، روی یک روال صحیح و منطقی و محافظت شده و روبه رشد قرار میدهد.

اگر کسی برایش اینچنین نیست، ضمن عمل صالح و مراعات تقوی که لازمه ایمان به حقی است که بر محمد(ص) نازل شده، از خداوند اصلاح بال را بخواهد.

اینکه در ابتدای آیه گفته کسانیکه عمل صالح انجام دهند مقصود این نیست که تمام اعمال صالح را لیست کنند و یکی یکی انجام دهند و نیز مقصود این نیست که تمام اعمالشان صالح باشد. مقصود این است که به قدر وسع خود در انجام صالحات بکوشند.

یک نکته جالب هم در عبارت " كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ " هست: پوشاندن سیئات مربوط به گذشته ایشان است و اصلاح بال مربوط به آینده. یعنی خدا دیروز و امروز مؤمن را درست میکند.

شواهدالتنزیل از ابن عباس نقل میکند که بخشی از اصلاح بال، اصلاح نیت است یعنی خدا نیت ایشان را خالص میکند.

ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ (3)

چون چنین کافرانی بدنبال باطل دویده اند. حال آنکه مؤمنین، حقی را دنبال میکنند که از جانب خداست. خداوند حال و روز این دو گروه را اینطور واضح برای مردم روشن میکند.

این آیه تعلیل وضعیت کافر و مؤمن است و میگوید چرا کافران مبتلا به ضلّ اعمال میشوند و مؤمنان به کفران سیئات و اصلاح بال. چون اعتقاد و عمل مؤمن مطابق حق است. حق یعنی واقعیتهایی که هستی طبق آن بنا شده. قرآن حقیقانه است و این واقعیتهای را توضیح میدهد و تبیین میکند. مثلاً اینکه ما برای عبودیت خدا خلق شده ایم؛ ما مهمان عمل خود هستیم؛ هرکس هرچه بکارد همان را درو خواهد کرد؛ تربیت ما منوط به تبعیت از معلمین الهی است؛ پس از مرگ به جهان آخرت منتقل شده و زندگی ما ادامه خواهد داشت؛ و قس علی هذه. اینها حق است و هرکس بر اساس آن زندگی کند سعادت مند خواهد شد. این آیه همین را میخواهد بگوید.

عبارت "الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ" نشان می‌دهد که بدنبال اراجیف رفتن عاقبت به کفر منجر میشود. پس آدم باید بررسی کند که آنچه که بدنبالش می‌رود حق است یا باطل. حق را که شناخت اهل حق را هم می‌شناسد و میتواند برای خود الگو و گروه مرجع تعیین کند. حق هم با فطرت و شریعت شناخته میشود یعنی حق چیزی است که مطابق با اینهاست. این راجع به حق اما باطل:

اینها مصداق متابعت از باطل اند: گذراندن عمر به بطالت، تشنه تایید دیگران بودن، دوستی با افراد فاقد کمال، مطالعات بی حاصل، جمع کردن چیزهایی که ارزش ندارد، غور کردن در چیزهایی که ته ندارد، مشغول شدن به دیگران، صرف عمر برای برنده شدن در چیزهایی که فی نفسه ارزش ندارند، دنبال غرائب و اباطیلی مثل فالگیری و غیبگویی و ارتباط با اجنه رفتن، اطاعت بی قید و شرط از غیر معصوم، فریفته ایدئولوژیهای بشری شدن، دنبال کردن ثروت اندوزی و لذت پرستی، در فکر استیلاء بر دیگران و استعلاء در زمین بودن، ...

تامل در قید "مِنْ رَبِّهِمْ" که در عبارت "الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ" آمده نشان می‌دهد که همه چیزهایی که ته شان به خدا ختم نمیشود، در نهایت باطل اند. در آیه قبل هم دیدیم که مصداق بارز حق را قرآن دانسته بود. از طرفی، مسیری که انسان میپیماید یا حق است یا باطل و میانه وجود ندارد.

جلد سی و ششم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در سوره محمد، آیه ها یکی در میان، راجع به ما و دشمنان ماست.

فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبِ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخِنْتُمْهُمْ فِشْدُوا الْوَثَاقَ فِيمَا مَتَّأ بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَوَّصَرَ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ ...

(پس ای مسلمانان!) اگر با کافران درگیر شدید، اول آنها را خوب در هم بکوبید تا جایی که کاملاً غالب شوید؛ در این وقت از آنها اسیر بگیرید، بعد هم یا با منت یا با فدیة آزادشان کنید؛ اینگونه آتش جنگ میخوابد.

اگر خدا میخواست خودش از آنها انتقام میگرفت اما خواسته (با جنگ و درگیری) شما را وسیله امتحان یکدیگر کند.

این آیه از آیات جنگی قرآن است و به مسلمین دستور میدهد که در آغاز جنگ به فکر اسیر گرفتن نباشند و آنقدر بکشند تا سپاه دشمن تار و مار شود و افرادش به فرار روی آورند، آنوقت هنگام گرفتن اسیر است.

علت این توصیه که مشابهش در سوره انفال هم آمده این است که در بحبوحه جنگ فکر برخی مسلمین اسیر کردن کسی و منتقل کردن او به گوشه ای بود تا بتوانند اسیر را به قبیله اش بفروشند و از این راه ارتزاق کنند. این فکر و روحیه باعث میشد سپاه مسلمین هر یک با یک یا چند اسیر ذره ذره به گوشه های میدان کناره بگیرند و کار جنگ را محمل بگذارند. لذا توصیه کرده تا وقتی پیروز میدان کاملاً مشخص نشده فکر اسیرگرفتن را از سر خود بیرون کنند.

عبارت "فَصَدْرَبِ الرَّقَابِ" و "فَشُدُّوا أَلْوَتَاقَ" که به ترتیب میگوید گردنها را بزنید و اسیران را سفت ببندید نشان از محکم کاری و بی رحمی در جنگ دارد. چون جنگ جای رحم نیست. خداوند هم وقتی در مقام معاقبه، عذابهای استیصال را بسوی اقوام طاغی میفرستد، به ایشان رحم نمیکند. در اینجا هم، مؤمنین عمله عذاب خدا و تازیانه عقاب شده اند، پس طبق این نقشی که بر عهده ایشان نهاده شده، نباید رحم داشته باشند. البته این موضع، مواضع استثنا و پس از حصول هزار و یک شرط است و مؤمن مانند خدا رحمتش بر غضبش باید سابق باشد و قانون کلی رحمت است. اما هر قانونی استثنا بردار است و رحمت هم در چنین موضعی استثناء خوب نیست.

در این دو تعبیر علاوه بر آنکه غضب نهفته، دقت و درست انجام دادن کار هم نهفته. برای همین گفته "گردن" را بزنید و اسیر را "محکم" ببندید.

اینکه عبارت "حَتَّى تَصْعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا" یعنی تا جنگ سختی اش را زمین بگذارد، معطوف به چیست؛ محل مناقشه است. گویا مراد خدا این است که بگوید: وقتی آتش جنگی روشن

میشود، بهترین راه خاموش کردن آن، درست جنگیدن است؛ نه سستی در جنگ. والله عالم.

عبارت "لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَ كُمْ بِبَعْضٍ" قاعده کلی را بیان میکند که گاهی کارهایی را که خدا میخواهد انجام دهد از طریق فرمان تشریحی به مؤمنان انجام میدهد؛ یعنی به مؤمنان فرمان میدهد که فلان کار را انجام دهند. گاهی هم تکوینا در دل بعضی از مردم میاندازد که فلان کار را کنند تا تقدیرات خاصی در زمین جاری شود؛ گاهی هم به فرشته ها امر میکند؛ گاهی هم به باد و باران و زمین و آسمان و طیور امر میکنند؛ در هر حال آسمان و زمین و هر چه در آنهاست، لشکریان خدایند: وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا [سوره الفتح : 7]

اصولا در دو مورد خداوند رضایت به جنگ داده؛ حالا این رضایت گاهی به شکل اجازه است و گاهی به شکل وجوب:

یکی، وقتی جنگ بر انسان تحمیل شده باشد: أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ [سوره الحج : 39] به کسانی که جنگ بر آن تحمیل شده اجازه جنگ داده شد چون به ایشان ظلم شده و خدا هم بر نصرت ایشان تواناست. و دیگر، برای گسترش اسلام و دفع کفر: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ [سوره التوبة : 29] بجنگید با آنها که ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و حرام خدا و رسول را حرام نمیدانند و به دین حق معتقد نیستند.

نوع اول جهاد دفاعی است و نوع دوم جهاد ابتدایی. فقهای شیعه جهاد ابتدایی را منوط به حضور امام معصوم(ع) و اذن او میدانند یعنی در دوران غیبت کاملا منتفی است. اما جهاد دفاعی ضرورت عقلی است و نه تنها شرع بلکه عقل آنرا تجویز میکند. در طبیعت هم این نوع نزاع جریان دارد چنانچه به اکثر حیوانات اگر حمله کنید از خود دفاع میکنند.

از نکات جالب این آیه این است که اسیر گرفتن باید مقدمه آزاد کردن او باشد حالا یا با عفو یا با دریافت خسارت. و البته اولی چون اول آمده بهتر است، بخصوص که مطابق قاعده کلی

رحمت است. چنانکه خداوند میفرماید: وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى [سوره البقرة: 237] اینکه عفو کنید بیشتر مطابق تقوی است.

کافی از امام باقر(ع) ذیل این آیه روایت میکند: تا زمانی که خورشید از مشرق طلوع میکند، جنگ در بنی آدم مستقر است.

جلد چهل و ششم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که به بازماندگان از قیام زید ایراد میگرفت که علت شکست شما عمل نکردن به این آیه بود بطوریکه اسرای دشمن را نابجا آزاد میکردید و آنها باز بر شما میتاختند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که بموجب این آیه تا پیروزی قطعی بدست نیامده نباید اسیران را زنده گذاشت چون منجر به ضعف در عزم سپاه اسلام و مشغولیت نیروها به آنها میشود.

... وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالُهُمْ (4) سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ (5) وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ (6)

و اگر کسی از شما در راه خدا کشته شود، اجر اعمالش از بین نمیرود؛ خداوند روح شهیدان را به مقامات بالا هدایت میکند و امرشان را به سامان میآورد؛ و ایشان را وارد بهشتی میکند که قبلا برایشان تعریف کرده.

از رسول خدا(ص) خواستند تا شهید یعنی کشته در راه خدا را دقیقا معنا کنند؛ ایشان فرمود: هرکس برای اعتلای کلمة الله بجنگد و کشته شود شهید است.

عبارت "فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالُهُمْ" که راجع به شهداء آمده میتواند به برکت اجتماعی تلاش ایشان هم اشاره داشته باشد یعنی گرچه خودشان در میان ما نیستند اما هدفشان به ثمر رسیده است بگونه ای که امنیت و ایمان امروز ما نتیجه جانفشانی هزاران هزار شهید تاریخ است؛ از صدر اسلام تا کنون. به همین دلیل شهیدان در تمام عبادات و خیرات ما شریک اند.

این آیه از صریحترین آیات راجع به زندگی روحانی انسان پس از مرگ است و به صراحت به بهشت برزخی دلالت دارد. به موجب این آیه بخشی از هدایت و ترقی روح مؤمنان پس از

مرگ ایشان در راه خدا محقق میشود و روحشان پیوسته در ترقی است. در روایات هست که برخی اصحاب از امامان درخواست میکردند که برایشان دعا کنند تا شهید شوند. اما امام(ع) میفرمود: المؤمن شهید. یعنی مؤمن شهید است گرچه در بستر بمیرد. یعنی کسی که با ایمان و تقوی زندگی کرد خودبخود به موت فی الله میرسد و با همان ایمان و تقوی، برزخ و قیامتش را طی میکند. حقیقت قتل فی سبیل الله هم همین گذشتن از خویش است برای خدا؛ که در هر مؤمن واقعی هست.

عبارت "يُصَلِّحُ بِالْهَمِّ" میتواند به اوضاع خانوادگی و معیشتی رزمندگان اسلام هم دلالت داشته باشد یعنی وقتی عازم جبهه میشوند نگران وضع و روز خود نباشند و همه را به خدا بسپارند. چون خدا شخصا متصدی امور شهیدان است.

نکته بسیار جالبی که در این آیه هست این مضمون است که شهادت تمام نواقص انسان را جبران میکند و به عبارتی، راه میانبری برای عاقبت به خیری است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ (7)

ای کسانی که دعوت محمد را لبیک گفته اید، بدانید که اگر در زندگی خود، خدا را یاری کنید، او هم شما را یاری میکند و ثبات قدم در راهش به شما میبخشد.

یاری کردن خدا، عمل به دین او و نصرت نبی و وصی اوست. نکته جالب در این آیه ملازمت یک امر محدود است با یک امر بی نهایت. یعنی ما با قدرت محدود خود و توان اندک خود کمی از وقت خود را صرف نصرت خدا میکنیم اما خداوند با قدرت و شوکت و رحمت بینهایتش برای ابد، ما را نصرت میکند. این ملازمت عجیب و این تجارت پرسود همیشه وقتی آدم با خدا سر و کار دارد برقرار است. مثلا:

أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ [سوره البقرة: 40] به من وفادار باشید تا به شما وفادار باشم.

فَاذْكُرُونِي أَذْكَرْكُمْ [سوره البقرة: 152] مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

یک نکته جالب هم در این آیه هست: مهمترین مصداق نصرت الهی در زندگی انسان که بلافاصله بعد از آن آمده ثبات قدم است و این اهمیت آنرا نشان میدهد.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (8) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (9)

در مقابل، کسانی که مسیری خلاف راه خدا برگزیدند، زمین خوردن، تنها نصیب ایشان خواهد بود و اعمالشان تباه میشود. آری، چون از آنچه خدا فرو فرستاده بدشان میآید، خدا هم کارهای خوبشان را بی اثر میکند.

"فَتَعَسَا لَهُمْ" یعنی "تعس" بر ایشان. تعس یعنی لغزیدن و به رو بر زمین افتادن. کسی که به دین خدا پشت کرده بزودی چاله چوله هایی در زندگی اش پیش خواهد آمد تا زمین گیر شود. این نفرین خدا بالاخره او را زمین خواهد زد، دیر یا زود.

تباهی یا گم شدن اعمال هم اشاره به کاهش پی در پی توفیق صالحات از جانب ایشان است. علت این امر این است که توفیق باید از جانب خدا و از بیرون به انسان افاضه شود و کسی که در خودخواهی اسیر شده و ارتباطش را با منبع فیض قطع کرده از آن بی نصیب است.

اینکه گفته اعمالشان حبط میشود بدلیل این است که برای خدا نبوده؛ گرچه قاعده فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : 7] برقرار است و نتیجه خوبیهای خود را خواهند دید اما چون این نتیجه فقط منحصر به دنیاست و در آخرت ایشان را نصیبی نیست و متاع دنیا پیش آخرت بسیار قلیل است و نیز کافران در سنت سلب توفیق اند، پس اندک اندک در زندگی ایشان همان "حبطی" که گفته صورت میپذیرد.

این آیه نشان میدهد که کراهت از دستورات خدا از عوامل سوء عاقبت و زنگ خطری اساسی است؛ کسی که به قرآن کاره است مواظب باشد و حواس خود را جمع کند.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا (10) ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (11)

آیا در زمین به اینجا و آنجا سفر نکرده اند تا ببینند عاقبت آنها که پیش از ایشان بودند چه شد؟! خدا دار و ندارشان را بر سرشان خراب کرد! مثل مجازات آنها در انتظار این بی دین هاست. همه اینها برای این است که آنها بی صاحب اند، در حالیکه خدا ولی مؤمنان است.

سیر در زمین هم سیاحت در مکان است هم سیاحت در زمان. یعنی هم جغرافیای انسانی را شامل میشود هم تاریخ را چون هر دو وسیله عبرت اند. در برخی روایات این سیر به مرور کردن قرآن تاویل شده که در واقع سیر در تاریخ است. مثلاً برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه یعنی آیا در قرآن نظر نکرده ای؟

"ولایت الهیه" از بزرگترین نعماتی است که ایمان، عاجلاً در همین دنیا نصیب مؤمنین میکند.

باباطاهر چقدر بجا گفته:

همه گویند طاهر کس نداره!

خدا یار ما چه حاجت کس!

وقتی خدای مهربان قادر، "ولی" کسی شد، هم انیس اوست، هم جلیس اوست، هم غنای اوست، هم چشم و گوش اوست، هم فهم و شعور اوست، ...

آری، چه نیاز به کس! "حسبنا الله" مؤمن از همینجاست.

راجع به عبارت "دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ": چند چیز است که اگر به حد طغیان برسد به تنهایی موجب هلاکت است: یکی کفر و جحود مثل همین آیه؛ دیگری مکر برای سد سبیل خدا: فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره النمل : 51]؛ سوم، گناهان: فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ [سوره الأنعام : 6]؛ چهارم، ظلم و ستم: أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا [سوره الكهف : 59].

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ (12)

ص: 51

وعدّه قطعی است که خداوند مؤمنین نیکوکار را به بهشت هایی در آورد که در آن نهرها جاری است.

در مقابل، بی دینها هم در این دنیا به لذت جویی و شکمچرانی - چون چهارپایان - مشغولند؛ در حالیکه در آخرت آتش جایگاه ایشان است.

در این آیه "عمل صالح" در برابر "تمتع و اکل کالانعام" قرار گرفته. یعنی کسی که در دنیا در پی کامجویی است توفیق پر کردن توشه آخرت را با عمل صالح پیدا نمیکند. پس باید غریزه لذتخواهی و شهوترانی را در خود لجام زد و الا عاقبت، انسان را طعمه آتش خواهد کرد.

یک اشاره دیگر هم در آیه هست: ایمان انسان را مستعد عمل صالح میکند و کفر، مستعد دنیا طلبی.

اینکه "اکل انعام" مذمت شده شاید چون غایت همت چهارپایان همین است و بس؛ یا شاید چون حریصانه و عجولانه میخورند؛ یا شاید میخورند و نمیدانند هدف چوپان در پایان، ذبح ایشان است یعنی از ذبح بسیاری که تا کنون شاهدش بودند عبرت نمیگیرند و نمیگزینند؛ یا شاید چون همیشه خود را بر دیگران در خوردن ترجیح میدهند؛ یا شاید در خوردن مسرف اند و حد یقف ندارند چنانکه برخی آنقدر علوفه میخورند تا بترکند؛ و شایدهای دیگر. در هر حال شکم پرستی نفسانیتی است که در همه میتواند رسوخ کند و همه انسانها در تمام عمر با آن دست و پنجه نرم میکنند برخلاف مال و مقام و شهوت که گریبانگیر بعضیها و بعضی وقتهاست.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ (13)

و بسیاری شهرها را هلاک کردیم با اینکه مردمش قوی تر بودند از شهری که تو را از آن راندند (یعنی مکه) و هیچ کس نتوانست کمکشان کند.

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (14)

پس آیا کسی که از بصیرتی الهی برخوردار است مانند کسی است که زشتکاری اش برایش زینت یافته و تابع هوس خویش است؟!

"بینه" چیزی است که بین و میان دو چیز قرار میگیرد تا اندورا کاملاً از هم متمایز کند. کسی که بر بینه خدایی قرار دارد به روشنی میداند که راهش درست است.

زینت یافتن کاری که انسان با آن اخت شده و بدان خو گرفته - گرچه آن کار زشت باشد - کار مشترک شیطان بیرونی است با هوای نفس، که شیطان درونی است.

توضیح اینکه در درون هر کسی تکه ای خاک جهنم یا سجین هست، امان از اینکه مثل سجین ابلیس فوران کند و سر به طغیان بردارد و انسان را در پی خویش بکشد. این شیطان درونی است که در درون هر انسان هست درست مثل نبی درونی که همان عقل است و در وجود هر انسان هست. اول، نفس اماره انسان که تجلی خودخواهی و شیطنت اوست میجنبد و انسان را به راهی میکشد، انسان که بر باطل خویش اصرار ورزید قوای شیطانی هستی و در راس آنها ابلیس، خردار و احضار و جذب میشوند تا کار بدش را پیش او زینت دهند. پس شیاطین بیرونی روی شیطنت درونی انسان سوار میشوند و به آن میدان و آنرا شاخ و برگ میدهند. اما اشاره ای که در این آیه هست این است که کار بد، بد است و انسان با فطرت خودش بدی آنرا وجدان میکند مگر اینکه بدلیل زینت اعمال، فطرتش در محاق رفته باشد. از علائم زینت یک فعل برای انسان علاقه شدید و اعتیاد گونه به آن است بطوریکه به نصیحت ناصحین پشت میکند و برای کارش به توجیهاات بسیار متمسک میشود؛ توجیهااتی که عقل و شرع موید آن نیستند.

آنچه مقابل این فرآیند تاریک و بدفراجم است، تبعیت از "بینه" است. بینه یعنی دلیل روشن. "بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّهِ" عقل فطری و کتاب خدا و سیره انبیاء اوست. گرچه محدود به اینها نمیشود و انواع الهامات ربانی را هم در بر میگیرد البته اگر مطابق با شرع و عقل باشند.

کسی که سلوکش بر بیّنات بنا شده آیا راهی را می رود که متابعین هوای نفس که رای شان بر باطل زینت یافته میروند؟! هیهات!

در این آیه خدامحوری در برابر خودمحوری قرار گرفته است.

راجع به متابعت از هوای نفس در جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت است که امام کلمة الله است اما چنین کسی را رها کردند و از هوای نفس خویش متابعت کردند سپس این آیه را تلاوت فرمود.

احتجاج از امام رضا (ع) روایت میکند که هدایت و شفا در کتاب خداست اما به آن پشت کرده و از هوای نفس خود متابعت میکنند.

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (15)

توصیف بهشتی که به متقین وعده داده شده چنین است: در آنجا نهرهایی است از آبی که رنگ و بویش برنگردد، و نهرهای شیری که مزه اش تغییر نکند، و نهرهای شرابی لذتبخش برای نوشندگان، و نهرهایی از عسل خالص. و در آنجا برایشان هر میوه ای فراهم است. و البته از همه اینها والاتر، آمرزشی از طرف خداست!

آیا اینها یکی اند با آنهایی که در جهنم ماندنی اند و آبی جوشان به آنها مینوشانند که دل و روده شان را تکه تکه میکند؟!!

در این آیه و تمام قرآن، بهشت را جایگاه متقین دانسته. متقین کسانی هستند که به فرمان پروردگار عمل میکنند. یعنی عاملین به کتاب شریعت و طریقت که قرآن است اصطلاحاً متقین نامیده میشوند. چون هر جا در قرآن دستوری داده، عمل به آنرا "تقوی" نامیده.

این آیه از آیات منحصر بفرد قرآن است که در آن از چهار نوع رود آب و شیر و خمر و عسل سخن به میان آورده. چهار نوع یعنی از هر کدام تعداد زیادی. چنین آیاتی مهر تاییدی بر تنوع طلبی آدم هم هست یعنی آدم بگونه ای خلق شده که از یک نعمت دوست دارد به نعمتی دیگر منتقل شود.

امثال این آیات، مورد توجه اهل تاویل اند: شاید بشود آب را حیات و شیر را علم و خمر را جذبه و عسل را ولایت دانست.

عبارت "مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ" که پس از نعمات دیگر بهشتی ذکر شده از بقیه آنها افضل است چنانکه در جلد هشتم بحار الأنوار از سیدالشهداء(ع) روایت است که در بهشت، نعمتی برتر از مغفرت نیست؛ چون خدا خودش فرموده: وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ [سوره التوبة: 72] رضایت حق در بهشت از هر چیزی بالاتر است و فوز عظیم همان است.

راجع به عبارت "لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ" نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکنند که به محض میل به چیزی بی آنکه اظهار کنند برایشان مهیا میشود.

راجع به عبارت "مَاءٌ حَمِيمًا" کافی از رسول خدا(ص) روایت میکنند که هرکس خمر بنوشد یا به بچه ای بنوشاند نصیبتش این آب است چه از معدن باشد چه از بخشودگان.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ أَنفَأُ أَولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (16)

برخی دیگر (یعنی منافقین) هستند که اینجا به سخت گوش میدهند اما چون از محضرت بیرون روند به مؤمنین فهمیده میگویند: منظورش را از حرفی که زد نفهمیدیم! اینها همان کسانی هستند که خداوند بر دلشان مهر زده و بدنبال هوای نفس خویشند.

این آیه که پیش از بدر نازل شده، از نخستین توصیفات است که خداوند از منافقین کرده اما از آنها اسم نبرده. نقش آنها در حوادث صدر اسلام از اینجا به بعد کم کم بیشتر میشود و در اکثر وقایع حضوری فعال خواهند داشت. لذا بعداً به لفظ منافقین نامیده و بسیار مذمت خواهند شد. اما آنچه در طلیعه شکل گیری ایشان آمده و شاید شروع نفاق یا نخستین تظاهر آن باشد، خود را به نفهمی زدن است!

نتیجتاً اگر فرمان صریح شما را کسی به بهانه نفهمی، معوج اجرا کرد، یا سعی در تحریف فرمان کرد یا آنرا مبهم دانست، احتمال نفاق در او بدهید.

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکنند که تا هر آیه ای نازل میشد من آنرا حفظ میکردم اما عده ای که خدا در این آیه از آنها نام برده خود را به فراموشی میزدند تا وانمود کنند حرفهای محمد وحی نیست و ارزش حفظ کردن ندارد.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم آورده که منافقین هیچ وقت آیات وحی را حفظ نمی‌کردند لذا چیزی را بخاطر نداشتند.

کاری که خدا با کسیکه خود را به نفهمی میزند میکند این است که واقعا فهم را از او بگیرد. این همان "طبع قلب" است. وقتی اینطور شد چنین کسی پی هوای نفس خویش روان میشود. البته متابعت از هوی هم سبب کور شدن فهم آدمی میشود. یعنی هم خدشه در علم موجب عمل سوء میشود، هم عمل سوء چشمه علم انسان را کور میکند. یعنی افکار و رفتار تاثیر مستقیم روی هم دارند: ما آنطور که فکر میکنیم رفتار میکنیم این تا حدی قابل قبول است اما متاسفانه اگر بخاطر هوس خود رفتار نامتناسب با فکر صحیح پیشه کنیم، فکر ما کم کم معوج میشود. یعنی رفتار ما سبب ساخت منظومه فکری جدیدی برای ما میشود.

یعنی اگر طبق افکار درست خود رفتار کردیم، آنها تقویت میشوند اما اگر طبق آنها رفتار نکردیم، و دچار هوی یعنی انحراف شدیم، افکار خود را نیز به مرور از دست میدهیم. این همان "طبع" یا مهر خوردن بر دل است. طبع، مال وقتی است که راه اولش باز بوده اما بعد مهر و موم و بسته شده. خدا هم به هرکسی فطرتا آنقدر افکار درست داده تا آغازگر راه او بسوی سعادت باشد راهی که او را به شاهراه متابعت از انبیاء برساند و سعادت‌مندش کند. نام این عطیه خدا داد عقل است. اما اکثر انسانها از آن استفاده نمیکنند و رفتار ناشایستی نشان میدهند و کم کم این چشمه هم در آنها خشک میشود. در قرآن هم چهار جا آمده که: اکثرشان تعقل نمیکنند.

البته راجع به آیه مورد بحث این احتمال هم هست که اینها میخواهند بفهمند اما نمیتوانند یعنی بدلیل سوء سابقه ای که هر یک در زندگی داشته اند، نفهم شده اند و نور حقیقت را نمیتوانند تشخیص دهند، نه اینکه عمدا خود را به نفهمی زده باشند. اما باز ریشه و نتیجه یکی است یعنی بدکاری به بدفهمی منجر میشود.

برخی از اینکه منافقان از نزد پیامبر(ص) سراغ یاران فهیم ایشان میرفتند و چنین میگفتند، نتیجه گرفته اند که آنها در پی ایجاد تفرقه بودند.

اینکه آیه با توصیف مجلس پیامبر(ص) و مستمعین زیاد او آغاز شده و به طبع بر دل‌های ایشان رسیده نشان می‌دهد که به زیادی مستمع نباید دلخوش بود چون زنده دل در میانشان کم است.

اینکه اصحاب پیامبر(ص) را اهل علم نامیده نشان می‌دهد که محضر ایشان بیش از آنکه مرید پرور باشد، شاگرد پرور بوده. تفاوت اصلی عرفان اصیل اسلامی با تصوف درویشی همین است که رابطه کمال آور استادی و شاگردی در عرفان الهی که انبیاء پرچم دار آن بودند، به مرادی و مریدی در عرفان صناعی بشری تنزل یافته و مسخ شده! بقیه تفاوت‌های این دو مکتب ریشه اش همینجاست. پس هر وقت استاد بجای معلم، مراد شد و ملاک حق حرف او بود و نقد او در عمل پذیرفته نشد، آغاز انحراف است. انحرافی که به مسخ مریدین و طرد ناقدین میانجامد و غایتش ایجاد "فرقه" است. فرقه وقتی بقدر کافی فربه شد مخالفینش را تکفیر میکند و حتی میکشد. فرقه یک جهالت جمعی است که اندک اندک شکل گرفته و وجود مریدین خویش را میمکد و از درون تهی میکند تا بزرگ و بزرگ تر شود. اصلی ترین ملاک شکل گیری فرقه رابطه "T" معکوس اعضاء فرقه با رهبر آن است. یعنی او مراد و بقیه مرید اند. حق آنست که او میگوید چون اوست که صلاح همه را میدانند.

اما مکتب انبیاء مکتب عقل و علم است و غایتش تربیت عالم عامل است برای همین اصحاب انبیاء و امامان(ع) همگی ستاره های آسمان علم و تقوی بودند. هرکدام یلی بودند بی ادعا، چون الفبای بندگی را که گذر از خویش است آموخته بودند.

مقاله فرقه ها در میان ما:

در اینجا میخواهم به مطلب بسیار مهمی اشاره کنم و آن خطرات فرقه است. عضویت در فرقه نوعی تسخیرشدگی است و منجر به حبط اعمال آدمی میگردد. برای پیشگیری از چنین آسیبی که در پیرامون ما بسیار است لازم است راجع به فرقه کمی بیشتر بدانیم. آنچه در پی میاید خلاصه بحثهای جامعه شناختی و روانشناختی علم روز راجع به فرقه است.

با یک روحانی یا استاد معنوی یا استاد روانشناسی یا موفقیت یا یک انرژی درمانگر و شفا دهنده آشنا میشوید و جواب برخی سوالهای خود را میگیرید و اندک اندک با دیگر شاگردان او آشنا شده و جذب محفل آنها میشوید. اندک اندک فکر آنها را بجای فکر خویش پذیرفته و تغییر پیدا کرده به آدمی دیگر

بدل میگردید. شما جذب یک فرقه شده اید. فرقه چه آسیبی به شما و خانواده شما می‌رساند؟ چرا جذب شدن به فرقه خطرناک است؟
نخستین سوال: از کجا بفهمیم که با یک فرقه روبرو هستیم؟

فرقه همواره دارای یک رهبر است که خود را با عنوانهایی مثل روحانی، استاد معنوی، مصلح اجتماعی، شفا دهنده، و از این قبیل معرفی میکند. رهبر مدعی علم و قدرت و خلاقیت ویژه ای است و خود را برای سعادت‌مند کردن اعضا فرقه کافی میدانند. رابطه او با دیگر اعضا رابطه T معکوس است. یعنی او با قدرت بر تمام اعضا فرقه حکومت میکند و سازمان فرقه تماماً در اختیار مطامع اوست. بدون اینکه کسی در عمل او را بتواند نقد کند.

آشنایی افراد با فرقه معمولاً از طریق یک آشنا که پیشتر به عضویت فرقه درآمده و در فرقه حل شده است صورت می‌گیرد. معمولاً ملاقاتی برای کسی که مستعد جذب شدن است با رهبر فرقه تدارک دیده میشود. فرقه‌ها در پی جذب افراد جدید می‌باشند و آنها را از میان آشنایانشان شناسایی کرده و فرقه را البته نه به عنوان فرقه بلکه به عنوان جمعی که راه درست زندگی را از رهبر آموخته و نجات یافته‌اند معرفی میکنند. فرقه‌ها دائم تبلیغ میکنند که شما که جذب این گروه شده اید به اختیار خودتان آمده اید و اگر نمی‌خواهید بروید. حال آنکه نه آمدن و نه رفتن اعضا آزادانه نیست و افراد در مکانیسمهای روانشناسی شناخته شده ای مسخ شده معمولاً وفادار به فرقه باقی خواهند ماند. فرایند جذب و حل شدن در فرقه فرایندی ناخودآگاه است. هیچ یک از کسانی که این اتفاق برایشان افتاده متوجه آن نشده‌اند.

افرادی مستعد جذب شدن به فرقه‌اند که گرفتن تصمیم‌های زندگی آنها را خسته کرده و بدنبال رشد و تعالی برای خود و یا جامعه بوده و یا ایدئولوژی‌های موجود آنها را سیر نکرده یا فاقد محیطی بوده‌اند که آنها را تایید کند و ببیند. فرقه تمام این نواقص را جبران میکند. فرقه به اعضا خود یک ایدئولوژی جذاب و کمی عجیب، با راه حل سریع و قاطع برای مشکلات فردی و خانوادگی و اجتماعی ارائه می‌دهد و با تصمیم گرفتن بجای فرد او را در خدمت منافع رهبر به کار می‌گمارد و از او می‌خواهد که ارتباطش را با کسانی که عضو فرقه نیستند کاهش دهد و با آن اعضایی رابطه داشته باشند که رهبر یا ارشد که نهاد رهبر است صلاح میدانند. فرقه اگر نتواند شریک زندگی کسی را جذب کند او را به سمت طلاق برده و زمینه ازدواج او را با یکی از اعضا فرقه فراهم میکند. فرقه زمان و ارتباطات و مطالعات فرد را کنترل میکند. افراد در عوض اطاعت از فرقه مورد محبت اعضا فرقه و رهبر قرار می‌گیرند و «دیده» و اشباع عاطفی می‌گردند. فرقه ملاکات اخلاقی رایج در جامعه را عوض کرده و بدعهدی با آنهايي که عضو فرقه نیستند را مجاز میدانند. اگر کسی با فرقه مخالف باشد طرد، تهدید، و حتی در نهایت ترور میشود. فرقه نوعی خودخواهی جمعی است.

فرقه‌ها مطالب جذاب و بعضاً درستی در آغاز به کسانی که جذب میشوند عرضه میکنند. وقتی ساز و کار فرقه‌ای میان اعضا و رهبر شکل گرفت، دیگر ملاک درستی، صحت مطالب گفته شده نیست بلکه درست آنچیزی است که رهبر به آن قائل است. لذا فرقه چیزی است که اندک اندک از خیر نسبی به شر مطلق بدل میشود و در آخر تمام فرقه‌ها به ماشین کشتار مخالفینشان بدل میشوند.

فرقه‌ها معمولاً در پوشش موسسات خیریه یا نشست‌های روانشناسی یا نشریات علمی، به عنوان خط مقدم جذب، فعالیت میکنند. از این طریق افرادی شناسایی و فرقه و رهبرش به عنوان نجات بخش به آنها معرفی میشود. قدم بعد دیدار عمومی و شرکت در سخنرانی رهبر است که در قالب اردوهای بیرون شهر یا کنفرانسهای درون شهری صورت میگیرد. در این سخنرانی رهبر با اقتدار تمام وارد شده و مجلس را بدست میگیرد و کاریزمای خود را به رخ میکشد. قدم بعد که توسط هادی فرد یعنی مأمور عضو کردن او صورت میگیرد دعوت وی برای یک دیدار نیمه عمومی یا خصوصی با رهبر است. در این دیدار رهبر کاملاً صمیمی ظاهر میشود و به شخص قربانی توجه ویژه میکند. در تمام مراحل، شخص به شدت از سوی اعضا فرقه مورد توجه و بمباران عاطفی قرار میگیرد و به اصطلاح دیده میشود.

در فرقه و معمولاً در حضور رهبر یا ارشد، گذشته پیش از جذب شدن افراد به فرقه، سیاه و تاریک و غمناک و بی امید و اکنون آنها که جذب فرقه شده اند مثبت و شاد و امیدوار جلوه داده میشود. افراد تشویق میشوند تا در جمع، گذشته‌ای سیاه برای خود بیان کنند و حتی بیافند و نقطه عطف زندگی خود را آشنایی و جذب شدن به فرقه اظهار نمایند و در این میان هرکس بیشتر خوداظهاری کند بیشتر از سوی رهبر یا ارشد مورد تشویق در جمع قرار خواهد گرفت.

اعضای فرقه به مرور اموال خود را وقف فرقه کرده در اختیار رهبر قرار میدهند تا در جهت اهداف عالیه فرقه مورد استفاده قرار گیرد.

اگر عضوی نسبت به حقانیت فرقه یا ویژگیهای رهبر مشکوک گردد حق در میان گذاردن با بقیه را ندارد و به انحاء مختلف تحقیر و تهدید و بایکوت و حتی نابود میگردد. شک نوعی ویروس و بیماری ذهنی و ناشی از وسوسه جبهه باطل تلقی میگردد.

اگر کسی با فرقه بستیزد علیه او هجمه‌ی تبلیغی و شکایات قانونی و بایکوت اجتماعی و در نهایت درگیری فیزیکی و سرانجام قتل صورت خواهد گرفت.

فرقه‌ها از لحاظ مسخ مریدان خویش و نابود کردن سرمایه‌های مادی و اجتماعی و خانوادگی آنها و آسیب رساندن به ناقدین و مخالفین خویش، به کلیت جامعه آسیب میرسانند و آسیب ایشان منحصر به خانواده‌هایی که یک عضو ایشان جذب فرقه شده اند نیست.

فرقه‌ها به توجیه وسیله روی آورده و چون اخلاقیات رایج جامعه را قبول ندارند و خود را خوب و بهتر از توده جامعه میدانند و منابع مالی و انسانی در اختیار دارند و به شدت بدنبال پول اند، معمولاً پایشان به قاجاق‌های سازماندهی شده، فرار مالیاتی، خریدن قانون، تشکیل گروه مسلح، همکاری با تروریسم و دیگر بزه‌های سازمان یافته باز میشود.

مکانیسم اصلی جذب یک فرد تازه وارد، میل به همانندسازی با محیط است. اینگونه که او ضمن شرکت در مجالس و معاشرت با اعضاء فرقه سعی میکند ادبیات آنها را تقلید کند و همانند آنها به خود اظهاری پردازد و در پی تایید رهبر باشد و ایدئولوژی خاص آنها را بپذیرد. یک فرقه معمولاً سالاد کلمات و ادبیات ویژه ای دارد که توسط رهبر تاسیس و به مرور تزریق شده است.

تمایز فرقه از سایر سازمانهای دینی، خیریه، و اجتماعی این است که اعضاء مسخ رهبر اند و افکار او را نقد نمیکنند.

مبادا نادانسته اسیر فرقه ای شده باشیم و خود نمیدانیم.

وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (17)

درحالیکه اهل هدایت را، پیوسته هدایت بیافزاییم و تقوایشان را به ایشان هدیه دهیم.

این آیه مکمل آیه قبل است و حال کسانی را بیان میکند که به ندای فطری خداپرستی و نועدوستی پاسخ شایسته دادند، پس خداوند دلشان را نسبت به پذیرفتن تعالیم معلم الهی که نبی الله است نرم کرد و شرح داد تا هدایت و تربیت خاص الهی را تحمل کنند و حامل علم الهی شوند. و به ایشان تقوای الهی یعنی روحیه متابعت از خدا و خداترسی داد تا ایشان را در مسیر هدایت نگاه دارد و پیش برد.

این آیه تلمیح دارد که تقوی نیز مانند هدایت، اشتدادی و واجد درجات بسیار است که اندک اندک از جانب خدا افزوده میگردد و نکته جالب اینکه هدایت، آخرش به تقوی ختم شده. یعنی تقوی هدیه خداست برای پذیرندگان هدایت.

نکته بسیار جالبی که در این آیه هست این است که راجع به کسانی که هدایت را پذیرفتند گفته "زَادَهُمْ هُدًى" نه اینکه زاد هدایتهم. یعنی خودشان را وسعت میدهیم از لحاظ هدایت. یعنی روحشان را پرفتوح میکنیم و صدرشان را شرح میدهیم و خلاصه اینکه وجودشان را فزون میکنیم تا هدایت جدید را بپذیرند

تفسیر کوفی از امام باقر(ع) روایت میکند که مصداق "آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ" این است که محبت ما به ایشان الهام میشود.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ (18)

پس آیا (کافران و منافقان برای اینکه ایمان آورند) منتظرند که قیامت یکدفعه جلوشان سبز شود (تا یقین کنند که قیامتی هست)؟ خب، مقدماتش که آمده! اگر خودش بیاید که دیگر بخود آمدنشان چه سود؟

اشراط جمع شرط به فتح راء به معنای نشانه و علامت است. اینکه گفته اشراط قیامت آمده از تشابهات و مبهمات قرآن است. بعضی به استناد روایات گفته اند که از اشراط قیامت بعثت محمد(ص) است که پیامبر آخرالزمان است چون پیامبر(ص) گفته من و قیامت چون دو انگشت کنار هم هستیم. و گفته اند نزول قرآن است که کتاب خاتم است و گفته اند شق القمر است (که در تفسیر سوره قمر راجع به آن سخن گفتیم) و غیره.

البته ممکن است کلمه "الساعة" در این آیه به معنای عذاب دنیوی کافران باشد. شاید هم اشراط الساعة هلاکت دنیوی ایشان باشد که مقدمه الساعة یا قیامت است چون به گفته پیامبر(ص) هرکس بمیرد قیامتش آغاز میشود. در بعضی روایات هم الساعة به ظهور قائم(عج) تاویل شده.

در روایات جستجو و گریخته این موارد جزء اشراط الساعة دانسته شده: مردم به علم طالع معتقد شوند و حوادث زندگی خود را نه به تقدیر خدا بلکه به طالع و اوضاع فلکی نسبت دهند، علم از میان میرود و نایاب میشود و جهل همه جا را پر میکند، زن بارگی و می گساری شایع شود، قمار زیاد شود، مرگ فجعه شایع گردد، زلزله بسیار بیاید، فتنه های اجتماعی متواتر شوند و هر یک هرج و مرج بسیار بیار آورند، بخشی از بلاد زیر آب روند، دابة الارض خارج گردد، یاجوج و ماجوج سدّ خود را بشکنند و وارد عالم ما شوند، عیسی(ع) بازگردد، ترک نماز شایع شود، افکار منحرف خریدار پیدا کند، دین به دنیای ثروتمندان فروخته شود،

دولتمردان خائن و ظالم و فاسق شوند، کارهای زشت عادی شود و کارهای خوب نایاب، زنان به حکومت رسند، کودکان منبر روند، کذب عادی محسوب و لازم شمرده شود، زکات پرداخت نشود، پدر و مادر وانهاد و رفیقان احسان شوند، باران بی موقع شود، بازارها نزدیک و در دسترس شوند، فقراء تحقیر شوند، تحمل حکومتها کم شود و منتقدین را بکشند، فرهنگ مشرق و مغرب در هم آمیزد، احترام به سالخوردگان و محبت به خردسالان اندک شود، رحم و بخشش نسبت به خطاکاران کمیاب شود، همجنس بازی شایع شود، مردان و زنان به هم شبیه شوند، مساجد باشکوه اما خالی از معنویت شوند، صفهای نماز فشرده اما دلها از هم دور شود، ربا زیاد شود، طلاق عادی شود، حدود معطل بماند، دروغ رواج یابد، مردم از امر به معروف بیزار شوند، کسانی که درک و شعور کافی ندارند (رویضه) درباره همه امور براحتی نظر دهند، معادن استخراج شوند، ...

فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبِكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ (19)

در هر حال، بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست و در نتیجه از درگاه او برای گناهان خودت و مؤمنین و مؤمنات استغفار کن و (بدان که) خدا همه حرکات و سکونات شما را میداند.

در این آیه اقرار به توحید با کلمه تهلیل یا "لا اله الا الله" آمده است و این عبارت شریفه که به تعبیر رسول مکرم اسلام (ص) شعار اسلام و ذکر اعظم مسلمین است این آیه را در این سوره بلکه کل قرآن ممتاز کرده است. بخصوص که عین عبارت "لا اله الا الله" فقط در دو جای قرآن آمده که یکی از آنها همینجاست؛ گرچه مشابه آن یعنی "لا اله الا هو" بیست و هشت جا آمده.

بلافاصله پس از این عبارت شریفه، امر به استغفار کرده و این عظمت استغفار را نشان میدهد. "استغفار" یعنی طلب غفران، غفران از ریشه "غفر" به معنای مرحمت است. نتیجه آن شمول لطف و تملیک نور به بنده است. پس طلب استغفار در اصل طلب نور از حضرت حق است. بنابراین استغفار همان صلوات است به زبانی دیگر چون خداوند هم با صلوات بر بنده

او را از ظلمات به نور خارج میکند: هُوَ الَّذِي يُصَدِّقُ لِي عَلَيْكُمْ وَمَلَأَ نُكُتَهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : 43] یعنی استجاب استغفار، صلوات خدا بر بنده است. عبارت صلوات یعنی "اللهم صل على محمد و آله" هم که در اصل یک دعاست در خواست همین صلوات از خداست.

خداوند در این آیه از رسولش خواسته برای خودش و همه مؤمنین و مؤمنات استغفار کند. آیاتی که مؤمنان بطور ویژه در آنها ذکر شده اند اهمیت ویژه ای دارند چون وصف و نیاز واقعی روح انسان را صرف نظر از جنسیت معرفی میکنند. یکی از آنها همین آیه است و نشان میداد همگی از زن و مرد برای تعالی نیازمند استغفار پیامبر خود هستیم. پس باید اسباب رضایت ایشان را در خود فراهم کنیم تا بر ایمان استغفار کند و البته اسباب قبولی استغفار ایشان را هم با تقوی در خود ایجاد کنیم چون مثلاً راجع به منافقین است که ای پیامبر حتی اگر هفتاد بار برای ایشان استغفار کنی ما ایشان را نخواهیم بخشید (توبه: 80).

البته، هم آدم باید خودش برای خودش استغفار کند، هم باید پیامبر برایش استغفار کند. چنانچه به این مطلب تصریح شده: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : 64].

نکته دیگری که این آیه دارد این است که به ما یاد میدهد که برای مؤمنین استغفار کنیم چون پیامبر چنین میکرده و الگویی ما اوست. استغفار در واقع همان شفاعت است و مستغفرین شافعان دیگرانند.

استغفار برای خود و دیگران فی نفسه عبادت است چه گناهی در میان باشد چه نباشد و سبب علو درجات است چون هرکسی نسبت به مقامی که دارد بالاخره گناه (تقصیر) یا قصور یا لا اقل ترک اولایی دارد که بخواهد برایش استغفار کند. به همین دلیل از پیامبر (ص) خواسته استغفار کند چنانچه در جاهای دیگر از نوح و ابراهیم و موسی و داوود (ع) نیز چنین خواسته و اصولاً استغفار شایع ترین دعای انبیاء است. به گزارش قرآن: ابراهیم (ع) برای والدینش و مؤمنین و یعقوب (ع) برای فرزندانش و نوح (ع) برای خودش و والدینش و هرکس وارد خانه اش میشود و موسی (ع) برای برادرش و فرشتگان برای مؤمنین استغفار میکنند.

اینها همه نشان دهنده نقش استغفار به عنوان واسطه و سبب بخشش در درگاه خداست. یعنی با اینکه خدا خودش میتواند همه را ببخشد اما از آنها میخواهد برای یکدگر طلب بخشش کنند و آنرا وسیله بخشش ایشان قرار میدهد.

البته اینجا کلمه "ذنب" آمده و گفته: ای پیامبر برای "ذنب" خودت و نیز مؤمنین و مؤمنات طلب بخشایش کن. "ذنب" معنای متبادرش گناه است ولی اگر در این واژه تحقیق کنیم متوجه میشویم که ذنب یعنی دنباله و الزاما گناه معنا نمیدهد. برای گناه، کلمه "اثم" بکار میرود و برای کار بد، کلمه "سینه". توضیح اینکه هرکاری انسان انجام میدهد، خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته، واجد اثری وضعی است که در دنباله اش خواهد آمد و انجام دهنده را متاثر میکند. مثلا جواب رد دادن به کسی گرچه موجه هم باشد چون باعث دلشکستگی میشود، خودبخود غمی برای آدم در پی دارد؛ در حالیکه خیلی وقتها وظیفه انسان این است که جواب رد بدهد. یا جایی آدم موظف میشود برای خدا بجنگد - مثل همین آیات که طلعه جنگ بدر است - جنگ کشت و کشتار دارد و این قبیل امور قهرا دارای اثر وضعی میباشند مثلا فقر یا مرض یا نقص عمر برای آدم میآورند. برخی از این آثار دامنه اش به خانواده آدم هم کشیده میشود مثلا وقتی کسی مبتلا به فقر شد اطفال صغیر او هم از آن متاثر خواهند شد گرچه خدا آنرا به شکل طاعت و ثواب و برکت برایشان منظور میکند اما بالاخره سختی دارد! اینها ذنوب ماست که باید با استغفار مدام از خداوند بخواهیم که آنها را از اثر بیاندازد و پاک کند. اصلا استغفار فایده اصلی اش برای مؤمن همین غفران ذنوب است چون مؤمن معمولا سیئات و آثامی ندارد. گرچه استغفار همانها را هم پاک میکند.

عبارت آخر آیه یعنی "مُتَّقِلِبْكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ" یا دگرگونی ها و سکون ها، همان مواضع ایجاد ذنب است. هر حرکت یا رکودی میتواند برای انسان آثار و عواقب ناخواسته در پی داشته باشد که با استغفار باید تدارک شود.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که بموجب این آیه بهترین ذکر "لا اله الا الله" و بهترین دعا استغفار است.

محاسن از ایشان روایت میکند که بهترین علم، توحید و بهترین دعا استغفار است. گوئیم این روایت به نتیجه ذکر تهلیل و تبلور آن در وجود آدم نظر دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که چیزی نیست که ثوابش از شهادت بر یگانگی خدا یعنی گفتن "لا اله الا الله" بیشتر باشد.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس خالصانه بگوید "لا-اله الا-الله" وارد بهشت شود و نشانه اخلاص او پرهیز از نواهی خداست.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کلید آسمان ذکر تهلیل است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مؤمن باید روزی هفتاد بار استغفار کند تا گناهانش همیشه بخشیده شده باشند؛ مگر میشود کسی روزی بیش از هفتاد گناه کرده باشد؟

کافی روایت میکند که حدیفه به رسول خدا(ص) عرض کرد که من از دست تندزبانی خویش بر خانواده، نسبت به فردای قیامت هراسناکم! رسول خدا(ص) فرمود: روزی صد مرتبه استغفار کن!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که پیامبر اکرم(ص) از مجلسی بر نمیخواست جز آنکه بیست و پنج بار استغفار میکرد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مؤمن گاهی پس از بیست سال گناهش را به خاطر میآورد تا استغفار کند و بخشوده شود اما گناه کافران از یادشان میرود تا روزی که آنرا در محضر خدا حاضر ببینند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن تا هفت ساعت فرصت استغفار دارد و طبق روایتی تا شب. اگر استغفار نکرد در نامه عملش نوشته میشود. پرسیدند چگونه استغفار کند؟ فرمود: سه بار بگوید "استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم".

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که استغفار مثل باد خزان که برگها را میریزد، گناه مؤمنان را میریزد.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت میکند که کلمه "لا اله الا الله" حصن خداست که هرکس به آن عامل شود از عذاب ایمن گردد. منتها شرایطی دارد که من (یعنی امام) هم از شرایط آن است.

و يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نَزَّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأُولَئِكَ لَهُمْ (20)

مسلمانان میگفتند چرا سوره ای راجع به جهاد نازل نمیشود؟ اما همین که سوره صریحی فرستاده شود که حرف از جهاد در آن باشد، بیمار دلان را میبینی که چون آدمی که گویا مرگش را به چشم دیده به تزلزل میزنند، لیاقتشان همین است!

منافقین را در این سوره "فی قلوبهم مرض" نامیده چون نفاق فی الواقع بیماری دل است. اما علت این بیماری و درمان آن چیست؟ علت نفاق حب دنیا است. حب دنیا باعث میشود منافق منافع دنیوی شخصی خویش را بر دین خدا ترجیح دهد، حتی - بخلاف کفار - با دین نمی ستیزد که دنیایش در خطر قرار نگیرد. اما درمان نفاق؛ نفاق درمان ندارد مگر اینکه خدا بخواهد و دل منافق را زیر و رو کند.

البته برخی گفته اند این آیه راجع به منافقین نیست چون مطلعش با "الذین آمنوا" آغاز میشود پس مقصود مؤمنین سست ایمان اند که در واقع در رتبه بین مؤمنین و منافقین قرار میگیرند.

طَاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ (21)

بجایش بهتر است از فرمان خدا اطاعت کنند و مراقب حرفهای خود باشند. بخصوص وقتی امر جنگ حتمی شده، اگر با خدا صادق باشند برایشان بهتر است.

اینکه از منافقین "قول معروف" خواسته چون اکثر مخالفت و دشمنی ایشان با دین، لسانی بود: مسخره میکردند، تجاهل مینمودند، حرف را عوض میکردند، غیبت میکردند، تهمت میزدند، شایعه می پراکندند، زخم زبان میزدند، غر میزدند، ملامت میکردند، اشکال میگرفتند، جاسوسی میکردند، وعده میدادند، رجز میخواندند، و از همه شایعتر برای اطاعت

نکردن بهانه جویی میکردند مثلا میگفتند الان هوا گرم است و وقت جنگ نیست، خانه و خانواده ما بی حفاظ اند، قدرت نظامی کافی نداریم، ... مثال همه اینها در قرآن هست.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ (22) أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ (23)

حالا که سرپیچی میکنید دیگر چه انتظاری از شما می‌رود؟ جز اینکه در جامعه هرج و مرج راه بیندازید و حتی احترام قوم و خویشان را هم نگه ندارید!

چنین کسانی را خدا لعنت کرده و کر و کورشان ساخته.

فساد منافقین در جامعه همان هرج و مرج و بی نظمی است که چندین بار بیار آوردند و قطع رحم ایشان گسستن پیوندهای قبیله‌ای بخاطر منفعت طلبی شخصی است. چون تمامی اهل مدینه مسلمان شده بودند و منافقین در دل خانواده های مسلمان جای داشتند و مخالفت نهانی با دین و از پشت خنجر زدن به مسلمین، در واقع نوعی خیانت به قبیله و قطع رحم از جانب ایشان بود.

البته بعضی عبارت "تَوَلَّيْتُمْ" را به معنی ولایت و حکومت گرفته اند: شما منافقین اگر روزی به قدرت برسید فساد میکنید و قطع رحم مینمایید. یعنی قدرت گرفتن شما مساوی است با قلع و قمع دیگران. اتفاقا همینطور است و افراد پست وقتی به قدرت و پست میرسند فامیل خود را از یاد میبرند.

عبارت آخر آیه نشان میدهد که لعن خدا اول انسان را از بصیرت میاندازد. آنوقت، هر بلایی برای انسان متوقع است.

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکنند که سه خصلت است که مرتکبش نمیرد تا در همین دنیا هم، اثر کارش را بچشد: قطع رحم، ظلم، قسم دروغ.

کافی از امام سجاد (ع) روایت میکند که باقاطع رحم معاشرت مکن که من سه جا در کتاب خدا او را ملعون یافته‌م. سپس آیه فوق را قرائت فرمود.

این منافقین چرا در قرآن تدبیر نمیکنند؟ یا تدبیر میکنند ولی چون قفل بر دلهاشان دارند، نمیفهمند.

"تدبیر" از ریشه دبر به معنای پشت و رو کردن چیزی برای سر درآوردن از آن است. تدبیر در قرآن که وظیفه هر مسلمان است با خواندن و تعمق کردن و اندیشیدن در معارف آن بدست میآید.

راجع به قرآن هر مؤمنی ده وظیفه دارد که به ترتیب عبارتند از:

ابتدا باید پنبه از گوش برون کرده و قرآن را بشنود؛ این استماع است. خداوند فرموده: يَسِّرْ تَمَعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَصَرُوهُ قَالُوا أَنْصِبْ تُوًّا [سوره الأحقاف : 29] عده ای جن آمدند و به قرآن گوش فرا دادند و گفتند ساکت باشید و گوش کنید...

دوم، باید با قرآن آشتی کند و آنرا بخواند؛ این قرائت است. خداوند فرموده: فَأَقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنْهُ [سوره المزمل : 20] یعنی هر قدر پا داد قرآن را مطالعه کنید.

سوم، باید از آهنگ آن متأثر شود؛ این تلاوت است. خداوند فرموده: وَأَنْ أَتْلُو الْقُرْآنَ [سوره النمل : 92] امر شده ام که قرآن را تلاوت کنم.

چهارم، باید پی مطالب آنرا بگیرد و تشنه درسهایش باشد؛ این ترتیل است. خداوند فرموده: وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا [سوره المزمل : 4] و قرآن را پی در پی بخوان.

پنجم، باید در معارفش تعمق کند؛ این تدبیر است. خداوند فرموده: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا [سوره النساء : 82] آیا در قرآن تدبیر نمیکنند؟ اگر از جانب خدا میبود اختلاف زیادی در آن می یافتند.

ششم، باید قرآن را وسیله ذکر قرار دهد. خداوند فرموده: وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ [سوره القمر : 17] قرآن را آسان کردیم تا وسیله تذکر باشد پس آیا هست کسی که متذکر گردد.

هفتم، قرآن را باید بیاموزد، یعنی عالم به کتاب خدا شد. خداوند فرموده: عَلَّمَ الْقُرْآنَ [سوره الرحمن : 2] خود خدا قرآن را به هر که خواست آموخت.

هشتم، قرآن را باید از جانب خدا تلقی (دریافت) کند. خداوند فرموده: **وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ** [سوره النمل: 6] تو قرآن را از جانب حکیم علیم دریافت کرده ای.

نهم، باید دل را منزل قرآن کند. خداوند فرموده: **لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ** [سوره الحشر: 21] اگر این قرآن را بر کوهی نازل کنیم خاشع و فانی می‌گردد از خشیت خدا.

دهم، از قرآن باید شفاء و رحمت و نور دریافت نماید. خداوند فرموده: **وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ** [سوره الإسراء: 82] از قرآن آنچه موجب شفا و رحمت برای مؤمنین است نازل میکنیم. و نیز فرموده: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا** [سوره النساء: 174] ای مردم، برهانی از جانب خدا و نوری آشکار نازل شده...

در کنار این ده وظیفه یک وظیفه دیگر هم هست و آن "عمل" به قرآن است که خود قرآن از آن با عبارت "تقوی" نام میبرد. قرآن تمام کمالاتی را که انسان باید یا میتواند به آن نائل شود، منوط به تقوی دانسته است.

به آیه خود برگردیم؛ گفته آیا در قرآن تدبّر نمیکنید؟ یا میکنید و بر دل‌های شما قفلهاست. این آیه نشان میدهد که فقط وقتی تدبّر نتیجه میدهد که قفلها از دل وا شده باشد.

این چیزها میتوانند بر دل قفل بزنند:

کفر به آیات خدا و نقض میثاق بندگی و قتل انبیاء (نساء: 155)

ذنوب یعنی گناهان (اعراف: 100)

تخلف از اوامری چون جهاد (توبه: 87)

ترجیح دنیا بر آخرت (نحل: 108)

جهل و عوام ماندن (روم: 59)

مجادله با حق از روی تکبر و جباریت (غافر: 35)

نفاق (منافقون: 3)

إِنَّ الَّذِينَ أَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ (25)

پس از روشن شدن حقیقت بر کسانی، اگر آنها باز به کفر گذشته خود بازگردند، گرفتار تسویل شیطان شده اند و شیطان ایشان را به املاء کشانده.

"ارتداد" یعنی بازگشت به جهل و کفر سابق. پناه بر خدا از ارتداد که بسیار شایع است. در روایات هم هست که ایمان در بعضی مستقر نیست بلکه عاریه ای است یعنی در اثر جبر یا تلقین محیط بوده و روزی از آنها جدا خواهد شد. برای همین از دعاهای متواتر که هر مؤمن باید ملتزم به آن باشد دعای تثبیت قلب بر ایمان است. مثلاً این دعا که برای دوران تاریک غیبت وارد شده و به دعای غریق موسوم است و از امام صادق (ع) وارد شده و مرحوم آقای بهجت (ره) هم تأکید بسیار به خواندن در هر روزه آن می‌کند: یا الله و یا رحمن و یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبت قلبی علی دینک.

من به چشم خود ده ها نفر را دیده ام که ایمان خود را به بهانه اوضاع سیاسی یا اقتصادی از دست داده اند. این همان ایمان مستودع یا عاریه ای است که از اول هم استقراری نداشته. پس باید بسیار دعا کرد و تثبیت ایمان را خواست.

وقتی کسی در مسیر ارتداد قرار می‌گیرد طعمه شیطان میشود و شیطان کفر را در نظرش درست جلوه میدهد تا ایمانش را سلب کند.

البته تسویل شیطان که در این آیه آمده بدنبال تسویل نفس می‌آید و روی آن سوار میشود. چنانکه راجع به سامری هست: وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي [سوره طه: 96]. یعنی اگر دلی خودش بیمار نباشد، شیطان را به آن راهی نیست.

شیطان در این راه او را دچار املاء هم میکند. املاء اندک اندک و سر فرصت و در بزنگاه ها ستاندن ذره ذره ایمان است. در واقع زمان دادن و ایمان ستاندن است. اصل املاء چندین جا در قرآن به خدا نسبت داده شده مثلاً: وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ [سوره الأعراف: 183]. املا از فروع کید خداست و ابزارش چنانکه در این آیه آمده شیطان است.

یکی از مصادیق املاء این است که هر وقت او میخواهد سراغ دین بیاید، شیطان تلقین میکند که فعلاً ولش کن تا بعد... البته بعضی گفته اند املاء فقط مهلت دادن نیست و امداد

شیطان به ایشان در راه باطلی که میپیمایند هم در آن مستتر است. بعضی هم واژه "أُمْلَى لَهُمْ" را به آرزوهای دراز کشاندن معنا کرده اند.

در این آیه دو تا از کارهای شیطان با انسان - یعنی تسویل و املاء - آمده اما کارهای او به این دو تا خلاصه نمیشود؛ از دیگر کارهای او با آدم اینهاست:

وسوسه به فحشاء و منکر: وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ [سوره النور: 21]

تلقین ترس از فقر: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ [سوره البقرة: 268]

ترسو کردن انسان: إِنَّمَا ذَلِكُمْ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ [سوره آل عمران: 175]

به حرص و آرزوی دراز کشاندن: وَلَا ضِلَّتْ لَهُمْ وَلَا مِئْتَهُمْ [سوره النساء: 119]

خلق امید واهی در ذهن انسان: يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا [سوره النساء: 120]

کشاندن انسان بسوی شراب و قمار: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره المائدة: 90]

ایجاد عداوت و دشمنی بین آدمیان: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ [سوره المائدة: 91]

بازداشتن انسان از نماز و ذکر: وَيَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ [سوره المائدة: 91]

زینت اعمال که عبارت اخرای همان تسویل است: زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام: 43]

کشاندن انسان به معاشرت با ناهل: وَإِمَّا يَنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأنعام: 68]

فریب آدم با نقطه ضعف اصلی اش که عبارت است از طمع به داشتن همه چیز و جلوزدن از همه کس: فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ [سوره الأعراف: 20] از این نقطه ضعف، به غرور هم تعبیر شده: فَذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ [سوره الأعراف: 22]

همنشین شدن شیطان با انسان کافر: إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف : 27]

نزغ که عبارتست از القاء اندوه و یاس و بعد از حضرت حق: وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : 200]

مس که عبارتست از غفلت و تاریکی موقت دل: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف : 201]

کشاندن بنی آدم به کید علیه هم: قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ [سوره يوسف : 5]

فراموشی استمداد از خدا: فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ [سوره يوسف : 42]

نسیان اموری که برکت و معیشت انسان به آن وابسته است: قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ [سوره الكهف : 63]

سوار شدن روی آرزوهای خوب انسان و کشاندن آنها بسوی شر: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : 52]

سلب توفیق ذکر: لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا [سوره الفرقان : 29]

کشاندن انسان بسوی درگیری و قتل: فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره القصص : 15]

بازداشتن انسان از راه خدا: وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ [سوره العنكبوت : 38]

بر هم زدن صمیمیت میان مؤمنان: إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره المجادلة : 10]

تسلط بر دل‌های غافلان و سلب توفیق عبادت: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ [سوره المجادلة : 19]

کشاندن انسان به کفران و کفر: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ [سوره الحشر : 16]

کشاندن مؤمنان به مجادله با اهل باطل: وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ [سوره الأنعام : 121]

کشاندن انسان به اسرافکاری و ناشکری: إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا [سوره الإسراء : 27]

کشاندن انسان به تهمت و پرده دری: تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ [سوره الشعراء : 222]

کشاندن انسان به کبر و غرور: إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ [سوره ص : 74]

پس بیخود نیست که خداوند فرموده شیطان دشمن شماست؛ او را دشمن بدانید: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا [سوره فاطر : 6] و بیخود نیست که فرموده دائم از او به من پناه آورید: وَإِنَّمَا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : 200]

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ (26)

تا جایی که (منافقین) به آنها که نزول قرآن را ناخوش میداشتند (یعنی یهود یا مشرکان مکه) میگفتند: در بعضی امور (تا جایی که لو نرویم) تابع شما مییم. در حالیکه خدا قرار و مدار پنهانی شان را میداند.

فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ (27)

آنروز چه خواهند کرد که ملائکه به صورت و پشتهای ایشان سیلی میزنند!؟

گویا مقصود حال مرگ ایشان است چنانکه در جای دیگر تصریح شده: إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ [سوره الأنفال : 50]

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (28)

این سرنوشت سوء برای این است که آنها در پی کارهایی که موجب خشم خدا میشود افتادند و رضایت خدا را خوش نداشتند؛ پس خدا هم همه کارهایشان را باد هوا کرد.

کلا این سنت خداست که جز اعمال مؤمنین متقی، آنهم کارهایی که به دستور خدا و برای خدا کرده اند، اعمال همه را به مرور "حبط" میکند یعنی فانی و بی اثر میسازد. گرچه اگر کافری خوبی اندکی برای دل خودش و نه برای خدا کرد، اثرش را عاجلا در دنیا خواهد دید و عملی سوخت نمیشود اما این مال کوتاه مدت است و در بلند مدت همه چیز از بین میرود جز چیزهایی که رنگ خدایی داشته باشند. آنها تا ابد میمانند و برکت بی انتها پیدا میکنند.

راجع به عبارت "مَا أَسَّخَطَ اللَّهُ" کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس با سخط خدا به رضایت مردم دست یابد روزی میرسد که همان مردم او را سخط میکنند.

نورالثقلین از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که مراقب باشید! چون سخط خدا در معاصی او پنهان شده.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ (29)

آیا منافقان بیمار دل خیال میکنند (همچنان مخفی خواهند ماند و) خدا کینه های ایشان را درباره اسلام و مسلمین بر ملا نخواهد کرد؟

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَاعْرِفْتُهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (30)

اگر صلاح میدانستیم منافقان را بتو میشناسانیدیم بطوریکه با نگاه به سیمای آنها پی به نفاقشان بری. همین حالا هم میتوانی از طرز حرف زدنشان آنها را بشناسی. به هر حال خدا میداند که چه میکنید.

از نکات جالب این آیه اشاره به این نکته است که ملکوت انسان نخست در نحوه حرف زدن او و کمی که گذشت در سیمای او هویدا میگردد. البته اولی دم دست تر و عمومی تر است و با دقت و ذکاوتی که خداوند معمولا به مؤمنین میدهد قابل حصول است اما دومی عنایت

میخواهد و تا خدا نخواهد بابش برای کسی باز نمیشود چون اصولاً به صلاح نیست بخصوص برای کسی که با مردم کار دارد.

وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت میکند که شخصی واقعا فقیه است که به لحن قول در کلام عالم باشد.

تاویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند که ما شیعیان خود را از لحن قول ایشان میشناسیم.

وَلَنْبَلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَنَّكُمْ (31)

حتما همه شما مسلمانان را امتحان خواهیم کرد تا مجاهدان و صابرانان را معلوم کنیم. همچنین ما اخباری که از شما میرسد را به دقت ارزیابی میکنیم.

عبارت "وَلَنْبَلُوَنَّكُمْ" در این آیه از زیباترین آیات راجع به حسابرسی مدام کارهای مخلوقات در محضر حضرت حق است بطوریکه خداوند گویا منتظر است ببیند من و شما چه کردیم و چه میکنیم. البته به صرف تحقق فعلی از بنده خدا آنرا میداند مع الوصف فرشتگان طبق وظیفه ای که دارند اعمال را آنرا و تدریجا مکتوب کرده، پس از تجمیع به بالا- گزارش میکنند. بر طبق این اخبار، پس از بررسی، احکامی راجع به بندگان صادر میگردد و تدریجا به وقتش ابلاغ و اجرا میگردد.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُحِطُّ أَعْمَالَهُمْ (32)

البته آنها که بی دینی میکنند و مانع دین داری مردم میشوند و با آنکه حقیقت برایشان معلوم شده، از در مخالفت با پیامبر در میآیند، نه تنها هیچ ضرری به خداوند نخواهند رسانید، بلکه او همه اعمالشان را هم تباہ میکند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ (33)

ای مسلمانان، خدا و رسول را اطاعت کنید و با نافرمانی اعمال خویش را بر باد ندهید.

در اینجا عدم اطاعت موجب ابطال اعمال دانسته شده. ابطال مرحله پیش از حبط است. عمل با تخلف کردن و نق نق کردن و منت نهادن و وارد کردن ریاء در آن و با عجبی که گاهی همراه با آن است یا با اذیت کردن باطل میشود، چنانکه قرآن میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى [سوره البقرة : 264] صدقات خود را با منت و اذیت باطل نکنید. عملی که باطل میشود در پرونده آدم هست اما مهر بطلان و عدم قبول رویش میخورد. اما در حبط کل آن عمل پاک میشود گویا اصلا نبوده. حبط مثل این است که برخی صفحات پرونده کسی بسوزد و از بین برود و بطلان مثل این است که پرونده و آن صفحات سر جایش باشد اما مهر رفوزگی روی آن صفحات خورده باشد. باطل یک چیز معوج است و حبط نابودی. گاهی داغی که از داشتن یک چیز معوج بر دل میماند بیش از داغ نداشتن است.

در این آیه اطاعت از خدا و اطاعت از رسول تفکیک شده تا به لزوم اطاعت از پیامبر در احکام حکومتی ایشان کاملا تصریح شود. اینکه چه وقت و کجا باید چه کرد مثلا الان باید برای جنگ بسوی چاه های بدر رفت، احکام سلطانی و حکومتی است و اگر مسلمین همگی پشت پیامبر نباشند و از ایشان اطاعت نکنند هرج و مرج جامعه مسلمین را گرفته و دچار شکست و هزیمت خواهند شد.

تفسیر نورالثقلین روایت میکند که روزی پیامبر اکرم (ص) فرمود هرکس یک سبحان الله بگوید درختی در بهشت برایش کاشته میشود. کسی بلند شد و گفت یا رسول الله پس ما درختان زیادی در آنجا داریم. پیامبر (ص) فرمود بله ولی به شرطی که آنها را به آتشی که از گناهانتان میفرستید تباہ نکنید سپس این آیه را تلاوت فرمود.

تفسیر کوفی از امام صادق (ع) روایت میکند که دشمنی با ما موجب باطل شدن اعمال است.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (34)

آنها که کافر شدند و راه دین خدا را بستند اگر در حال کفر بمیرند خداوند هرگز ایشان را نمیآمرزد.

در تمام آیات این سوره همراهی "صَدَّ سَبِيلَ اللَّهِ" با کفر بشدت مذمت و موجب برخورد بدون ترحم خداوند دانسته شده. این آیه راجع به کافرانی است که برای نابودی اسلام کمر همت بسته بودند و به هر روشی متمسک میشدند تا اسلام را ریشه کن کنند. از این زمان یعنی زمان جنگ بدر به نبرد علنی با مسلمین روی آوردند و حدود هشتاد جنگ در مدت ده سال بپا کردند اما نتوانستند بر اسلام غلبه کنند. البته غیر از این کافران محارب، خداوند منافقین را هم که همکاران داخلی آنها بودند در زمره کسانی آورده که بخشوده نخواهند شد: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ [سوره المنافقون : 6] چه برای منافقین استغفار کنی چه نکنی خدا آنها را نخواهد بخشید.

از این آیه برمیآید که آنچه مهم است عاقبت است: که انسان مؤمن میمیرد یا کافر. پس باید برای عاقبت به خیری بسیار دعا کرد. این حقیر دعای نماز غفیله هر روزه خود را که ظن استجاب است به همین امر مهم اختصاص داده ام و دائم به خدا ملتجی ام و از عاقبت کار هراسان و البته به سبقت رحمت او امیدوار. چرا که امن موهوم مثل یاس از رحمت او مذبوم است: وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ [سوره لقمان : 34]

فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكُمُ أَعْمَالِكُمْ (35)

ای مسلمانان در جنگ سستی نکنید و در حالیکه دست بالا را دارید به صلح فرا نخوانید، آخر، خدا با شماست و از اجر اعمال شما نخواهد کاست.

در این آیه به مسلمین وعده نصرت داده. البته این نصرت که در مواظبت بسیاری شامل ایشان شد - چنانچه خدا میفرماید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ [سوره التوبة : 25] - بی قید و شرط و به اصطلاح چک سفید امضاء نیست و مشروط است به اطاعت از خدا و رسول. چنانکه میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَصَبَّرُوا لِلَّهِ يُنْصِرْكُمْ [سوره محمد : 7] اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری خواهد کرد. به همین دلیل در مواظبتی چون احد که از دستور پیامبر تخلف کردند، خدا هم نصرت را از ایشان برداشت لذا متحمل شکست شدند.

اینهم که گفته وقتی دست بالاتر را دارید تقاضای صلح نکنید مقصودش صلح نابهنگام و خفت بار از ترس درگیری و تلفات است و الا خود خدا تا لازم نشود جنگ را تجویز نکرده و صلحی را هم که بجا و از موضع قدرت و بخاطر ترحم بر ضعیف باشد توصیه کرده چنانکه صراحتاً میفرماید: **وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجِدْ لَهُمْ مَخْرَجًا وَوَكَرَّ عَلَى اللَّهِ [سوره الأنفال : 61]** اگر درخواست صلح کردند تو هم بپذیر و بر خدا توکل کن. البته به شرطی که قصدشان مکر نباشد در اینصورت باید یکجانبه پیمان صلح را بر هم زد. چنانچه میفرماید: **وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ [سوره الأنفال : 58]** اگر از خیانت قومی مطلع شدی پیمان را بسویشان بیانداز تا بدانند منتفی شده.

نکته مهمی که از مجموع این آیات فهمیده میشود این است که مسلمین باید با نهایت توان بجنگند و متقاضی صلح نباشند اما اگر صلح به ایشان پیشنهاد شد باید بپذیرند. پذیرفتن آتش بس در این حال با هر توجیهی که باشد - منجمله اینکه دشمن قابل اعتماد نیست و بعد دوباره حمله میکند یا اینکه باید آنقدر جنگید تا پیروز شد - مورد تایید قرآن نیست و فاقد برکت است و خدا هم چنین روشی را نصرت نمیکند. چنانکه تاریخ به تجربه نشان داده!! چه بسیار است عبرت و چه کم اند اهل عبرت!

إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ (36)

بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی است. و اگر شما مؤمن و متقی باشید خداوند به شما پاداش میدهد و خدا در ازای هدایت، پی مال شما نیست!

این عبارات در همان بستر تجویز جهاد و برای تشویق مؤمنین به جانفشانی در راه دین خداست و میگوید آنچه چیزی که دنیا را از پوچی در میآورد و به آن رنگ و لعاب الهی میبخشد ایمان و تقوی است.

نکته جالبی که این آیه دارد این است که گفته خدا از شما مالتان را نمیخواهد. دلیلش را در آیه بعد گفته که اگر مالتان را مطالبه کند همگی میترسید و بخل میورزید و ناخالصی درون شما آشکار میشود. برای همین برخی مفسرین گفته اند این آیه یکی از آیاتی است که صراحت

دارد که ایمان و تقوی منافاتی با داشتن ثروت ندارد چنانکه معصومین (ع) همگی از ثروتمندان زمان خود بودند.

إِنْ يَسْأَلْكُمْوهَا فَيُخْفِكُمْ تَبَخَّلُوا وَيُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ (37)

چون اگر از شما (بنی آدم) مال بخواهد و بر آن اصرار کند، بخل خواهید ورزید و این، پستی وجود شما را بر ملا میکند.

"اضغان" کینه درون دل است و اینجا به نظر میاید که به خودخواهی درونی هر انسان دلالت داشته باشد. خدا با آدمها مدارا میکند تا کم کم به درجه ای برسند که حاضر باشند خدا را بر همه چیز ترجیح دهند والا در بدایت امر اگر آنها را بین خود و مال دنیا مخیر کند همگی مال دنیا را ترجیح میدهند. پس چنین تکلیف شاقی را در بدو امر - بلکه همیشه - نخواستہ و کاری به مال انسان ندارد. اگر هم گفته انفاق کنید و به برادرانتان بدهید، برای خودشان خواسته و او بی نیاز است.

نکته جالب این آیه این است که نشان میدهد فرمانهای خدا چگونه ای شاق نیست که موجب برخورد خصمانه مردم شود و این درس عبرتی باید باشد برای حاکمان.

هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَدْعُونَ لِنُفُوقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَن نَّفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ (38)

اکنون شماها همان کسانی هستید که برای انفاق در راه خدا دعوت شده اید اما برخی از شما بخل میورزد و هرکس بخل بورزد، در حق خودش بخل ورزیده. وگرنه خدا بی نیاز از شماست و شما باید که نیازمند او بید. (و بدانید) اگر از دستور خدا سرپیچی کنید قوم دیگری را بجای شما میآورد که مثل شما (سست) نباشند.

سوال اصلی در اینجا این است که اگر خداوند در آیه قبلی فرموده من اموال شما را نمیخواهم پس چرا در این آیه انفاق اموال در راه خدا را خواسته؟

پاسخ این است که خداوند در ازای هدایت، چیزی از آدمیان نمیخواهد چون غنی بالذات است اما برای رشد خود انسان توصیه کرده "بخشی" از مالی را که به ایشان امانت داده به دیگر انسانها یا در راه هدایت آنها مصرف کنند. یعنی انفاقی که به آن امر شده اولاً بخش ناچیزی از مال انسان است نه همه آن، در ثانی به خاطر خود انسان است چون منجر به رشد او میشود، ثالثاً در ازای هدایت نیست.

اینکه در پایان آیه و سوره، تهدید کرده که اگر سرپیچی کنید خداوند قوم دیگری را میآورد که مثل شما نباشند یعنی حاضر باشند از مال و جان خویش برای دین خدا مایه بگذارند. آنگاه علم دین به ایشان منتقل شده و ایشان وارث معارف حقیقی کتاب خواهند شد. همین اتفاق هم افتاد و علم دین از عربی که به وصیّ پیامبر اکرم(ص) پشت کردند و به دنیا مایل شدند، دریغ شد و به عجم منتقل گشت. بگونه ای که اکثر عالمان دین و ناصرین اوصیای نبی در صدهای بعد از عجم بودند. این بخش از آیه صراحت دارد که دین خدا و احکام او هیچ گاه متوقف نمیشود و اگر عده ای از سر بی توفیقی از آن شانه خالی کردند خداوند لیاقت را از ایشان میگیرد و به عده دیگری میدهد. در هر حال زمین هیچ گاه از اولیاء صالح خدا خالی نمیماند اما ممکن است از یک قوم به قوم دیگر و یا از یک صنف به صنف دیگر منتقل شوند. آنچه خدا میخواهد بندگان مطیع است؛ من و شما ندارد. خداوند دنبال کسی نفرستاده بلکه ما دست خود را بلند کرده ایم و پیش قدم شده ایم. اگر بی لیاقتی نشان دهیم خداوند ولایتش را به دیگران تملیک میکند. دین خدا برای استمرار و بقاء نیازمند هیچ قوم و گروهی نیست.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکنند که هیچ کدام از شیعیان ما از نصرت ما کنار نمیکشند جز اینکه خدا شیعه بهتری به ما میدهد سپس این آیه را تلاوت فرمود.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکنند که مقصود این آیه موالی عجم و فرزندان ایشان اند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکنند که وقتی این آیه آمد دست بر دوش سلمان فارسی نهاد و گفت منظور این شخص و قوم او هستند. بخدا اگر ایمان در ثریا باشد رجالی از فارس به آن دست می یابند.

سوره محمد در طلیعه جنگ بدر نازل شده و در مقام تشویق مسلمین به جهاد است. این آغاز درگیریهای نظامی ایشان با کفار است که تا اواخر عمر پیامبر(ص) بطول میانجامد.

در این سوره به مؤمنین غفران سیئات و اصلاح بال و عدّه داده شده، منتها از ایشان خواسته دین خدا را نصرت کنند.

در این سوره رد پای منافقین هم پر رنگ است و آیات زیادی بدون آنکه نامی از ایشان ببرد به مذمت ایشان اختصاص دارد.

پایان سوره تشویق به انفاق مال در راه خدا بخصوص جهاد است و بخل بنی آدم را مذمت کرده است.

سوره فتح در سال ششم هجری نازل شده و ماجرای نزولش چنین است که در آن سال پیامبر(ص) به همراه هزار و چند صد نفر از مسلمین بقصد عمره عازم مکه شدند اما مشرکان دویست سوار مسلح به فرماندهی خالد بن ولید فرستادند، سپاه خالد در روستای حدیبیه واقع در بیست کیلومتری غرب مکه راه را بر مسلمانها بستند. دو طرف مقابل هم اردو زدند و مذاکراتی میانشان در گرفت. مشرکین در مدت دو هفته چند نماینده نزد محمد(ص) فرستادند اما مذاکره به نتیجه نرسید. رسول مکرم اسلام(ص) عثمان را برای حل و فصل قضیه و اعلام اینکه قصد جنگ ندارد و فقط میخواهد عمره بگذارد، به مکه فرستاد. اما آمدن عثمان به طول انجامید و شایع شد که او را کشته اند. پس پیامبر(ع) دستور داد مسلمین برای جنگ آماده شوند و زیر درختی برای بیعت با او اجتماع کنند. این بیعت به بیعت شجره یا بیعت رضوان معروف شد. مفاد بیعت دفاع از اسلام تا پای جان بود. پس از چند روز عثمان پیدایش شد و معلوم شد زنده است. از طرفی خبر تجدید بیعت مسلمین با رسول خدا(ص) به سران مکه رسید. آخرین مذاکره کننده مشرکان هم که از اردوی مسلمین بسوی سران مکه بازگشته بود به ایشان گفته بود شما نخواهید توانست حریف محمد شوید چون من دیدم که یارانش به آبی که از وضوی او میچکید تبرک میجستند. چنین کسانی تا پای مرگ از محمد حمایت خواهند کرد. مجموعه این عوامل باعث شد تا مشرکین فردی را بنام سهیل بن عمر بسوی مسلمین گسیل دارند و حاضر به عقد صلح نامه شوند. وقتی سهیل آمد پیامبر(ص) گفت نام تو چیست؟ گفت سهیل. پیامبر(ص) تقال به نیک زد و خطاب به مسلمین فرمود: سهّل الله لكم الامر يا مسلمين! مفاد صلح حدیبیه این بود که مسلمین و کفار تا ده سال با هم نجنگند و مسلمین در تبلیغ دین خود آزاد باشند و گرچه امسال اجازه عمره ندارند و باید به مدینه بازگردند اما از سال بعد میتوانند بی ساز و برگ جنگی و تنها با یک شمشیر در غلاف، طبق رسوم خویش عمره بگذارند. همچنین مسلمین مکه در ابراز اسلام خود آزاد باشند(همین بند موجب جلب قلوب مردم مکه به اسلام شد بطوریکه

وقتی دو سال بعد پیامبر وارد مکه شد عملاً همگی از قبل مسلمان شده بودند). از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر کسی از کافران بسوی محمد گریخت، او باید آن فرد را تحویل میداد. اتفاق جالبی که افتاد این بود که پسر خود سهیل بن عمرو در همان چند روز مسلمان شد و به پیامبر (ص) پناهنده گشت اما پیامبر (ص) او را تحویل پدرش داد و دست بدعا برداشت که خدایا من طبق عهدنامه باید او را تحویل دهم، خودت از او محافظت کن! بعداً همه خانواده او مسلمان شدند. از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر مسلمانی بسوی کافران گریخت، آنها تعهدی به تحویل او به مسلمین ندارند. پیامبر (ص) فرمود من نیازی ندارم به کسی که پس از شنیدن دعوت من باز بسوی شما گریخته باشد. آن شخص مال خودتان!

این پیمان منجر به گسترش سریع اسلام شد بطوریکه دو سال بعد یعنی در سال هشتم هجری در پی شکست عهد نامه توسط مشرکین، پیامبر (ص) با سپاهی ده هزار نفری بی جنگ و خونریزی وارد مکه شد و مکه بدست مسلمین فتح گشت.

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (1)

ما (با صلح حدیبیه) پیروزی درخشانی نصیب کردیم.

"فتح" گشایش در و ورود به مرحله جدید است. وقتی فتحی برای آدم رخ میدهد بابتی از رحمت خدا برایش باز میشود و زندگی مادی و معنوی اش وارد مرحله جدیدی میشود.

نورالثقلین روایت میکند که وقتی این آیه نازل گشت، رسول خدا (ص) فرمود: آیه ای بر من نازل شده که برایم از دنیا و مافیها محبوب تر است. همچنین همان کتاب از ابن مسعود نقل میکند که نزول این سوره، رسول خدا (ص) را بسیار مسرور ساخت.

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (2) وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا (3)

ص: 83

تا در پرتو آن، خداوند پیامد منفی کارهای گذشته و آینده ات را بپوشاند، و نعمتش را بر تو تمام کند، و به راه مستقیم هدایت کند و پیروزی بی نظیری نصیب کند.

راجع به "ذنب" در اواخر سوره قبل مفصل سخن گفتیم و معروض داشتیم مقصود از آن، اثر وضعی افعال انسان است. بعضی کارهایی که آدم لازم است انجام دهد منجر به دشمنی یا لافل دلشکستگی هایی در محیط پیرامون او میشود. این خصومات قهراً آستن آفاتی هستند که استغفار مدام چنانکه در سوره محمد دیدیم لازم است تا مغفور واقع شوند یعنی اثر وضعی شان خنثی شود. در اینجا خداوند میفرماید آنهمه استغفاری که از تو خواسته بودیم را امروز در حدیبیه پذیرفتیم و این صلح نامه را وسیله پاک شدن آن ذنوب قرار دادیم. این نشان میدهد که صلح، فی نفسه برای انسان اثر جبران دارد و غفران خدا میتواند از مجرای آن جاری شود و انسان را در رحمت خود غرق کند. این اثر وضعی صلح است که کمتر مفسّری به آن توجه کرده. مثلاً گفته اند در اثر این صلح اسلام آنقدر قوی شد که دیگر کافران از فکر ضربه زدن به اسلام منصرف شدند که گرچه درست است اما حاقّ مطلب نیست. نکته ای که در این فقرات مستتر است این است که اگر کسی برای خدا اقدام کند، خداوند آثار وضعی اعمال و وظایفی را که برای خدا کرده از او بر میدارد. این سنّت خداست و نصرتی خاص برای مخلصین.

عبارت "يَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ" نشان میدهد که هر نعمتی اول مقدماتش میآید، بعد خودش میاید، بعد فزونی می یابد و به اصطلاح "اتمام" میشود. نه اینکه به پایان برسد و تمام شود بلکه به اوج میرسد و آدمی را کاملاً در خود غرق کرده و سیر مینماید. امیر مؤمنان (ع) میفرماید وقتی نعمتی مقدماتش آمد بسیار شکر کنید تا اصلش را بخود جذب کنید. به همین قیاس میشود فهمید وقتی اصل نعمتی آمد اگر شکرش را بجا آوریم، اتمامش هم خواهد آمد و اتمام مطابق این آیه، ذنوب راه را هم با خود میشوید و میبرد و باب هدایت مستقیمی را برای انسان مفتوح میسازد.

اینکه خطاب به پیغمبر (ص) فرموده "يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا" نشان میدهد که هر قدر هم که آدم در صراط مستقیم باشد، باز به صراط مستقیم نیاز دارد؛ چون تا ابد یا لافل حالا

حالاها راه در پیش است. هر لحظه که این عنایت از آدم دریغ شود آدم منحرف میشود یا از راه میماند. برای همین بیشترین دعایی که هر مسلمان باید در زندگی بگوید - اقلاده مرتبه در روز که واجب شرعی است - همین "اهدنا الصراط المستقیم" است.

آنقدر عبارات این آیه بلند اند که مفسرین اهل باطن، انتساب آنها به صلح حدیبیه یا فتح مکه را تاب نیاورده اند منجمله صنفی گوید:

چون گشاید حق بروی کس دری؛ چیست پیشش فتح ملک و کشوری!؟

خاصه آنرا که گشود از سر ذات، حق به جانش باب اسماء و صفات!

البته اصل این تعبیر مال شیخ صنفی اردبیلی است. خلاصه آنکه فتح مبین و نصر عزیز اموری باطنی اند و فتوحی معنوی برای پیامبر اسلام(ص). و البته برای هر سالکی، بوقتش صورت میپذیرد.

حتی اگر اینقدر باطنی مسلکی در تفسیر را از ایشان نپذیریم باز یک نکته جالب در عبارات این آیه نهفته و آن اینکه پیروزی ظاهری، غایت نیست بلکه مقدمه است برای نعمات باطنی چون غفران و هدایت که در واقع اتمام نعمت اند.

عبارت آخر یعنی "وَيُنْصِرْكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا" هم به نظر میآید چیزی بوده که مثل فقرات قبلش محقق شده نه اینکه اشاره به فتح مکه در آینده داشته باشد؛ چون صلح حدیبیه در واقع یک پیروزی بینظیر برای جبهه اسلام بود بی آنکه جنگی در بگیرد. اتفاقاً اینکه این نصر بی جهاد را "نصر عزیز" نامیده خیلی درس دارد و نشان میدهد که پیروزیهای اصلی ممکن است در دیپلماسی سیاسی و مذاکره بدست آیند. منتها لازمه اش یقین دشمن به قدرت بی منازع ما در جنگ احتمالی است. برای همین قرآن دستور داده مسلمین برای در هراس بودن دشمن همیشه در نهایت قدرت جنگی باشند: وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ... تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ [سوره الأنفال: 60]

اگر دقت کنیم در این آیات هرچه خدا از آن سخن گفته، چون داد اوست، بهترین است: فتح مبین، اتمام نعمت، صراط مستقیم، نصر عزیز.

در اخبار و تواریخ هست که در حدیبیه کرامتی هم از پیامبر مکرم اسلام(ص) صادر شد به این نحو که به چاه بی رمقی که در آنجا بود عنایتی نمود، پس چاه پر از آب شد و آب از آن جوشید.

عیون اخبار الرضا از آن حضرت(ع) روایت میکنند به این مضمون که مقصود از ذنوب در این آیه تقصیری است که کافران بدلیل ترویج یکتاپرستی و بر هم زدن نظم جاهلی متوجه محمد(ص) میدانستند و گردن او میانداختند و میخواستند از او انتقام بگیرند. اما با صلح حدیبیه و فتح مکه از این کار صرف نظر کردند.

گوییم: آنچه ما عرض کردیم، بیان اخرای همین کلام امام(ع) است؛ منتها آنرا به همه آثار وضعی - حتی آنها که مستقیماً به اراده کافران مربوط نیست مثل بیماری و بداقبالی که از اراده ذهنی ایشان ناشی میشود نه دست و شمشیر ایشان - تسری داده ایم.

جلد هفدهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکنند که مقصود، گناهان شیعیان آن حضرت(ص) است که بر دوش ایشان نهاده و سپس بخشوده میشود. این حدیث به سند دیگری در جلد پنجاه و سوم آن کتاب هم روایت شده منتها امام(ع) به راوی میگوید این حدیث را برای شیعیان لاابالی نقل مکن چون از رحمت خدا محروم میگرددند. چون خداوند چنین شفاعتی را فقط مخصوص کسانی قرار داده که از آنها راضی باشد: لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ أَنْ يَرْحَمَهُمْ [سوره الأنبياء : 28]. همین حدیث در معانی الاخبار و علل الشرایع هم هست.

جلد شانزدهم بحار الأنوار روایت میکنند که شبها رسول خدا(ص) به نماز برمیخواست و خود را رنجه میکرد. شبی عایشه به ایشان عرض کرد چرا اینقدر خود را به رنجه میافکنید در حالیکه خداوند گناهان گذشته و آینده شما را بخشیده؟ رسول خدا(ص) فرمود: آیا نباید بنده ای شکور باشم؟! این حدیث به اسناد مختلف از چند تن از معصومین روایت شده.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکنند که مؤمنی که به نود سالگی برسد خداوند گناهان گذشته و آینده اش را میآمرزد. در روایت دیگری سی سال آمده که به گمان این حقیر، سی سال سر کردن در ایمان و سلوک الی الله، مقصود است.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (4)

اوست که آرامش را بر قلبهای مؤمنین نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیافزاید. آری لشکریان آسمان و زمین از آن خداست و خداوند دانا و حکیم است.

بیست روز پا در هوا ماندن دور از خانه و در منطقه تحت حاکمیت مشرکان و احتمال بروز درگیری در حالیکه مسلمین سلاحی جز شمشیر با خود نداشتند طبیعتاً ایشان را در موضع خستگی و اضطراب قرار داده بود. در چنین اوضاعی خداوند با نزول "سکینه" ایشان را یاری میکند. "سکینه" از ریشه سکن به معنی آرامش است. آرامشی که از سنخ تسلیم است و به انسان اطمینان میدهد و او را به وادی توکل و تقویض امر به خدا میکشاند، به همین دلیل ایمان او را فزون میکند.

این سکینه که آمد آدم میفهمد که همه چیز دست خداست و آسمان و زمین و هرچه در آنهاست سربازان اویند.

البته این سکینه فقط مال واقعه حدیبیه نیست و خیلی از ما در زندگی آنرا تجربه کرده ایم. سکینه معمولاً وقتی میآید که به شدت نیازمند آنیم و از واقعه ای هراسانیم و بدرگاه خدا گریزان.

این آیه نشان میدهد که آرامش را از خدا باید خواست و تنها کسی که میتواند آنرا به انسان هدیه دهد خداوند است. و البته میگوید این آرامش تنها نصیب مؤمنان است. ایمان، سبب سکینه است و سکینه که آمد ایمان را در انسان عمیق تر میکند.

همراه با نزول سکینه آرامشی خاص وجود انسان را فرا میگیرد و دغدغه او نسبت به چیزی که برای انسان بزرگ بوده و بر دوشش سنگینی میکرده ناپدید میگردد. باید پیوسته از خدا "سکینه" خواست.

کسی که سکینه بر او نازل شده از تلخ و شیرین روزگار، متاثر نمیشود؛ ملامت دیگران ملولش نمیکند؛ اقبال و ادبار مردم را به چیزی نمیخرد؛ شهرت با گمنامی برایش یکی است؛ از سختیها نمی هراسد؛ تهدید در او موثر نیست؛ غیر خدا برایش کوچک است؛ ..

در عوض سکینه که نصیب مؤمنان است، کافران با رعب پذیرایی! میشوند(آل عمران:151) و هر روز باید از کسی و چیزی بترسند.

جلد بیست و یکم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که "سکینه" از بهشت بیرون میآید تا بر مؤمنی نازل شود و بویی چون مشک و صورتی چون انسان دارد.

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفَّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا (5)

تا سرانجام مؤمنین و مؤمنات را داخل بهشتهایی کند که در آن نهرها جاری است و بدیهایشان را بینشد؛ در آن جاودان اند. آری این سرانجام نزد خدا کامیابی ارزشمندی است.

تعبیر "يُكَفَّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ" یعنی بدیهای ایشان را نادیده میگیرد و میپوشاند. کفران سیئات مرحله قبل از غفران روح است چون کفران بیشتر معطوف افعال فرد است و غفران معطوف وجود وی. یعنی اول راجع به اعمال کسی تصمیم میگیرند و خرابکاریهای او را درست میکنند بعد روح او را از ظلمات نجات میدهند و وارد نور میکنند.

از نکات بدیعی که در این آیه هست تاخر بخشش سیئات نسبت به ورود به جنت است. یعنی آنها اول وارد بهشت میشوند بعد سیئاتشان بخشیده میشود. البته آیه در این زمینه صریح نیست و معلوم نیست و او عطف آن معطوف به ترتیب باشد. بعضی هم برای اینکه از این محذور فرار کنند گفته اند "کفران سیئات" در این آیه یعنی پاک کردن آنها از خاطره اهل بهشت تا با یادآوری گناهان خود مکدر نشوند و الا تا گناهان کسی بخشوده نشود که وارد بهشت نمیشود! در هر حال این قبیل آیات نشان میدهد که هیچ کس لایق بهشت نیست و تا غفران و بخشش و تخفیف نسبت به او چه قبل از ورود و چه بعد از آن صورت نگیرد بهشتی نمیشود.

از نکات جالب این فقرات این است که با اینکه فتح و پیروزی را مردان بدست آورده اند اما زنان هم در ورود به بهشت با آنان شریک اند. این بدلیل همراهی و همفکری ایشان با مردان مؤمن است. بخصوص که به شرکت شوهران و فرزندان خویش در جبهه جنگ رضا داده اند.

فوز عظیم یا سعادت کامل در این آیات به آرامش دنیا و بهشت عقبی، تفسیر شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ایمان شدت و ضعف دارد: کسی که ایمانش ناقص باشد باید(مدتی) در جهنم باشد و کسی که ایمانش کامل باشد وارد بهشت میشود. اما درجات بهشت بر حسب میزان ایمان کامل است. گوییم: یعنی ایمان باید به حدی برسد که مؤمن را بدلیل صدق ایمان بر او، وارد بهشت کند و کمتر از آن فایده ندارد. اما از این آستانه که گذشت و مؤمن وارد بهشت شد به میزان ایمانش رفعت پیدا میکند. چنانچه در جلد شصت و ششم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت است که ایمان زیاد میگردد تا جایی که صاحبش را وارد بهشت میکند و کم میگردد تا جایی که صاحبش را وارد جهنم میکند.

و يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (6)

و خدا مردان و زنان منافق و مشرک را که بخدا بدگمانند عذاب میکند. دایره سوء بر ایشان باد و خدا بر ایشان غضب کرده و نفریشان نموده و برایشان جهنم را آماده کرده که بد فرجامی است.

بیست و اندی بار خدا در قرآن از منافقین نام برده که پنج بار از آنها از جمله در اینجا منافقات را هم ضمیمه کرده، همچنین چهل و اندی بار از مشرکین نام برده که سه بار از آنها از جمله در اینجا مشرکات را هم ضمیمه کرده.

نکته بسیار مهم در این آیه این است که علت عذاب این طوایف را سوء ظن به خدا میدانند. در واقع افکار و کردار پلید ایشان، اینها را به بدگمانی به خدا میکشانند و بدگمانی است که موجب عذاب ایشان میشود. چون قاعده است که خدا در حدیث قدسی فرموده: انی عند حسن ظن عبدی بی. یعنی من با بندگانم همانطور تا میکنم که به من گمان دارند. مؤمن گمانش به خدا نیکوست پس از جانب خدا نیکویی میبیند و کافر گمانش به خدا بد است پس از جانب خدا بدی میبیند. مردان و زنان منافق و مشرک همگی مشترکاً با این صفت توصیف شده اند و این

نشان دهنده اهمیت این صفت سوء در سوء عاقبت ایشان است چه مرد باشند چه زن، چه منافق باشند چه کافر.

عبارت "عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ" توصیف نحوه عذاب ایشان است یعنی اینها چون بخدا بدگمان اند خداوند همان را در حقشان راست میکند و در دایره ای از حوادث بد ایشان را گرفتار و با آن عذاب میکند یعنی "کسی که از خدا امید خیر ندارد از روزگار خیر نمیبیند".

جلد شصت و هفت بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند پس از توبه، هیچ کس را عذاب نمیکند مگر بخاطر سوء ظن به خدا و امیدوار نبودن به او. سپس امام (ع) آیه فوق را قرائت فرمودند.

جلد دوم بحار الأنوار از امام سجاده (ع) روایت میکند که یکی از مصادیق "غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ" کسانی هستند که از نعمتهای مباح و لذت اموال چشم پوشیدند تا به ریاست باطل برسند.

و لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيمًا (7)

و جنود آسمانها و زمین از آن خدایند (یا آسمانها و زمین خودشان جنود خدایند) و خدا همیشه پیروز و کار بلد است.

"جنود" جمع جند به معنی لشکر است. شاید این آیه تعلیلی برای آیه قبل باشد و میگوید چطور کسی که به خدا پشت کرده و انتظار بدی از خدا دارد بدی نبیند؟! حال آنکه همه اسباب و علل در آسمانها و زمین، مال خدا و در اختیار اوست. خداوند هم برای لطف به مؤمنان و یاری کردن آنها لشکریان بسیار دارد (آیه 4) و هم برای نزول قهر بر غضب شدگان (همین آیه).

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که از جمله جنود خدا، آب و آتش و باد اند.

جلد نوزده بحار الأنوار از ابن عباس نقل میکند که ملائکه و جن و انس و شیاطین از جمله جنود خدایند.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (8) لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (9)

ما تورا (ای پیامبر) به رسالت فرستادیم تا شاهد کارهای مردم باشی و مژده دهنده و هشدار دهنده. تا شما (ای مردم) ایمان آورید به خدا و فرستاده اش و خدا را یاری کنید و به او حرمت نهید و صبح و شام ستایشش کنید.

"شاهد" بودن پیامبر به معنای احاطه بر اعمال آدمیان و گواه بر آن بودن است. کسی نسبت به کسانی شاهد است که بر عمل ایشان علم و سیطره داشته باشد. البته گواهان هستی در یک سلسله مراتب به تحمل و ادای شهادت میپردازند چنانکه نخستین شهید خود خداست: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا [سوره الأحزاب : 55].

سپس نبی مکرم اسلام (ص) است که به عنوان اشرف مخلوقات بر تمام آنها شهید است: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا [سوره النساء : 41] از هر امتی شاهدهی بیاوریم و تورا بر تمام ایشان شاهد بگیریم.

در درجه بعد، شاهدهی از هر امت است چنانکه در همین آیه دیدیم و جاهای دیگر نیز آمده است؛ مثلاً: وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا [سوره النحل : 84] این شهید گویا حجت خدا بر آن قوم است چون مردم هر زمانی حجتی دارند و زمین بی حجت نمیماند. این حجت معمولاً پیامبر آن زمان است یا وصی او.

سپس مؤمنین اند: لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره الحج : 78]

سپس ملائکه اند: وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا [سوره النساء : 166] بطوریکه همراه هر انسانی دو ملک در تمام عمرش شاهد اند: وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ [سوره ق : 21]

پس شهادت یک نظام طولی معنوی است و حکایت از این میکنند که چندین موجود تحت ولایت و اشراف باطنی موجودی عالی تر از خود واقع اند که شاهد بر کفر و ایمان و فسق و

تقوای ایشان است از طرفی الگوی ایشان هم هست. درست مثل والدین که تا مدتی، شاهد بر حرکات و سکنات اولاد خویش اند و برای او به منزله الگوی تربیتی میباشند.

کسی که شاهد بر اعمال کسانی است در جریان اصل پرورده آنهاست و به همین دلیل میتواند نقاط قوت و ضعف ایشان را بداند یعنی "مبشر" و "نذیر" باشد و آنها را بخاطر کارهای خوبشان تشویق و بخاطر لغزشهایشان هشدار دهد. پس بشارت و انداز علاوه بر آنکه در بعد نظری، کلی میباشند، در بعد عملی، جزئی و شخصی هستند، یعنی پیامبر میتواند - و باید - نقاط قوت و ضعف مرا بگوید، البته بشرطی که قابلیت پذیرش را در من ببیند.

در فقره "تُعَزُّوهُ وَ تُوقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ" چون آخری یعنی تسبیح منحصر به خداست و هیچ جای قرآن شاهی از تسبیح غیر خدا، نیست، پس "تُعَزُّوهُ وَ تُوقِّرُوهُ" هم بهتر است راجع به خدا باشد، چنانکه ما ترجمه کردیم. گرچه این دو را بعضی راجع به پیامبر(ص) دانسته اند و گفته اند: پیامبر را کمک و احترام و خدا را تسبیح کنید.

در هر حال "تعزیر" به معنای حمایت و دفاع است و "توقیر" به معنای بزرگ داشت و احترام و حفظ وقار. تعزیر خدا به یاری کردن دین و رسول اوست و توقیر خدا به حفظ شعائر و عمل به فرامینش.

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَّا يُوْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
(10)

کسانیکه با تو بیعت میکنند در واقع با خدا بیعت میکنند. دست خدا بالای دستهای ایشان است. هرکس بیعت شکنی کند دودش به چشم خودش رفته و هرکس به عهدی که با خدا بسته وفا کند زودا که خدا اجری عظیم به او دهد.

این آیه به بیعتی که در حدیبیه صورت گرفت اشاره میکند. این بیعت در زیر درخت ظاهرا بزرگی که آنجا بود رخ داد به این نحو که به ترتیب همه میآمدند و با پیامبر دست میدادند. بدلیل اینکه خداوند در آیه هجدهم همین سوره گفته: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ

يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و از مؤمنین اعلام رضایت کرده، به بیعت "رضوان" نیز معروف شده است.

اینکه فرموده "يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ" یعنی اینها در واقع با خدا دست دادند و با خدا بیعت کردند، چنانکه به این مطلب هم تصریح شده: آروز دست خدا بالای همه دستها بود و همه با خود خدا دست دادند. این عبارت زیبا که از زیباترین جملات کل قرآن نیز محسوب میشود از علوم جمعی قرآن و از ابواب معارفی آن است و اشاره میکند که گرچه دست، بالای دست بسیار است، اما قدرت خدا فوق تمام دستهاست. لذا ارباب ثروت و قدرت جامعه که هزارستان اند و ابر دست، بدانند که "يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ".

این آیه تلمیحی هم به این نکته دارد که هر عهد درستی که مؤمن با هر کس میبندد، باید به آن وفا کند چون خدا شاهد و ناظر بر عقود و عهود است و از آنها بازخواست خواهد کرد، و هر عهدی، گویا عهد با خداست.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند اولیائی دارد که رضایت آنها رضایت او و غضب آنها غضب اوست. خودش فرموده اهانت به اولیاء من، اعلان جنگ با من است. و میفرماید: الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ.

احتجاج از امام رضا (ع) روایت میکند که هر کس پس از مرگ من، مرقدم را زیارت کند، به منزله بیعت با من است و تجدید بیعت با من، تجدید بیعت با خداست. همانا خداوند در حق ما فرموده: الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ.

جلد نود و هفتم بحار الأنوار از امام عسکری (ع) روایت میکند که چون مرقدم مطهر جدشان امیر مؤمنان (ع) را زیارت میکردند، دم درب ایستادند و فرمودند: شهادت میدهم که تو از جمله کسانی بودی که خدا نسبت به ایشان فرموده: مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا؛ اینک هم که من به زیارت تو آمدم برای وفا به عهد الهی است.

تفسیر قمی روایت میکند که طلحه و زبیر، نقشی اساسی در به قدرت رساندن علی (ع) داشتند اما وقتی دیدند او بیت المال را مساوی میان همه تقسیم کرد و به ایشان هم چند سکه رسید به فکر توطئه افتادند لذا خواستند از مدینه دور شوند پس نزد علی (ع) رفتند و

برای عمره اجازه گرفتند. امام(ع) که از نیت آنها مطلع بود آیه "مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ" را خواند و فرمود بدانید پیمان شکنی یکی از سه چیزی است که در همین دنیا سریعاً دامن عاملش را خواهد گرفت. دومی ستم است که خدا فرموده: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْكُمُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ". سومی مکر است که خدا فرموده: وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. گوئیم: این معنا به اسناد گوناگون و از زبان معصومین مختلف(ع) در کتب متفاوت روایت شده.

جلد نهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) به این مضمون روایت میکند که عاقبت بخیری مهم است، لذا به ایمان خود غرّه نشوید که "نکث" در ایمان هم ممکن است! سپس قرائت فرمود: مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ.

جلد سی و هشت بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی به علی(ع) فرمود: پیمان ولایت با تو را این مردم "نکث" خواهند کرد، چنانکه با وصی آدم، شیث و وصی نوح، سام و وصی ابراهیم، اسماعیل و وصی موسی، یوشع و وصی عیسی، شمعون - علیهم السلام - چنین کردند.

جلد چهل و چهارم بحار الأنوار روایات میکند که امام حسین(ع) که به اهل کوفه نامه نوشت، ته اش این آیه را نوشت: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ؛ اما جز عده قلیلی پیمان شکستند.

گوئیم: از مجموع این روایات راجع به این آیه شریفه برمیآید که این آیه از غرر آیات در بحث "ولایت" است. به زعم حقیر مهم ترین، کلیدی ترین، و کاربردی ترین آیه قرآن در بحث امامت و ولایت همین آیه است چون این آیه تکلیف ما را نسبت به امام معلوم میدارد.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِآلِ سَنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيراً (11)

بزودی اعرابی که از یاری تو شانه خالی کردند (با دیدن پیشرفت کار تو، آمده و) خواهند گفت: برای ما از خدا طلب استغفار کن چون اموال و خانواده ما، ما را بخود مشغول کرد (و از یاری

تو مانع شد). به زبان اینرا میگویند اما در دلشان نیست! به ایشان بگو: (شما فکر میکنید که با احتیاط و عدم حضور در جبهه و شانه خالی کردن از نصرت دین خدا، میتوانید از خطر و ضرر محتمل بگریزید، اما بدانید که) اگر خدا بخواهد به شما ضرر یا سودی برساند در برابر اراده او چه کسی میتواند برای شما کوچکترین کاری کند؟ بله این خداست که همه چیز شما را میداند.

کلمه "اعراب" در قرآن به همان معنای رایج یعنی عرب ها بکار رفته و بخلاف آنکه برخی گفته اند به معنی جاهل و نادان نیست. این کلمه بسته به مورد، مدح یا ذم شده؛ مثلاً: وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا [سوره التوبة : 98] که ذم است اما آیه بعدش مدح است: وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ [سوره التوبة : 99].

و نیز به معنی بادیه نشین در مقابل شهرنشین نیست؛ به این آیه توجه بفرمایید: وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ [سوره التوبة : 101] میشود آنرا اینطور هم ترجمه کرد: بعضی از اعراب دور و بر شما و نیز برخی از اعراب شهر، منافق اند.

پس اعراب همان معنی لغوی اش مراد است که نژاد عرب است.

اگر هم در جایی مثل "الأعراب أشدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا [سوره التوبة : 97]" مذمت کلی شده، باز کلیت آن مردم مد نظر اند چه شهرنشین، چه بادیه نشین! براستی کدام نژاد است که بیست و سه سال شمشیر کشیدند و علیه پیامبرشان جنگیدند؟! کدام قوم است که چند روز پس از وفات پیامبرشان همگی جز عده ای معدود باطنا مرتد شدند؟! البته فراموش نشود که این عام، تخصیص خورده است و فخرالبشر(ص) و اوصیای او و عده ای از اصحاب و شیعیان باوفای ایشان نیز از همین قوم اند.

از سیاق پیداست که این آیات پس از صلح حدیبیه و در راه مدینه نازل شده. آینده ای که وعده داده که اکثر طوایف نزد پیامبر(ص) میآیند و عرض ارادت میکنند، اندکی پس از صلح حدیبیه آغاز شده و تا آخر عمر شریف ایشان ادامه داشت.

این آمدن پیش پیغمبر و استغفار خواستن، خودش مأمور به و از ابواب نجات است؛ چنانکه آمده: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا

رَحِيمًا [سوره النساء : 64] اگر وقتی بخود ستم کردند پیش تو میامدند و استغفار میکردند و تو هم برایشان استغفار میکردی، خدا ایشان را میبخشید.

اما به شرطی که دل با زبان همراه باشد، بشرطی که صادقانه به این درگاه آمده باشند.

مضمون پاسخ پیامبر(ص) به اعراب دو رو، عدم پذیرش درخواست ایشان مبنی بر استغفار برای ایشان است. در واقع فرموده که شفاعت ایشان را پیش خدا نمیکند؛ چون خدا خودش چنین دستور داده! پس خود ایشان را حواله میدهد به درگاه خدا! نتیجه چه میشود؟ کار بر آنها آسانتر میشود یا سخت تر؟

اگر دل خود را با زبان یکی کردند با خدایی مهربانتر از پیامبرش روبرو خواهند شد در غیر اینصورت با خدایی سختگیرتر از پیامبر.

در هر حال، نفاق توفیق شفاعت را از آدم میگیرد و اگر در حال نفاق آدم خدا را ملاقات کند، بخششی هم از جانب خدا در کار نیست؛ چنانچه در سوره منافقون تصریح شده.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزَيَّنَّ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَّتُمْ ظَنًّا سَوِيًّا وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا (12)

(ای اعراب) گمان میکردید که رسول و مؤمنین هرگز از دست مشرکین مکه جان بدر نمیرند و به مدینه بسوی خانواده خود باز نمیگردند. این پندار باطل در دلها تان زینت یافته بود و به یاری خدا بدگمان بودید و برای همین، به تباهی کشیده شدید.

پیشتر گفتیم که بدگمانی به خدا شاه کلید بدبختی افراد سست ایمان است. "بور" یعنی به تباهی و بوار کشیده و هلاک شده. عاقبت سوء ظن به خدا همین بوار است.

عدةالداعي از امام کاظم(ع) به این مضمون روایت میکند که هر مؤمنی که به خدا حسن ظن داشته باشد خدا به حسن ظن او عمل میکند. خدا حیاء میکند که حسن ظن مؤمن را نسبت به خود برنیآورد. اما کسی از این حسن ظن برخوردار میشود که دل از بدگمانی و زبان از بدگویی مؤمنان در کشد.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که هرکس ظنش را بخدا نیکو کند خدا همانطور با او رفتار خواهد کرد.

وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا (13)

هرکس به خدا و فرستاده اش ایمان نمیآورد بداند که ما برای چنین بی دینهایی آتشی سوزاننده فراهم کرده ایم.

این آیه خطابش مردم آخرالزمان است یعنی مردمی که پس از بعثت آخرین فرستاده خدا(ص) پا به عرصه زمین گذاشته و خواهند گذاشت.

وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (14)

آخر، فرمانروایی آسمانها و زمین در انحصار خداست: هرکه را لایق بداند میآمرزد و هرکه را مستحق بداند مجازات میکند؛ گرچه خدا آمرزنده مهربان است.

عبارت "وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا" که در آخر آیه آمده نشان میدهد که صفت رحمت خدا بر غضبش سابق است و اصل خلقت برای رحمت آوردن بر ماسوی بوده نه عذاب کردن آنها و احتمالاً خیلها آخرش نجات خواهند یافت.

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوهَا ذُرُونا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَدَّ يَقُولُونا بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (15)

آنها که از یاری شما تخلف نمودند هرگاه بقصد گرفتن غنائم عازم جایی شوید خواهند گفت: بگذارید ما هم بیاییم! با این کار میخواهند پیش بینی خدا راجع به محروم شدنشان از غنائم را تغییر دهند. بگو: هرگز بدنبال ما نخواهید آمد! چون خدا پیشاپیش چنین گفته. در

اینصورت خواهند گفت: خیر! شما به ما حسادت میکنید که مبادا با شما در غنائم شریک باشیم. نه؛ کلا این حرفها از نفهمی ایشان است.

این آیات کلی و راجع به غنائم بسیاری است که پس از حدیبیه نصیب مسلمین و بسوی مدینه سرازیر شد اما برخی آنرا مشخصا اشاره به جنگ خیبر دانسته اند چون بلافاصله پس از حدیبیه به فاصله یکی دو ماه رخ داد و یکی از بزرگترین غنائم دفعی در آن نصیب مسلمین گشت.

در برخی اخبار هست که پیامبر(ص) وقتی میخواست عازم خیبر شود گفت خدا خوش ندارد که متخلفین از حدیبیه یعنی آنها که آنجا ما را همراهی نکردند در خیبر همراه ما باشند و اصرار منافقین برای شرکت در خیبر هم بدلیل این بود که بوی غنائم به مشامشان خورده بود، لذا میخواستند با استثنا قائل شدن برای نهبی پیامبر(ص) - به لطائف الحیل - اجازه شرکت در جنگ خیبر را بگیرند.

مناقب از ابن عباس نقل قول کرده که خیبر جایزه خدا به شرکت کنندگان در حدیبیه بود و دیگران حق شرکت در آن را نداشتند.

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَعُدْعُونَ إِلَىٰ قَوْمِ أُولِي الْأَرْحَامِ لِيُفِيكُمُ اللَّهُ حَقَّ عَهْدِهِمْ فِي الْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (16)

به این اعراب متمرّد از یاری دین بگو: برای جنگ با مردمی جنگاور به زودی فراخوانده میشوید تا با آنها بجنگید تا اینکه اسلام آورند. اگر به آن جنگ لبیک گفتید خداوند به شما اجری نیک خواهد داد و اگر مثل قبل شانه خالی کردید شما را به تلخی عذاب خواهد کرد.

این آیه به جنگ مشخصی اشاره میکند که به احتمال زیاد غزوه حنین است چون مردمی که در آن رو در روی مسلمین ایستادند قبیله هوازن بودند که به سلحشوری و جنگاوری شهره بودند. داستان جنگ حنین در سوره توبه آمده. در این جنگ که در سال هشتم هجری و پس از فتح مکه رخ داد، مسلمانها که به تعبیر قرآن مغرور به سپاه دوازده هزار نفری خود بودند مورد شیبخون قرار گرفته و نزدیک بود شکست بخورند اما در نهایت با ارفاق و نصرت خدا

پیروز شدند. برای آن جنگ پیامبر(ص) صد زره برای مسلمین امانت گرفت و خود نیز دو زره روی هم پوشیده و کلاهخود بر سر نهاده بود.

لَيْسَ عَلَى الْآعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا (17)

گرچه بر نابینا و معلول و بیمار حرجی نیست که در کارزار شرکت نکند. خدا هرکس را که از او و رسولش اطاعت کند به بهشتهایی درآورد که نهرها در آن جاری است و هرکس را که سرپیچی کند به عذابی دردناک گرفتار میکند.

آنطور که ابن عباس در شان نزول این آیه گفته: خطاب در آیات قبل بقدری سنگین و فراگیر بود که افراد معذور هم به هراس افتادند لذا این آیه به عنوان تخفیف نازل شد و ایشان را مستثنی نمود.

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (18) وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (19)

خدا راضی شد از مؤمنینی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند و چون (صداقت) درون دل ایشان را دید سکینه را بر ایشان نازل کرد و پیروزی زود هنگامی نصیبشان کرد.

و غنائم بسیاری که بدان دست خواهید یافت و خدا شکست ناپذیر و حکیم است.

به دلیل همین آیه، بیعت آن روز را بیعت رضوان نامیدند. البته آن درخت را که بعدها گویا مورد تقدیس و پرستش قرار گرفت، بدستور خلیفه دوم کردند و سوزاندند اما بجایش مسجدی ساختند.

"فتح قریب" ممکن است عبارت اخرای فتح مبین و مراد از آن همان صلح حدیبیه باشد چون به این زودیها بخصوص وقتی مسلمین در حال عقد بیعت رضوان بودند انتظارش را نداشتند. ممکن هم هست به فتحی دیگر در آینده نزدیک پس از حدیبیه اشاره داشته باشد مثلاً فتح

مکه که فتح الفتوح مسلمین بود یا از آن محتمل تر، فتح خیبر که یک ماه بعد رخ داد و غنائم بسیاری نیز نصیب ایشان کرد چنانچه در دنباله آمده.

خیبر قلعه ای بود متعلق به یهودیان که در میان دشت حاصلخیزی بنا شده بود که اهالی قلعه در آن کشاورزی میکردند. خیبر دویست کیلومتری شمال مدینه واقع شده بود.

از نکاتی که در این سوره پر رنگ است پاداش دنیوی مؤمنان پیش از بهشت اخروی است. این پاداش هم به دو شکل تحقق می یابد که توأم اند: یکی سکینه و دیگری غنیمت. یعنی ثروت مادی برای ایشان همراه با آرامش روانی مهیا میگردد. هرکس مؤمن است پس از استقامت حدودی از این دو را باید در خود بیابد. منتها ما انسانها چون معمولاً نمک به حرامیم برکات و فتوحات زندگی خود را تحصیل خود میدانیم نه داد حق! بعضی چیزها مثل آرامش را هم اصلاً نمیبینیم و به حساب نمیآوریم حال آنکه نعمتی کمیاب تر و گرانقدر تر از مال است. بالاتر از مال و دلآرام، رضایت خداست که در ابتدای آیه آمده چون علت اندوست. به اینکه آیا مرضی خدا هستیم یا نه هم معمولاً توجهی نداریم!

از بحثهایی که بر سر این آیه میان متکلمین شیعه و سنی در گرفته این است که اگر خدا از همه شرکت کنندگان در بیعت رضوان راضی شده پس چرا شیعیان برخی از ایشان را ملامت میکنند؟ جواب داده اند که دوام این رضایت به دوام وفای به عهد با رسول خدا(ص) بوده که با گوش دادن به حرف ایشان محقق میشده، اما برخی از آنها پس از رحلت رسول خدا(ص) به وصیت ایشان عمل نکردند و این در عمل، فسخ بیعت است.

خصال و معانی الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکنند که غنیمت بر پیامبران پیشین حلال نبود و تنها بر من حلال شد.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (20)

آری، خداوند وعده می‌دهد که به غنائم بسیاری دست خواهید یافت اما این یکی (یعنی خیبر) را زودتر نصیب شما میکند و دست تجاوزکاران را از سرتان کوتاه میکند تا برای مؤمنان نشانه حقانیت باشد و تا شما را به پیمودن راه مستقیم دلگرم کند.

وعده‌های بسیاری که خداوند وعده داده بود در یک بازه زمانی پنجاه ساله، با غلبه بر امپراطوری‌های ایران و روم و تصرف نیمی از ربع مسکون، محقق شد و مسلمانان به بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی دنیای آنروز بدل شدند.

محافظت مسلمین از تعدی دشمنان یعنی "امنیت"، در این آیه یک عنایت و نعمت دانسته شده. در روایات هست که مردم معمولاً قدر نعمت امنیت و سلامت و فراغت را نمیدانند و شکرگزارش نیستند، چون اصلاً آنها را نمیبینند.

وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (21)

و پیروزی‌های دیگری هم هست که شما قدرت دستیابی به آنها را ندارید و همگی بدست احاطه خداست و تنها خداست که بر هرکاری قادر است.

این آیه بخوبی نشان می‌دهد که پیروزی‌ها همه به اذن و اراده و نصرت خداست و آنهایی را که او نخواهد بچنگ آدمی نخواهد افتاد.

این آیه به نظر میرسد که بیان توقفگاه مسلمین در این مسیر پیشرفت مادی باشد نه وعده‌ای جدید؛ در واقع گفته: و چیزهای دیگری هم هست اما نمیتوانید به آنها دست یازید و تنها در احاطه خداست. گرچه اکثر مفسرین این آیه را هم ایجابی معنا کرده‌اند و آنرا بر پیروزی بر ایران و روم تاویل کرده‌اند.

علت اینکه ما آیه را سلبی معنا کردیم تطبیق آن با حقایق تاریخی است چون مسلمین پس از یکدوره غلبه بر تمام دول آنروز دنیا، متوقف شدند و حالت دفاعی به خود گرفتند و از آن روز به بعد شاید تا امروز در حالت تدافعی و عقب‌گرد به سر می‌برند و این حقیقت "لا تقدروا" است. علت این امر رفع اقتضای نصرت و حصول موانعی برای آن است، منجمله تهی شدن اسلام از باطن و انخلاع از روح ولایت، میل به دنیا، جنگ بر سر قدرت، تفسیر قرآن به رای، آلت

کسب دنیا کردن دین، گم کردن طریق علم و طلب معارف الهیه از مدعیان جو فروش گندم نما، شیوع ظلم، تحریف دین، گم شدن فضائل، عادی شدن فحشاء، ...

وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلُوا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (22) سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ حَلَّتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (23)

به فرض که کافران مکه در حدیبیه با شما کارزار میکردند، حتما پا به فرار می گذاشتند و هیچ یار و یآوری هم نداشتند. این سنت خداست که در گذشته هم اجرا شده و سنت خدا هرگز تغییر نمیکند.

سنت خدا این است که: اگر کافران آغازگر جنگ با مسلمین باشند و مسلمین از خود پایداری و تقوی نشان دهند، این کافران اند که شکست میخورند.

اگر هم در مواردی مثل احد، مسلمین شکست خورده اند، بدلیل عدم پایداری و تخلف از فرمان پیامبر بوده است.

توجه کنید که این وعده نصرت مال وقتی نیست که مسلمین بی اذن معصوم آغازگر جنگ باشند یا طرف آنها تقاضای صلح کرده باشد و ایشان نپذیرفته باشند. اولی، مصداقی از فعل سرخود و غیر ماذون از طرف خداست و دومی، بی تقوایی و تخلف از آیه "وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ [سوره الأنفال : 61]".

جلد نوزدهم بحار الأنوار از ابن عباس نقل میکند که مقصود از سنت در این آیه، سنت نصرت مدام اولیاء خدا و خذلان مدام اعداء الله است.

وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (24)

خود خدا بود که در منطقه حدیبیه در دل مکه، پس از آنکه (با واداشتن ایشان به صلح) در عمل شما را بر ایشان پیروز کرد، مانع تعدی آنها به شما و شما به ایشان شد. آری خدا رفتار شما انسانها را خوب میشناسد.

اگر جنگی در حدیبیه در میگرفت، حرمت حرم شکسته میشد و آتش انتقام کفار مانع این میشد که راه مسلمانان به مکه و زیارت بیت الله باز شود و از برکات حدیبیه هم بی نصیب میماندند. همین صلح بود که فرصت کافی برای گسترش اسلام و غلبه کامل آن بر کفر را فراهم ساخت.

جالب است که در این آیه صلح را "ظفر" نامیده. پس همیشه برای پیروزی لازم نیست جنگید. گاهی صلح خوب بهتر از جنگ، منافع انسان را تامین میکند.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ وَ لَوْلَا رَجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوَّهُمْ فَنُصِيبِكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةً بَغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (25)

با اینکه آنها همان کسانی هستند که ایمان نیاوردند و مانع ورود شما به مسجد الحرام شدند و نگذاشتند قربانی به محلش (یعنی منی) برسد. اما بخاطر مردان و زنان مؤمنی که در میان ایشان هست و شما نمیشناسیدشان و ممکن است درگیری آنها را پایمال کنید و بخاطر این تعدی نادانسته، بدبختی ای سر شما بیاید (خداوند نگذاشت جنگی در بگیرد). تا آنان را که میخواهد داخل در رحمتش کند. هرگاه این مؤمنین پنهان از کافران جدا شوند، حتما کافران را عذاب خواهیم کرد.

از این آیه چند مطلب فهمیده میشود یکی اینکه در میان کافران مکه در آنروز کسانی بوده اند که دلشان با اسلام بوده و وجود همین افراد، بلاگردان کافران شده. افرادی که هیچ اسمی از ایشان در تاریخ نیست، اما خدا ایشان را خوب میشناسد. الان هم در میان خیلی از فرق انحرافی، مؤمنینی ناپیدا وجود دارند که تا در گذر زمان جدا نشوند، خداوند بساط آن فرقه ها را جمع نمیکند. مؤمن اینقدر حرمت و حفاظت دارد. در بعضی خانه ها هم کسانی هستند که بخاطر ایشان بلا از اهل آن خانه دور مانده است، گذر زمان سبب جدایی آنها و حلول عذاب میشود.

مطلب دوم اینکه آسیب رساندن به چنین کسانی که معمولا در سرکوبی فتنه ها رخ میدهد، گرچه سهوی و نادانسته باشد، سبب "معرة" برای عاملش می‌گردد. "معرة" بداقبالی و فقدانی است که هرچه آدم فکر میکند علتش را متوجه نمیشود! یعنی علتش در هاله ابهام است. آدمی که مبتلا به معرة شده اصطلاحا از جایی دارد کتک می‌خورد که نمیداند کجاست و علتش چیست! معرة علتش معمولا پایمال کردن دل‌های اهل ایمان است. فرض کنید شما از کسی طلب‌کارید، شبانه می‌روید درب خانه اش تا طلب خود را وصول کنید اما او منزل نیست و همین مراجعه شما به درب خانه او سبب ترس و دلهره و ناراحتی در زن و بچه او میشود. همین نوعی پایمال کردن بی‌گناهان است و اثر وضعی اش به شکل بخت بد و گرفتاری و غم در زندگی شما محقق میشود، این "معرة" است. فرض کنید شما قاضی هستید و نادانسته تسلیم پرونده سازی علیه شخصی بیگناه میشوید و او را محکوم میکنید، این "معرة" دارد. فرض کنید نیروی امنیتی هستید و باید تجمعی را سرکوب کنید، اگر بیگناهی آن وسط پایمال شود "معرة" دارد. فرض کنید معلم یک کلاسید، اگر عدالت را میان دانش آموزان رعایت نکنید و دلی بشکنید، این "معرة" دارد. فرض کنید شما تاجرید، اگر قیمت جنسی را بطوری افزایش دادید که مؤمنی لطمه دید، این "معرة" دارد. و قس علی هذا.

جلد بیست و چهار بحار الأنوار از رسول خدا(ص) ذیل عبارت "لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا" روایت میکند که خداوند آنقدر به کافران مهلت میدهد تا از نهاد آنها فرزندان مؤمنی که باید، متولد و بزرگ شوند.

کمال الدین از امام صادق(ع) روایت میکند آنچه مانع علی(ع) در کشتار مخالفان بود همین آیه بود چون در صلب ایشان مؤمنانی نهفته بودند. مهدی(عج) نیز چنین است، او روزی خواهد آمد که این دو طائفه کاملا از هم جدا شده باشند و مؤمنی در صلب کافر نمانده باشد. آنگاه شمشیر در میان کافران نهاده ایشان را خواهد کشت.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه تا فرزندان مؤمن شخص کافر، زندگی شان جدا نشود، عذاب او به تاخیر می‌افتد.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (26)

در حدیبه، کافران دلهاشان را از حمیت جاهلی پر کردند؛ در مقابل، خدا هم سکینه اش را بر رسولش و مؤمنین نازل کرد و ایشان را به کلمه تقوی ملزم نمود، گرچه محق آن بودند و (بلکه بالاتر) اهل آن بودند. و خدا خوب میداند (چه کسی لایق عنایات اوست).

"حمیت" همی است که از کینه و خشم برخاسته؛ ما انسانها هر وقت بدون اینکه برای خدا باشد، دچار درگیری با کسی شویم، پر از حمیت جاهلی میشویم. همین حمیت است که آتش دشمنی را میان اقوام و مذاهب روشن نگه میدارد و داعی به نژادپرستی است. همین حمیت است که باعث میشود آدمی، انتقام را جایگزین عفو کند. همین حمیت است که باعث میشود آدم بیجهت از هم طایفه و هم شهری و فامیل خود - گرچه محق نیست - دفاع کند.

جالب است که گفته: کافران، خودشان دلهاشان را از حمیت پر کردند. واقعا هم آدم اگر دقت کند میبیند که این بلایی است که خودش دارد سر خودش میآورد.

در مقابل حمیت سکینه است یعنی سکینه فقط نصیب کسانی است که از حمیت رها شده باشند. سکینه، دیگر - بخلاف آنکه مکاتب صناعی روانشناسی ذهن میگویند - کار خود آدم نیست و خدا باید بخواهد.

البته خدا همراه با نزول سکینه یک عنایت دیگر هم میکند و آن "الزام" مؤمنین به "کلمه تقوی" است. مقصود از "الزام" در اینجا، الهام و القائی است که الزام آور باشد یعنی در وجود آدم راسب و نهادینه شود. "کلمه تقوی" گویا روح تقوی یا درجه ای از ایمان است که مستلزم آن باشد. چنانکه در اوائل سوره، نزول سکینه را موجب ازدیاد ایمان دانسته بود. توجه بفرمایید که همیشه آرامش همراه تقوی است و آدم بی تقوی نصیبی از آرامش ندارد.

اینکه گفته "كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا" یعنی عنایات الهی طبق استحقاق و اهلیت و لیاقت تقسیم میشود.

یکی از ماجراهایی که ضمن نوشتن صلح نامه رخ داد این بود که پیامبر(ص) - که در عمرش هرگز نخوانده و نوشته بود - به علی(ع) که کاتب بود گفت در ابتدای صلح نامه بنویس "بسم الله الرحمن الرحيم" اما کافران حاضر در جلسه ایراد گرفتند که رحمن دیگر کیست؟ بنویس: بسمک اللهم. پیامبر(ص) پذیرفت و آنچه آنها میخواستند نوشته شد. سپس به املاء پیامبر(ص) نوشته شد این صلحی است میان محمد رسول خدا با اهالی مکه. آنها ایراد گرفتند که اگر ما تو را رسول الله میدانستیم که با تو نمیجنگیدیم! بنویس محمد بن عبد الله. پس رسول خدا(ص) از علی(ع) خواست کلمه رسول الله را به او نشان دهد و با انگشت خویش آنرا محو کرد. حمیت کافران و سکینه مؤمنان در این ماجرا بخوبی مشخص است و نشان میدهد آنچه انسان را در برابر تعصب جاهلی حفظ میکند سکینه است. سکینه را هم با مال و مقام و کثرت هوادار نمیتوان تحصیل کرد، خدا باید از خزانه خودش نازلش کند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که علی(ع) از محو کلمه "رسول الله" در صلحنامه ناراحت بود که پیامبر(ص) به او فرمود من چاره ای جز این نداشتم و بدانکه روزی با تو نیز چنین خواهند کرد و حال مرا خواهی دانست! اتفاقاً در صفین چنین شد و علی(ع) نوشت: این صلحی است میان امیر مؤمنان و معاویة بن ابوسفیان ... اما عمروعاص اعتراض کرد که اگر ما تو را امیر مؤمنان میدانستیم که با تو نمیجنگیدیم! بنویس میان علی بن ابیطالب و معاویة بن ابوسفیان.

تفسیر نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت میکند که عصبیت این است که بدان را خوب بدانی چون خویشاوندند و خوبان را بد قلمداد کنی چون از قبيله دیگرند. تعصب این نیست که قوم خود را دوست بداری بلکه این است که در ظلم قوم خود از آنها دفاع کنی.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بقدر خردلی در دلش عصبیت باشد با اعراب جاهلی محشور میشود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس عصبیت بخرج دهد یا برایش عصبیت به خرج دهند، ایمان از دلش رخت بر خواهد بست.

وسائل الشیعه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند چند گروه را به چند چیز عذاب میکند: عرب را به تعصّب؛ ملائکین را به تکبر؛ حاکمان را به ستم؛ عالمان را به حسد؛ تاجران را به خیانت؛ روستائیان را به جهل.

نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت میکند که خداوند تعصّب را دوست ندارد و تعصّب حمزه سیدالشهداء یک استثناست. پرسیدند حال حمزه چه بود؟ فرمود: بخاطر اهانتی که به پسر برادرش محمد(ص) کردند با قریش درگیر شد و اعلام کرد حالا که چنین کردید با من طرفید و من به دین او هستم! این سخن را وسط معرکه دعوا بخاطر تعصّب بر زبان آورد و ایمان در دلش نبود. شب که به خانه رفت از گفته خویش ناخشنود بود و تا صبح با خود کلنجار میرفت که چه کند! اما نزدیک سحر خداوند ایمان را به او ارزانی داشت و دلش را نسبت به آن شرح کرد. پس صبح کرد در حالیکه واقعا مؤمن بود. بقیه دفاعی که در طول عمرش از رسول خدا(ص) کرد از روی ایمان بود.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که رسول خدا(ص) هر روز از چند چیز به خدا پناه میبرد: شک و شرک و تعصّب و خشم و ستم و حسد.

الیقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کلمة التقوی خود متّین اند.

نورالثقلین از ایشان(ص) روایت میکند که کلمة التقوی و سبیل الهدی، ما انبیاء هستیم.

توحید از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که کلمة التقوی و عروة الوثقی منم.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ایشان(ع) روایت میکند که کلمة التقوی همان لا اله الا الله است و مقدمه پیروزی است.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که کلمة التقوی بالاترین کلمه(فعل، تجلی، خلقت) خداست.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسَّ جِدَ الْحَرَامِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلَّقِينَ رُءُوسَهُمْ وَ مَقْصُرِينَ لَأَتَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا (27)

البته خداوند رویای رسولش را (بزودی) محقق خواهد کرد و شما - اگر خدا بخواهد - وارد مسجدالحرام خواهید شد در حالیکه سرهای خود را تراشیده و تقصیر کرده اید و ترسی هم از کسی ندارید. اما خدا چیزهای میدانست که شما نمیدانستید (لذا امسال نخواست وارد مسجدالحرام شوید) در عوضش با این صلح، فتحی در دسترس نصیب شما کرد.

حلق تراشیدن سر است و تقصیر کوتاه کردن دسته موئی از سر یا ریش. برای بار اول که آدم به حج مشرف میشود واجب است حلق کند اما برای بارهای بعد حلق واجب نیست و میتواند بجایش تقصیر کند؛ گرچه باز هم حلق ترجیح دارد.

ماجرایی که به حرکت پیامبر(ص) و یارانش به قصد عمره بسوی مکه انجامید خوابی بود که پیامبراکرم(ص) در مدینه دیده بود. ایشان در خواب صحنه عمره بجا آوردن خود با یارانش را رویت کرده و از این خواب نتیجه گرفت که باید عازم عمره شود. اما این سفر به عمره نیانجامید و بجایش به صلح حدیبیه ختم شد. خدا اینطور خواست و مصلحت این تقدیر را خدا میداند. در این آیه میفرماید آن رویا بزودی(سال بعد) حقیقت خواهد یافت. "فتح قریب" یا نقد، همان صلح حدیبیه است که اسلام را از موضع تدافعی درآورد و به گسترش سریع آن منجر گشت. برخی هم گفته اند فتح خیبر است که احتمالا غلط گفته اند.

عبارت "فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا" را اگر آدم برای خودش جا بیاندازد قدمی بسوی تفویض امورش بر خدا برداشته.

در جریان این عمره نیمه تمام که به صلحنامه انجامید چند مورد تخلف از رسول خدا(ص) توسط مسلمانان نیز در تاریخ ثبت شده. از جمله عده ای از صحابه به صلح اعتراض کردند و خواهان جنگ با مشرکین بودند؛ از جمله وقتی پس از صلح، پیامبر(ص) فرمود قربانیهای خود را بکشید، اعتراض کردند که مگر میشود بدون طواف قربانی کرد و از احرام خارج شد؟ پیامبر(ص) محزون شد و به همسرش ام سلمه گفت اینها به حرف من گوش نمیدهند! ام سلمه عرض کرد شما قربانی کنید آنها هم متابعت میکنند. پیامبر(ص) چنین کرد و آنها سرانجام با تردید به این حکم عمل کردند.

کافی از امام صادق ذیل کلمه "الرویا" روایت میکنند که خوابهای اوائل شب تحت نفوذ شیاطین فاسق است اما خوابهای درست در ثلث آخر شب و پیش از سحر و به القاء فرشته هاست. مگر اینکه فرد بی طهارت و بی ذکر خدا خوابیده باشد.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت میکنند که ای شیعیان اگر از شما پرسیدند شما مؤمنید یا نه؟ بگویید مؤمنیم، ان شا الله! مگر ندیده اید که داخل شدن به مسجد الحرام را در این آیه گرچه قطعی است اما با لفظ "ان شا الله" میآورد. شما هم هیچ وقت این متمم را فراموش نکنید. اما بدانید هرکس کبیره مرتکب نشود مؤمن است و مؤمن اهل بهشت.

دعائم الاسلام از امیر مؤمنان (ع) روایت میکنند که بموجب این آیه، حلق بر تقصیر مقدم است. در همانجا هم ما دیدیم که رسول خدا (ص) محلّّقین را دعا کرد و پس از اصرار مردم برای دعا برای مقصّرین پس از سه بار دعا برای محلّّقین فرمود خدایا مقصّرین را هم رحمت کن.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (28)

اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آترا بر کل دینها برتری دهد و گواهی خدا بر این مطلب بس است.

برتری اسلام بر دیگر ادیان یا از حیث قومیت طریق آن و برّندگی برهان آن است که امری همیشگی است؛ یا مقصود تصرف بلاد ایشان است که در همان نیم قرن اول بر نیمی از سرزمینهای آباد آنروز مسلط شد؛ یا چنانچه در احادیث است وعده ای است در آینده و هنوز تاویلش نیامده و موکول است به ظهور حجت حق (عج). چنانچه بعضی وعده های دیگر قرآن هم هنوز محقق نشده؛ مثل قیامت. چون اصولاً وقتش الان نیست.

تاویل الآیات از امام کاظم (ع) روایت میکند که مقصود از دین حق، دینی است که ولایت هم در آن باشد و هنگام قیام قائم (عج) است که تاویل غلبه اسلام بر سایر ادیان خواهد آمد نه پیش از آن!

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل کرده که دین حق، شامل امامت هم میشود.

تفسیر برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که این غلبه اسلام بر سایر ادیان در رجعت محقق خواهد شد.

جلد پنجاه و سوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی مفصل اشکال کرد که چرا این آیه محقق نشده؟ فرمود: در زمان مهدی(عج) محقق میشود نه پیش از آن؛ آیا اینها که بر اسلام حاکم شده اند همان دین حق اند؟!

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (29)

محمد فرستاده خداست و یاران او با کافران سرسخت اند و با هم مهربان. بسیار در حال رکوع و سجود می بینی شان و همیشه در پی لطف و رضایت خدایند. نشانه عبادت و فروتنی از سیمایشان پیداست؛ این است وصفشان در تورات.

اما وصفشان در انجیل: مثل زراعتی هستند که خدا جوانه هایش را از دل خاک برآورد و رشدشان دهد تا محکم شوند و بر ساقه هایشان بیاستند، جوری که کشاورزان را سر ذوق آورد. اینچنین به سرعت مقتدر شوند تا خدا بوسیله ایشان کفار را به خشم آورد.

خداوند به همراهان پیامبر که ایمان آورده و درست عمل کنند وعده مغفرت و اجر عظیم داده.

چهار بار در قرآن اسم "محمد" آمده که یکی از آنها در اینجاست. مقصود از "الَّذِينَ مَعَهُ" کسانی است که با محمد همدل و همزبان بودند بخصوص که توصیفات بلندی از ایشان کرده: اینکه کسی اهل رکوع و سجود و در پی فضل و رضوان خدا باشد چیز کمی نیست.

این آیه از حیث اینکه روش مؤمن را نسبت به دشمنان و دوستان و نیز نسبت به خدا معلوم میکند آیه کاملی است و یکی از آیات طولانی قرآن هم هست.

مقصود از "أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ" سرسختی در برابر آنها در خط و مشی سیاسی است نه بدخلقی و بی انصافی نسبت به ایشان یا خدای ناکرده ظلم به ایشان چون خداوند در سوره ممتحنه تکلیف رفتار با کافران را مشخص کرده و نسبت به کافران غیر حربی دستور برّ و نیکی داده: أَنْ تَبْرُوهُمْ وَتُؤْسِدُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْسِدِينَ [سوره الممتحنة: 8]. نسبت به کفار حربی هم دستور به قطع دوستی و ارتباط و حفظ آمادگی جنگی داده در عین اینکه اگر آنها درخواست صلح کردند باید پذیرفت اما باید توان جنگی را پیوسته نگه داشت و ارتقاء بخشید. اگر هم جنگی درگرفت باید استقامت بخرج داد و کوتاه نیامد.

"رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ" شاه بیت اخلاق اجتماعی مسلمین باید باشد و متاسفانه همان چیزی است که مسلمانها در روزگار کنونی فراموش کرده اند تا جایی که برخی خون برخی را حلال میدانند. آنطور که میبینیم "اشداء بینهم ورحماء علی الکفار" شده اند. آیا چنین مسلمینی مشمول نصرت خدا میشوند؟!

از این فقرات نتیجه گرفته میشود که مؤمن مظهر حب و بغض است نه بی تفاوت و ملاک حب و بغض او ایمان و کفر افراد است نه قومیت و مالیت.

عبارت "فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً" بیانگر آنچیزی است که آدم در تمام عمرش باید پی آن باشد: عنایت و رضایت پروردگار. خدا اول عنایتی به بنده میکند و بعد خوب او را تماشا میکند اگر شکرگزار بود از او راضی میشود و عنایت دیگری میکند، الی آخر. توفیق اعمال صالح مثالی واضح از فضل خداست؛ همینطور علم و امید و همت و حسن خلق و برکت در مال و عمر و چیزهایی از این قسم. چون در جمالات قبل به عبادت ایشان اشاره کرده بود به نظر میاید در اینجا بیشتر خدمات و صالحات ایشان مد نظر باشد. یعنی به خلق محبت و خدمت میکنند و در این کار، رضای الهی مد نظر ایشان است. بعضی هم گفته اند فضل، برکات دنیا و رضوان، برکات آخرت است.

عبارت "تراهم" نشان میدهد که خدا دوست دارد که عبادت انسان ظهور و بروز بیرونی هم داشته باشد نه اینکه کاملاً مخفی باشد. از اینکه رکوع و سجود را بارز کرده نشان میدهد که رکوع و سجود اصل نمازند و کثرت و مداومت در آنها ممدوح است.

ترجمه تحت اللفظی عبارت "سَيَمَاهُم فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ" میشود: نشانه آنان در چهره شان ناشی از سجود است. یعنی در اثر کثرت سجود چهره ای ملکوتی پیدا میکنند که قابل تشخیص است.

اینکه گفته وصف اصحاب پیامبر آخرالزمان در تورات و انجیل اینگونه آمده ظاهر در تورات و انجیل فعلی نیست، یا اگر هست ظاهر نیست و معنایی باطنی است. مثلاً- در انجیل متی است که: بار دیگر مثلی برای ایشان زد و گفت: ملکوت آسمان مثل دانه های خردلی است که شخصی گرفته در مزرعه خویش بکارد. هر چند دانه خردل از سایر دانه ها کوچکتر است ولی چون نمو کند بزرگترین رستنی میشود چنانکه مرغان هوا در شاخه هایش آشیانه میگیرند.

در آخر آیه به هریک از اصحاب محمد(ص) از جمله ما - چون ما هم یاران و برادران او و به اصطلاح آل محمدیم - برحسب درجه ایمان و مقدار عمل، دو چیز وعده داده شده: یکی مغفرت یعنی بر خورداری از نور خدا و نجات از ظلمات بعد و دوری از ساحت حق؛ دوم، اجر که عبارتست از نعمات و برکات بسیاری که در هر درجه از ایمان، روح و جسم مؤمن میتواند از آن برخوردار شود.

جلد شانزدهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که عبارت "محمد رسول الله" که کلام خداست، نقش نگین پیامبر(ص) بود.

فرات کوفی از امام باقر(ع) روایت میکند که ذیل عبارت "الذین معه" چند دسته قرار میگیرند: بعضی متقین اند؛ بعضی شهداء؛ بعضی کسانی که دلهايشان امتحان شده؛ دسته ای علماء؛ دسته ای نجباء؛ دسته ای نجداء؛ دسته ای اهل التقی؛ دسته ای اهل تسلیم. اینها هریک به فضلی مخصوص شده اند و گوی سبقت را از دیگران ربوده اند و واجد نامی نیک گشته اند و بدان به سعادت رسیده اند.

گوییم: این حدیث از زیباترین احادیث در مبحث "اقسام الاولیاء و الطرق الی الله" است. البته حدیث مجمل است و معنای نجباء و نجداء و اهل التقی مشخص نیست. کسانی که امتحان شده اند گویا اهل بلا و سختی کشیدگانند. ممکن است مراد از نجباء، کسانی باشد که اهل کارهای نیک و خدمت به مردم اند؛ و نجداء، دلیرانی که کارهای مشکل جامعه بر عهده

ایشان است؛ کارهایی که کسی از پسران بر نمیآید. شاید اهل التقی تصحیف کلمه ای دیگر باشد چون متقین در حدیث ذکر شده.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که علت "رحماء بینهم" نسیمی از روح الله است که دائم بر مؤمنین میوزد.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که رابطه دو مؤمن با هم مثل برادر صلبی است چون هر دو از خاک بهشت و هفت آسمان آفریده شده اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه نسبت به هم مهربانی کنید و غمخوار هم باشید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه یکدیگر را صله کنید و برادرانی نیکوکار باشید.

فقه القرآن روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد ما مؤمن واقعی نیستیم؛ چون مال نزدمان عزیزتر از برادران دینی است! امام(ع) فرمود: شما مؤمنید اما چنین ایمانی که مقصود توست فقط وقتی نصیب شیعیان ما میشود که قائم ایشان(عج) ظهور کرده باشد.

کافی از امام صادق(ع) ذیل عبارت "اشداء علی الکفار" روایت میکند که جهاد و نیز حتی دعوت به خدا، نیاز به اذن دارد و سرخود کسی نباید بدان اقدام کند.

فقیه از امام صادق(ع) روایت میکند که منظور از رکوع و سجود در این آیه، نماز شب است.

جلد هشتاد و چهارم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که بر شما باد به نماز شب و استغفار قنوت رکعت آخر آن. چون بهترین نجاتبخش از عذاب برزخ و قیامت است. عمر را نیز طولانی میکند و زندگی را توسعه میدهد. خانه هایی که در آن نماز شب خوانده میشود برای ساکنین آسمان درخشان و آشناست.

در همان جلد از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی که نماز شب نخواند شیعه ما نیست.

سوره فتح تماماً راجع به صلح حدیبیه است و در راه بازگشت مسلمین از حدیبیه به مدینه نازل شده. خداوند این صلح را فتح و پیروزی بزرگی دانسته که به عنایت او ممکن شده و زمینه ساز فتوحات و غنائم بسیاری برای مسلمین در آینده است. حتی آثار معنوی عظیمی چون غفران ذنوب یعنی محو آثار وضعی ناخواسته اعمال برای مسلمین دارد. همچنین از تجدید بیعتی نام میبرد که پیش از صلح با کافران، در حدیبیه در زیر درختی، مسلمین با پیامبر (ص) منعقد کردند. خداوند آنرا بیعت با خویش دانسته و فرموده: یدالله فوق ایدیهم.

در این سوره از دو عنایت خدا نام برده که به اقتضاء بر قلب مؤمنین نازل میگردد؛ یکی سکینه نام دارد که آرامشی توأم با تسلیم و رضا و یقین به نصرت خداست و دوم کلمة التقوی که الهام و القاء الزام آور تقوی و نوع خفیفی از عصمت است. در این سوره بسیار تاکید شده که همه چیز، جنودالله اند و سررشته ها همه بدست خداست. لذا فرمان به جانفشانی در راه خدا و توقیر و تسبیح خدا میدهد.

ختم سوره وعده برتری اسلام - بوقتش - بر دیگر ادیان است و در آیه آخر توصیفی زیبا از مسلمین واقعی دارد: ایشان بجا مهربان و بجا غیرمنعطف اند؛ مدام در نماز اند؛ در زندگی در پی فضل و رضوان خداوند؛ نور باطن در سیمای ظاهرشان هویداست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حجرات سوره ای مدنی است که مانند یک تابلوی زیبا، اخلاق جمعی اسلامی به نمایش میگذارد. سیاق این سوره از ابتدا تا انتها، واحد و به منزله موعظه ای است اخلاقی برای مؤمنان، تا با رعایت نکاتی کلیدی، آرامش در جامعه ایشان حاکم گردد و از تنشها و درگیریها پیشگیری شود. این سوره را سوره "آداب" هم نامیده اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (1)

ای مسلمانان، بر خدا و رسولش پیشی نگیرید و پروای خدا بگیرید که خدا شنوای داناست.

سه سوره از قرآن با عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" آغاز میشود: این سوره، سوره ممتحنه و سوره مائده. هر سه تا هم، مشحون از تذکرات و مواعظ اجتماعی است.

"تقدیم" در اینجا به معنای "تقدم" آمده و مقصود از آن پیش افتادن از خدا و رسول است. چند شان نزول برای این آیه گفته اند که به منزله مصادیق آن است و به فهم مفهوم آن کمک میکند. یکی اینکه پیامبر(ص) چون خواست بسوی خیبر حرکت کند کسی را حاکم مدینه کرد اما یکی از اصحاب کس دیگری را پیشنهاد نمود و گفت: فلان کس بهتر نیست؟ دوم، عده ای در عید قربان سال دهم در منا پیش از نماز رسول خدا(ص) قربانی کردند که خدا از ایشان نپذیرفت و بنا شد قربانی را تکرار کنند. البته این واقعه احتمالاً چند سال پس از نزول این آیات رخ داده اما به عنوان مصداق بارزی برای آن پذیرفته شده. سوم، برخی مسلمانها عبادات خویش را قبل از داخل شدن وقت انجام میدادند. چهارم، عده ای وقتی سوالی از پیامبر(ص) پرسیده میشد، با بی ادبی پیشدستی میکردند و جواب میدادند. پنجم، وقتی پیامبر(ص) عازم فتح مکه شد، عده ای از اصحاب با اینکه میدانستند مسافر نباید روزه بگیرد و پیامبر(ص) هم افطار کرده، اما روزه گرفتند به گمان اینکه این کار آنها را پیش خدا مقرب

میکند. ششم، بعضی اصحاب معاشرت با ارحام و اصدقاء و روابط زناشویی را بر خود حرام کرده و به عبادت نشسته بودند که مورد نهی شدید پیامبر اکرم(ص) واقع شدند.

در نتیجه، سبقت بر خدا و رسول عبارتست از سرخود کار کردن یا بدعت نهادن یا افراط کردن. دو گروه مستعد این انحرافند یکی "خواص" که خود را عالم و صاحب اختیار دین میدانند و دوم "عوام خوارج مسلک" که میخواهند در عمل به ظاهر بخشی از دین، از دیگران پیشی بگیرند اما روح دیانت را - که عبودیت و محبت است - نمیشناسند. به اینها اصطلاحاً میگویند کاتولیک تر از پاپ یا "أَحْرُّ مِنَ الْجَمْرِ" یعنی کاسه داغتر از آتش.

از دیگر مصادیق جلو افتادن از خدا و رسول، تاویل دین و تفسیر "من عندی" آنست. یعنی باب میل خود، دین را تفسیر کردن و بخشی از آنرا بر بخش دیگر ترجیح داد و از خود مسلک اختراع نمودن یا فتواهای بیریشه دادن.

ادامه آیه شریفه دلالت دارد که همه اینها که گفته شد، بی تقوایی و حاکی از سرگرانی و خودمحوری است. کسی که ملازم تقواست، منتظر حکم خدا و رسول میماند و وقتی حکم روشن شد، به آن عمل میکند و نه چیزی بر آن میافزاید و نه چیزی از آن کم میگذارد. چنین کسی متقی و داخل در ولایت الهیه و مصداق واقعی عبد است.

چون تقدم در این آیه مطلق است شامل قول و فعل و حتی معاشرت میشود، یعنی متقی کسی است که پیش از سخن پیامبرش، اظهار نظری نکند و پیش از روشن شدن حکم خدا، سرخود و به رای خویش، عمل ننماید و حتی در راه رفتن و نشستن و برخاستن، بر پیامبرش، پیشی نگیرد. بلکه درست پشت سر او حرکت کند.

گویا این آیه شریفه میخواهد مؤمنین را مثل فرشته ها تربیت کند که خداوند راجع به آنها فرموده: لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ يَعْمَلُونَ [سوره الانبياء: 27] یعنی در قول و فعل بر خدا پیشی نمیگیرند و مطیع محض اند.

البته آیه شریفه یک افق بالاتر هم دارد: اینکه مؤمن پیش از اراده تکوینی و تشریحی خدا، اراده نکنند و اراده اش همواره زیر اراده خدا و حول و قوه اش تحت حول و قوه خدا باشد. نتیجه چنین حالی، تسلیم و رضا به تکوین و تشریح است. با این دید، به تقدیر خدا ناراضی

بودن هم نوعی پیش افتادن از خدا و رسول است. پس تنها راه فرار از محذور این آیه تقوای کامل است و چنین تقوایی فقط وقتی صورت میبندد که آدم در برابر تکوین و تشریح یعنی احکام تقدیری و تشریحی خداوند، مطلقاً تسلیم و به آنها در عین رضا، متعبد باشد و الا از خدا پیش افتاده. بقول صنفی: سبقت از شاهان بود دور از ادب!

اگر این آیه را راجع به حاکمان عادل جامعه اسلامی هم تسری دهیم و بدان ملتزم باشیم، خیلی از مشکلات جامعه برطرف میشود. چون وقتی امتی پشت سر رهبر خویش ایستادند و ثبات قدم نشان دادند، دنیا در برابر ایشان تعظیم کرده و کرنش نشان خواهد داد. شاید "أُولِي الْأَمْرِ" در آیه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [سوره النساء: 59] هم یک معنی اش همین باشد گرچه حقیقت و باطن و مصداق اتمش معصومین اند؛ اما دلالت عرفی آن همین نظم اجتماعی و گوش بحرف مسؤل و بالادست خود دادن است، چون فقدان این امر، جامعه را به سمت تشمت و تزلزل میبرد. یعنی اگر کارمند و پرستار و پلیس در کاری که بدان مأمورند، خودسری و تبلی نکنند و گوش به حرف بالادست خود بدهند، کارها بهتر پیش میرود و بازده بیشتر میشود. مگر اینکه آنچه بالادست میگوید خلاف انصاف و شرع باشد که مد نظر ما نیست. در هر حال روحیه نظم سازمانی در مسلمین بشدت ضعیف است و این ضعف، نکبتهای بسیاری برای ایشان آورده!

جلد سی ام بحار الأنوار روایت میکند که کسی نزد امیر مؤمنان (ع) آمد و پرسید این آیه راجع به چه کسی نازل شده است؟ علی (ع) فرمود: چه میخواهی؟ آیا میخواهی مردم را با هم دشمن کنی که این سوال را میپرسی؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (2)

ای مؤمنان، صدایتان را از صدای پیامبر بالاتر نبرید و همانطور که با یکدیگر بلند حرف میزنید با او بلند حرف نزنید که اعمالتان تباہ میشود بی آنکه متوجه باشید.

این آیات متضمن ادب در گفتار بخصوص حین سخن گفتن با بزرگان است و تذکر به حکمی وجدانی و منبعث از قبح ذاتی چنین کاری است لذا منحصر به سخن گفتن با پیامبر نیست و شامل والد و استاد و برادران دینی نیز میشود. جالب است که گفته درشتی در گفتار، حسنات آدم را تباہ میسازد در حالیکه آدم اصلا حواسش نیست که حسناتش دارد میسوزد و تباہ میشود.

اول ای جان فکر دفع موش کن؛ وانگهی در جمع گندم کوش کن!

در این آیه صحبت از "حبط" عمل شده؛ گاهی بخاطر ریا و شرک، از اول، عمل انسان باطل است؛ گاهی در حین عمل بخاطر منت و اذیت، عمل باطل میشود؛ گاهی مدتها پس از عمل بخاطر غرور و بی ادبی و کارهای بد دیگر، اعمال خوب گذشته باطل میشوند. برای همین انجام عمل حساب نیست، سالم رساندن این عمل به آخرت حساب است که از آن تعبیر شده به "آوردن": مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [سوره الأنعام: 160].

حبط اعمال چند دلیل اصلی دارد: بی ادبی که در اینجا آمده. کفر و ارتداد (بقره: 217). شرک (انعام: 88). در پی لقاء الله نبودن (اعراف: 147). خوض در باطل (توبه: 69). دنیا خواهی افراطی و بی آخرت یعنی یک عمر له له دنیا را زدن (هود: 16). همت خویش را مصروف دنیا کردن یعنی یک عمر پی دنیا دویدن (کهف: 105). زخم زبان بر مؤمنین (احزاب: 19). کراهت نسبت به دین و قرآن (محمد: 9). انجام معصیت و ترک طاعت که موجب دوری از رضایت حق و حلول سخط او میگردد (محمد: 28). ایداء پیامبر (محمد: 32). قتل مؤمنین (آل عمران: 22). نفاق (مائده: 53).

خبر بد در مورد حبط این است که ممکن است رخ دهد و آدم اصلا نفهمد که اعمالش تباہ شده و دستش خالی است. چنانچه در همین آیه هم با لفظ "وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" به آن اشاره کرده.

در تواریخ هست که وقتی میخواستند پیکر مطهر امام مجتبی (ع) را کنار پیامبر (ص) دفن کنند، عایشه مانع شد و سر و صدا از دو طرف بلند گشت. امام حسین (ع) با قرائت آیه "يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ" همه را به سکوت فراخواند و نشان داد که داد و فریاد در کنار مزار پیامبر(ص) بی ادبی و موجب هتک حرمت ایشان است.

در اخلاق باید نکته ای را مد نظر قرار داد: گرچه بی ادبی همه جا مقبوح است اما بی ادبی در برابر اولیاء خدا علاوه بر قبیح، جدا خطرناک هم هست، چون خشم و غضب خدا را در پی دارد و حبط از همین خشم خدا برمیخیزد.

تفسیر عسکری از امام کاظم(ع) روایت میکند که پس از نزول این آیه پیامبر(ص) صدایش را از صدای اطرافیانش بالاتر "میبرد" که نکند شامل این آیه شوند و عملشان باطل گردد.

ارشاد القلوب از امام حسین(ع) روایت میکند که شان و منزلت پیامبر اسلام(ص) پیش خدا چنان بود که هرکه ایشان را احترام میکرد و صدایش را در محضر ایشان پایین میآورد، مستوجب آمرزش و بخشش خدا میشد.

إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِيَتَّقُوا لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (3)

آنانکه پیش پیغمبر محترمانه سخن میگویند کسانی اند که خداوند دلهاشان را برای تقوی خالص کرده؛ مغفرتی مخصوص برای ایشان است و اجر عظیم.

"غَضُّ صَوْتٍ" یعنی صدا را به احترام شخص و برای رعایت او، آرام و کوتاه نمودن.

کلا غَضُّ صَوْتٍ نوعی ادب و مستحسن است، فرق نمیکند که مخاطب چه کسی باشد. لقمان هم به فرزندش نصیحت میکند: وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ [سوره لقمان: 19] کسانی هم که با بلند کردن صدای موسیقی باعث اذیاء اطرافیان میشوند، علاوه بر آنکه مردم آزارند، بی ادب هم هستند. بی ادبی هم موجب فقر دنیا و آخرت است.

"امتحان" یعنی برای زدودن ناخالصی طلا- در کوره نهادن و حرارت دادنش. خداوند دل مؤمنین را در پی حوادث دهر، پخته و خالص و آبدیده میکند و به اصطلاح به عمل میآورد. چنین کسانی، نخستین کمالی که واجد میشوند، ادب است.

ادب وقتی محقق شد و به عمل درآمد، موجب مغفرت آدم در درگاه خدا میشود یعنی انسان را از ظلمات وجودش بسوی نور خالق الوجود سوق میدهد و مشمول رحمت او میکند. و البته در هر مرحله و درجه از غفران، اجری عظیم یعنی برکاتی بسیار هم نصیب او میکند.

در این آیه به آهسته سخن گفتن توصیه شده. در جاهای دیگر قرآن هست که سخن، باید: صدق(درست)، بلیغ(رسا)، لَين(نرم)، سدید(مستدل)، طیب(دلپسند)، کریم(بزرگوارانه)، میسور(شدنی)، غیر لغو(مفید)، غیر زور(مودب)، عاری از سب و فحش، و مطابق پندار و کردار باشد. یعنی مطابق دل و باور آدم باشد و آدم به آن عمل کند. از طرفی تیت گوینده باید نصیح و خیرخواهی باشد و برای خدا زبان به کلام بگشاید. سخن "احسن" که خداوند فرموده چنین است: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء: 53]. به بندگانم بگو احسن سخن بگویند و الا شیطان بینشان را بهم میزند.

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (4)

آنهایی که از پشت دیوار اتاق ها تو را صدا میزنند، اکثرشان بی عقل اند.

گویا پشت دیوار خانه ایشان که چسبیده به مسجدالنبی بود میآمدند و فریاد میزدند: یا محمد! اخرج الینا! یعنی ای محمد خارج شو که با تو کار داریم.

در این آیه بی ادبی "بی عقلی" دانسته شده و این نشان میدهد میزان برخورداری آدمها از عقل حقیقی متناسب با میزان ادب ایشان است.

این آیه نشان میدهد که خانه و خانواده حریم دارد و دیگران حق مزاحمت ندارند و حتی دم خانه کسی آمدن و با صدای بلند او را صدا زدن نقض حریم خانه است.

تفسیر فرات کوفی از امام صادق(ع) راجع به این آیه روایت میکند که بادیه نشینان به مدینه میآمدند و میان کوچه ها راه میرفتند و با صدای بلند میگفتند اینجا خانه کیست؟ آنجا خانه کیست؟ و آرامش اهل مدینه را بهم میزدند. لذا این آیات نازل شد.

وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (5)

اگر اینها بجای داد زدن صبر کنند تا خودت برای دیدارشان بیرون بیایی، برایشان بهتر است. البته خدا آمرزنده مهربان است.

این آیه از یکسو برای اوقاتی که پیامبر با خانواده خویش است حرمت قائل شده و گفته اینطور نیست هر وقت خواستید، پیامبر در دسترس شما باشد. برای ما هم این درس را دارد که مسئولیتهای اجتماعی نباید خللی در وقت اختصاصی خانواده ایجاد کند.

از طرف دیگر این آیه گرامی میدهد که "صبر" و مهار کردن عجله، در دنیا و آخرت برای انسان کارساز است و باعث پیشبرد بهتر کارهای او میشود.

در تفسیر روح المعانی است که ابن عباس به دیدار استادش میرفت اما در نمیزد تا خود استاد خارج شود. استادش میگفت چرا وقتی میآیی در نمیزی؟ ابن عباس میگفت: **وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ.**

عجله در چند مورد صریحا نهی شده، از جمله:

به شتاب خواستن عذاب از خدا که توسط بسیاری از منکران قیامت و نبوت بارها تکرار شده و بیش از بیست مورد در قرآن ذکر شده.

گوساله پرست شدن منتظران موسی (ع) در حالیکه اگر صبر میکردند موسی (ع) از طور با تورات باز میگشت (اعراف: 150).

به شتاب خواستن دنیا که انسان را به شر میکشانند (یونس: 11) و (اسراء: 18).

به شتاب خواستن مجازات مجرمان که دو بار به پیامبر اکرم تذکر داده شده که چنین نخواهد (مریم: 84) و (احقاف: 35).

به شتاب خواستن آیات خدا پیش از طی زمان و مراحل لازم (انبیاء: 37).

شتاب در کارهای دنیایی بخصوص کارهای بد (نمل: 46).

شتاب در تلقی و بازخوانی قرآن که در دو مورد به رسول مکرم اسلام (ص) تذکر داده شده (طه: 114) و (قیامت: 16).

در تمام این موارد شتاب مذمت و از آن نهی شده و تنها جایی که شتاب، ممدوح است، شتاب در خیرات است. چنانکه خداوند فرمود:
موسی! تو را چه شده که عجله کرده ای و زودتر از

قومت به میعاد رسیده ای؟ موسی (ع) عرض کرد: عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى [سوره طه : 84]. به درگاہت شتاب کرده ام تا از من راضی شوی.

این بخش از سوره به ادب و نزاکت در گفتار و خطاب و حلم و تائی در معاشرات دلالت داشت؛ بخش بعد نیز به نوعی مذمت تعجیل است، بخصوص تعجیل در عقاب:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (6)

ای مؤمنان، اگر فاسقی خبری برای شما آورد، نخست راجع به آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته بر مبنای آن خبر آسیبی به گروهی بزنید و پشیمان شوید.

"نبا" خبر مهم است و "فاسق" کسی است که عدالتش احراز نشده چون از او گناه کبیره و ترک طاعت دیده اند. راجع به این آیه گفته اند پیامبر (ص) ولید بن مغیره را برای ستاندن زکات بسوی بنی مصطلق فرستاد. آنها از دور به استقبال او شتافتند اما او که میانه اش با ایشان بدلیل نقاری قدیمی تیره بود، به هراس افتاد که نکند قصد سوئی به او دارند. پس سر اسبش را کج کرد و از ایشان گریخت و پیش پیامبر (ص) بازگشت و مدعی شد ایشان مرتد شده و از پرداخت زکات سرباز زده و قصد جانش را کرده اند. این ادعا ولوله ای در میان مسلمین افکند و مهبای نبرد شدند که این آیات نازل گشت و خبر ولید را نادرست خواند و به قاعده ای عقلی یعنی تفحص پیش از مبادرت به فعل، تذکر داد.

اشکال کرده اند که چرا پیامبر (ص) فاسقی را به چنین مأموریتی فرستاد، پاسخ داده اند که ولید فسقش معلوم نبود و در این واقعه بدلیل قضاوت شتابزده و خلاف واقعش که آنرا به شکل واقعی رنگ و لعاب داد و برای مسلمین با آب و تاب تعریف کرد، ظاهرالفسق گشت.

تفسیر نورالثقلین از امام حسین (ع) روایت میکند که به ولید که در زمان معاویه حاکم مدینه شده بود گفت من تو را بخاطر دشمنی با علی (ع) ملامت نمیکنم! دشمنی فاسق با امیر مؤمنان قابل انتظار است. سپس آیه بالا را قرائت کرد.

از این آیه بر میآید که بر اساس خبر نمیتوان ناسنجیده عمل کرد و باید نخست نسبت به راوی و سپس نسبت به مفاد خبر تحقیق نمود. تا راوی "فاسق" و خبر "جهل" نباشد. برای تفحص از راوی چه کنیم که داخل در تجسس که در همین سوره نهی کرده نشویم؟ پاسخ این است که تفحص از راوی بر شیوع فسق اجتماعی او مبتنی است نه کنکاش در فسق فردی و خصوصی وی. یعنی از رفتار شخصی او میگذریم و رفتار اجتماعی او را ملاک قرار میدهیم. برای تفحص از مفاد خبر هم باید آنرا از چند مخبر پیگیری کرد و مشورت گرفت.

"فاسق" از منظر متکلمین، مرتکب کبیره ای است که توبه نکرده باشد. از منظر قرآن، این افراد فاسق دانسته شده اند: فرعون و متابعینش، منافقین، سرکشان از دستورات اجتماعی انبیاء مثل حکم جهاد، قضاتی که طبق حکم خدا حکم نمیکنند، مکرکنندگان علیه دین، تارکان نهی از منکر، کسانی که معیشتشان برایشان محبوب تر از رضای خداست، مرتکبین فحشاء، کسانی که از خوردنیهای حرام اجتناب نمیکنند، کسانی که به مؤمنان پاکدامن تهمت و افتراء میزنند.

البته مساله اساسی و محور این آیه، بخلاف آنچه اصولیون گمان کرده اند، مفهوم فاسق نیست؛ بلکه مفهوم "تبین" است. یعنی میخواهد مؤمنین را اهل تحقیق و تفحص بار بیاورد تا هیچ وقت نادانسته و عجولانه کاری نکنند و چیزی را قبول نمایند. این مسئله همیشه مهم است و در صورت فسق راوی، مهم تر! خلاصه اینکه اگر مسلمین زودباور یا خوش باور نباشند، این همه جهالت به شکل سلايق سیاسی یا مکاتب اقتصادی یا عرفانهای دروغین به خورد ایشان داده نمیشود و وزر و وبال بیار نمیآید. اگر به اخباری که میشوند زود اعتماد نکنند، بنگاه های خبر پراکنی خارجی یا داخلی و جناحی نمیتوانند ایشان را سیاهی لشکر خود کنند و آرامش جامعه را بهم بریزند.

پیام اصلی این آیه این است که پایان کار ناسنجیده پشیمانی است و برای محافظت از این عاقبت سوء، آدم باید اهل تحقیق و تفحص باشد و از زودباوری دست بردارد و هم اخبار را حلای کند هم مخبران را!

استدلال اصولیون به این آیه برای اثبات حجیت خبر واحد، آنرا به یکی از بحث انگیزترین آیات قرآن بدل کرده بطوریکه با لحاظ صدها صفحه ای که راجع به آن نوشته و تدریس شده، میتوان گفت تا امروز، پر بحث ترین آیه قرآن است. اصل ادعای اصولیون، بر "مفهوم داشتن شرط" در این آیه بنا شده به این صورت که لزوم تفحص مشروط به حالتی است که راوی، فاسق باشد. پس، خبر عادل را میتوان بی فحص، مبنای عمل قرار داد! به این استدلال چند اشکال وارد است که در بحث اصولی آینده متعرض آن خواهیم شد و خواهیم گفت که حجیت خبر واحد - خصوصاً از این طریق - انصافاً مخدوش است. اما با صرف نظر از آن بحث اصولی و خلاصتاً، عقل عرفی هم این استدلال را نمیپذیرد چون عادل نیز گاهی ممکن است - قصوراً یا تقصیراً - حامل خبر نادرستی باشد. پس آیا بی تفحص از متن خبر و تنها به صرف اینکه یک نماز شب خوان (!) حامل آنست، میتوان کاری کرد که موجب ضرر بر قومی باشد؟ آیا چنین خبطی ندامت ندارد؟! جالب است که یکی از مفهومی‌های آیه شریفه میتواند - کاملاً به عکس آنچه اصولیون فهمیده اند - این باشد که خبر فاسق را زود رد نکنید بلکه راجع به آن تبیین کنید، شاید درست باشد!

پس آیه شریفه تذکری است به حکم عقل و لزوم فحص، و مشروط به فسق راوی نیست؛ گرچه در آنصورت، اعتماد به خبر، کمتر و لزوم فحص بیشتر است.

البته اصولیون به دو طریق به این آیه استدلال کرده اند: یکی استدلال به مفهوم شرط. اشکالی که به این استدلال وارد است این است که منطوق آیه این است: نبأ فاسق اگر بدست شما رسید، تبیین و تحقیق کنید، مفهومی این می شود: نبأ فاسق اگر بدست شما نرسید، دیگر تبیینی لازم نیست. این مفهوم دو مصداق دارد: یکی نیامدن خبر، دوم عادل بودن مخبر. اما می دانیم که مفهوم شرط عبارتست از سلب حکم از موضوعی که در قضیه وارد شده است نه سلب حکم از موضوعی دیگر که اصلاً در منطوق جمله نیست. خبر عادل نیز در منطوق جمله ذکر نشده است تا بر آن حکمی نقیاً یا اثباتاً سوار شود. پس آیه متعرض بیان حکم آن نیست.

طریق دوم، استدلال به مفهوم وصف است. به این استدلال نیز اشکال وارد که منطوق آیه این است: تبیین در خبر فاسق واجب است. اما از نظر اصولیون جمله وصفیه فاقد مفهوم است. نهایت امر اینکه قید احترازی است و در آن صورت هنگام انتفایش باید توقف نمود نه اینکه بر انتفاء حکم، حکم نمود.

پس نه با مفهوم شرط و نه با مفهوم وصف نمیتوان از این آیه عدم لزوم تبیین در اخباری که عادل آورده را نتیجه گرفته. آنچه از آیه شریفه برمی آید این است که حکم در آن عام است و شامل خبر عادل و فاسق هر دو می شود اما ذکر فاسق برای تنبیه دادن به فسق (ولید) بود که آیه در شأنش نازل شده است.

تاویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند که شان نزول این آیه همان داستان معروف ولید است اما آیه باطنی هم دارد که مربوط است به اتهامی که یکی از همسران پیامبر(ص) به همسر دیگر ایشان، ماریه زد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که "فاسق" در این آیه یعنی دروغگو. گوئیم یعنی راستگویی کسی ملاک اعتماد به سخن اوست گرچه در جنبه های دیگر زندگی، بی تقوی باشد.

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَآتِيكُمْ فِيهِ كَثِيرٌ مِّنَ الْأَمْرِ لَعْنَتُهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ إِلِيمٌ إِنَّ فِي قُلُوبِكُمْ وَكْرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (7)

مراقب باشید! آنکه در میان شماست، پیامبر خداست. اگر در بسیاری کارها (بجای اینکه شما از او اطاعت کنید) او از شما اطاعت کند، دچار مشکل خواهید شد. ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار داد و آنرا در قلبهای شما زینت داد و کفر و فسوق و عصیان را ناپسند شما قرار داد. اینها صفات اهل رشد است.

همانطور که جنگلها و کوه ها و چشمه ساران زینت زمین اند، ایمان نیز زینت آدمی است.

گویا در قضیه ولید، مسلمانها میخواستند عجولانه تصمیم نادرستی بگیرند و پیامبر(ص) را نیز با تصمیم سازی در پی خویش بکشند، اما رحمت خدا شامل ایشان بود و ایشان را نگه داشت.

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که کسانی که علاقه به معنویت و تنفر از گناه را نعمت نمیدانند، نعمت الهی را کفران کرده و در معرض نابودی اند.

ترتیب "کفر و فسوق و عصیان" قابل توجه است چون کفر به فسق و فسق کم کم به عصیان ختم میشود. هرکس از اینها متنفر نباشد، رشد و تعالی در او نیست.

فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت میکند که اگر تقدیر رب با خواست عبد، معاونت نکند، عملی به انجام نمیرسد. اما اگر با آن همراه شد، قوی میگردد و سامان میگیرد و محقق میشود. سپس فرمود: آدم بین خدا و شیطان است، اگر خدا دوستش داشته باشد او را بخود نزدیک میکند وگرنه رهاش میکند تا طعمه شیطان گردد. سپس قرائت فرمود: **وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ**

محاسن روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند که آیا تحبیب، عمل اختیاری انسانهاست؟ امام(ع) آیه فوق را قرائت نمود و فرمود: خیر! و تحبیبی هم که بخواهد توسط انسانها حاصل شود لطفی ندارد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که حرام است بر دل‌های شما، تحبیب ایمان، مگر آنکه به دنیا بی رغبت شوید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی از ایشان پرسیدند آیا حب و بغض هم جزئی از ایمان است، فرمود: مگر ایمان چیزی جز حب و بغض است؟! سپس قرائت نمود: **حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ...**

مشکاة الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که دین همان محبت است و محبت نشان دهنده دین هرکسی است.

دعائم الاسلام روایت میکند که یکی از اصحاب امام باقر(ع) به دیدار ایشان آمده بود. امام(ع) دید که پاهای او از سختی راه چاک چاک شده. پس فرمود پاهایت چه شده؟ عرض

کرد جز بچه شتری که طاقت و وزنم را نداشت از مال دنیا ندارم و همان را هم به زحمت تهیه کرده ام، پس اکثر سفر را پیاده آمدم اما شوق دیدار شما مرا میکشانند. امام باقر(ع) به گریه افتاد سپس فرمود: محبت تو نسبت به خاندان پیامبر(ص) موجب نجات توست. مگر دین چیزی جز محبت است!؟

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (8)

این تحیب ایمان و تکریمه کفر، فضل و نعمتی از جانب خداست؛ خدای دانای حکیم.

این بخش از سوره به تانی و متانت در مسائل اجتماعی و حذر از تصمیمات ناسنجیده و عجولانه نظر داشت و در آن از مسلمین میخواست که از پیامبر(ص) اطاعت کنند. نقطه مقابل این امور، افراط و کشاندن پیامبر(ص) در پی تصمیم خویش یا واداشتن ایشان به انفعال در برابر کار انجام شده است.

بخش بعدی سوره وظیفه مؤمنین را در دعوای داخلی که در امت اسلام درمیگیرد، بیان میکند:

وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَ تِ قَاتِلُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (9)

اگر دو گروه از مؤمنین به جان هم بیافتند، آشتی شان دهید. اما اگر یک گروه حاضر به صلح نیست و بر دیگری تجاوز میکند، با متجاوز بجنگید تا تسلیم فرمان خدا شود؛ اگر تسلیم فرمان او شد، باز آن دو گروه را عادلانه با هم صلح بدهید و دادگستر باشید که خداوند دادگستران را دوست میدارد.

شان نزول این آیه آنطور که گفته اند دعوایی است که در زمان رسول خدا(ص) میان اوس و خزرج درگرفت و با مشت و لنگه کفش بجان هم افتادند.

ص: 127

این آیه میگوید مؤمن وظیفه دارد تا از نزاع و درگیری میان مؤمنین جلوگیری کند، نه اینکه بنشیند و تماشا کند یا طرفداری بی وجه از یک طرف نماید. اینکه بگوییم این وظیفه فقط در قبال "مؤمنین" است نه مطلق مسلمین - که کثیری از ایشان بی عقلی و نادرست کارند - چندان بی وجه نیست. وجوب اصلاح هم منوط به حال "اقتتال" است نه صرف نزاع، در آن حال است که در صورت تعدی یک طرف، "قتال" با او واجب میشود.

در این آیه هم صحبت از "عدل" شده و هم صحبت از "قسط"، عدل عبارتست از حق هر چیز را رعایت کردن و بدور از افراط و تفریط به او پرداختن. عدل یک واژه کلی و فراگیر است اما وقتی میخواهد در عالم ماده محقق شود و عملی گردد و به شکل نصیب و قسمت هر کس درآید و به اصطلاح سهم هر کس را بدهد، به آن "قسط" میگویند. یعنی چون خدا عادل است پس به هر کس آنچه مستحق است میدهد، این قضیه وقتی در عالم ماده به شکل برکات مادی بخواهد محقق شود از آن تعبیر میشود به "قسط". قسط به معنای تساوی نیست چنانچه در تقسیم ارث، تساوی رعایت نمیشود و طبق حکم خدا پسر دو برابر دختر نصیب دارد؛ چون چنین حقی را خدا برایش قرار داده. کلید عدل و تحقق مادی آن یعنی قسط، دو چیز است یکی انصاف و دیگری، شریعت الهیه. البته شریعت الهیه معمولاً بر طبق همان انصاف حکم میکند و اگر تقابلی میان آن با انصاف دیده شد یا برداشت ما از شریعت الهیه نادرست است یا در حکم به انصاف، بجانب احساس متمایل گشته و از عقل قدسی فاصله گرفته ایم.

در هر حال در این آیه با اشاره به "امر الله" خواسته به شریعت اشاره کرده باشد تا مفهوم عدل، میزانی هم داشته باشد و در آن اختلاف نشود. البته از سیاق آیه پیداست که مفهوم "عدل" و "قسط" مفهومی وجدانی و شناخته شده توسط انسان است. پس معنای "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" میشود "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُنْصِفِينَ".

"اصلاح به عدل" هم خودش نکته ای است چون خیلی وقتها اصلاح های ما بر طبق مصلحت است مثلاً به یکی از دو طرف میگوییم زورت به طرف دیگر نمیرسد پس بهتر است

کوتاه بیایی! چنین اصلاحی، گرچه حفظ نفوس میکند اما مرافعه را برطرف نمیکند و فقط آنرا به تعویق میاندازد برای قیامت، لذا حقیقتاً اصلاح نیست.

وقتی اصلاح واقعی صورت میپذیرد که هر دو طرف به حکم خدا تسلیم باشند نه اهل بغی و تعدی.

این آیه از مهجور ترین آیات قرآن است چون پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) دیگر کسی به آن عمل نکرد و چهارده قرن است که مسلمانان بیش از آنکه با دیگران جنگیده باشند، با هم جنگیده اند و الآن کما کان! شاید دلیلش این است که هر مذهب، بلکه هر فرقه و هر مشربی، در عمل تنها خودش را مؤمن و دیگران را کافر میدانند، پس جنگ با دیگر مسلمین را جنگ با غیر مؤمنان و جنگ میان مسلمین را جنگ غیر مؤمنان با هم قلمداد میکند و تکلیفی نسبت به اصلاح در خود نمیبیند.

جلد سی و دوم بحار الأنوار روایت میکند که پیش از آغاز جنگ جمل، علی(ع) به لشکریانش گفت کیست که حاضر است برود و این آیه را برای اصحاب جمل بخواند تا راه هرگونه عذری در درگاه خدا بر ایشان بسته شود؟ مسلم مجاشعی گفت من میروم! علی(ع) فرمود: دو دستت را قطع و تو را شهید میکنند. مسلم گفت: هذا قليل في ذات الله! یعنی در برابر خدا تحفه ای نیست. پس قرآن را بدست گرفت و بسوی ایشان تاخت و این آیه را بلند بلند قرائت نمود و از ایشان خواست دست از جنگ بردارند. دست راستش را قطع کردند. پس قرآن را بدست چپ گرفت و به خواندن ادامه داد تا دست چپش را هم قطع کردند. آنگاه قرآن را به دندان گرفت و زیر لب میخواند تا درسش کوفتن و او را به شهادت رسانند!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه در زمان نزولش، مصداقی نداشت و نخستین تاویل آن در زمان حکومت علی(ع) در جنگ جمل ظاهر گشت. با آنکه آنها بی اجبار و به میل خود با علی(ع) بیعت کرده بودند اما بیعت را شکستند و سر به بغی برداشتند.

تفسیر فرات از ابن عباس نقل میکند که از شمشیر علی(ع) در صفین خون میچکید و آنقدر شمشیر زده بود که شمشیرش خم شده بود و در این حال دائم فریاد میزد: فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که همچنانکه من بر سر تنزیل قرآن با شما جنگیدم، کسی بر سر تاویل آن (یعنی معنای آن) با شما خواهد جنگید. گفتند او کیست؟ گفت این علی(ع) که پیوسته نعال خویش را وصله میزند.

وقعةالصفین نقل میکند که چون علی(ع) عزم جنگ با اصحاب جمل را کرد، سعد ابی وقاص از نصرت او کناره گرفت و چون به حضور علی(ع) رسید، علی(ع) گفت چرا مرا نصرت نمیکنی؟ سعد گفت شمشیر من تا کنون بر ضد کافران بوده، اکنون جنگ میان مسلمین است؛ شمشیری به من بده که بتواند کافر را از مؤمن باز شناسد تا همراه تو بجنگم! علی(ع) فرمود: تو از نصرت عثمان نیز بازنشستی حال آنکه با او بیعت کرده بودی! اگر عثمان بر حق بود چرا از او دفاع نکردی و اگر باطل بود چرا با او نجنگیدی! اکنون همین کار را با من میکنی حال آنکه قرآن فرموده: فَقَاتِلُوا الَّذِينَ تَبَغُّوا حَتَّى تَبْغِيَهُ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ. چرا میان ما و دشمن ما به وظیفه خویش عمل نمیکنی و خود را کنار میکشی؟! میکشی!؟

این آیه نشان میدهد که در برخورد با تخاصم، نخستین تلاش باید فرونشاندن آتش فتنه باشد. در مرحله دوم اگر مشخص شد که یک طرف ستمکار و باغی است، همه باید علیه "باغی" متحد شوند و خون او هدر است. این آیه متضمن این مطلب هم هست که تنها صلحی ارزش دارد که منصفانه باشد! یعنی صلح بی عدالت و غیر منصفانه مرضی خدا نیست.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (10)

چون مؤمنان در حقیقت برادر هم اند، پس باید بین برادران خود صلح برقرار کنید. و از خدا حذر کنید باشد تا لطفش شامل حالتان شود.

توجه بفرمایید که برادری نسبی، پس از دنیا محو میشود چنانچه خداوند فرموده: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ [سوره المؤمنون : 101]. اما برادری دینی تازه آنجا نمود پیدا میکند: وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ [سوره الحجر : 47]. البته این فوز مخصوص متقین است چنانچه خداوند فرموده: الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ

بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ [سوره الزخرف : 67] یعنی دوستان آنطرف دشمن هم اند جز متَّقین.

تشبیه مؤمنان به برادر برای نشان دادن شدت انس و محبت آنها نسبت به هم است. مؤمن نسبت به برادر دینی اش وظایفی دارد:

باید خیرخواه او باشد، هرچه برای خود میپسندد برای او هم بیسندد، خود را از او برتر نداند، برایش دعا کند، خطاپوشش باشد، عیوبش را به خود او بگوید، با او مهربان باشد، به او صله کند، عذرش را بپذیرد و او را ببخشد، به وعده اش عمل کند، عیادتش کند، دعوتش را بپذیرد، شکرگزارش باشد، یاری اش کند، حاجتش را برآورد، حرمتش را نگه دارد، با دشمنش دوستی نکند و دوستش را دوست خود بداند، او را تنها نگذارد، جنازه اش را تشییع کند، تا ابد برایش دعا کند، ...

این آیه نشان میدهد که اصلاح ذات البین، از موارد شمول رحمت خداست و میتواند آدم را عاقبت بخیر کند.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که مؤمن برادر واقعی مؤمن است چون هر دو از خاک بهشت اند و از نسیم بهشت در آنها دمیده شده.

کافی روایت میکند که از امام باقر(ع) پرسیدند چرا ما گاهی بی جهت محزون میشویم؟ فرمود: ارواح مؤمنین هم طینت اند، پس اگر مؤمنی، جایی مصیبت ببیند، ارواح دیگر هر جایی که باشند محزون میگردند. چنانچه اگر رگی در بدن به درد آید آرامش را از سایر اعضا سلب میکند.

جلد هفتاد و سوم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که مؤمنان برادرند، پس در مال برادر خویش جز به رضایت او تصرف نکنید.

جلد پنجاه و هشتم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که روح مؤمن به خدا، پیوسته تر از شعاع خورشید به آن است و مؤمنان روح واحد اند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که چند تن از شیعیان ما در صحرا بی راه را گم کردند و از تشنگی مشرف به مرگ شدند پس کفن پوشیدند و در سایه درختی به انتظار مرگ نشستند.

ناگاه پیرمردی با لباس سفید به نزد ایشان آمد و برایشان آب آورد و راه را نشانشان داد. گفتند تو کیستی؟ گفت من جنی هستم که رسول خدا(ص) را درک کرده ام. ایشان به ما سفارش کرد که شما با مؤمنین از انسانها برادرید! باید چشم و راهنمای هم باشید! مبادا یکی از آنها را رها کنید تا ضایع شود! برای همین به شما کمک کردم تا در منطقه من اتفاقی برای شما نیافتد.

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که برای دیدار برادر دینی ات چهار میل؛ و برای برآوردن حاجت او وقتی به تو نیاز دارد، ده میل سفر کن، تا غفران خدا شاملت گردد.

شیخ طوسی در امالی از ابن عباس نقل میکند که زمانی که آیه "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" نازل گشت پیامبر(ص) دو تا دو تا میان اصحاب پیوند اخوت برقرار کرد. مثلاً ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبدالرحمن برادر کرد، خودش هم برادر علی(ع) شد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که از محبوب ترین صدقات نزد خدا اصلاح میان مردم است.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) به اصحابشان سفارش کرده بودند که از مال خیری که نزد ایشان است برای اصلاح بین مردم و رفع نزاع مالی میانشان مصرف کنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر مصلح، برای نزدیکی دو نفر از طرف خود چیزی بگوید مثلاً بگوید فلانی تو را دوست میدارد، دروغ محسوب نمیشود.

این بخش از سوره به تلاش در جهت از میان برداشتن خصومت در جامعه اسلامی نظر داشت، بخش بعدی توصیه هایی است تا از خصومت پیشگیری شود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (11)

ص: 132

ای مؤمنان، نباید عده ای عده ای را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند؛ زنان نیز همینطور!

و از یکدیگر عیبجویی نکنید و به هم لقب بد ندهید. لقب بد به مردم دادن پس از ایمانشان، بد رسمی است.

و هرکس که از این کارها توبه نکند، واقعا ظالم است.

مسخره کردن کسی بظاهر یک گناه است اما چند گناه در دلش خوابیده و حاوی تحقیر، توهین، استخفاف، کشف عیب، و از طرفی برافروخته کینه و عداوت و داعی به فتنه و انتقام است.

اینکه گفته "عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ" اگر آویزه گوش آدم شود در روابطش با دیگران خیلی محتاط میشود چون ریشه خیلی رذالتها، خود برترینی است.

اینکه گفته "لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ" یعنی یکدیگر "لمز" نکنید، لمز عبارتست از نیش و کنایه با زبان. در سوره همزه خداوند فرموده: وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یعنی وای بر عیبجوی زخم زبان زن. "لمز" همیشه پس از "همز" است: آدم اول روحیه عیب جویی پیدا میکند بعد عیبها را به رخ میسکد. به رخ کشیدن عیبها، ولو واقعا هم عیب نباشند نامش "لمز" است. بهترین ترجمه برای آن زخم زبان است. خداوند کسانیرا که با زبان باعث آزار میشوند به توبه فراخوانده و گفته اگر توبه نکنند یا این صفت را ادامه دهند، ظالم اند؛ چون هم به دیگران و هم به خود ظلم مکرر میکنند.

عبارت "لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ" را میتوان اینگونه خواند که: عیب خود را بر ملا نکنید. فی الواقع، عیبجویی و عیبجویی از دیگران هم، عاقبت به کشف ستر خود آدم منجر میشود؛ چون آنها هم بنا میکنند عیب آدم را گفتن. غیبت هم معمولا سرانجامش همین است؛ سعدی چه بجا گفته: آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد؛ لاجرم عیب تو پیش دگران خواهد برد. همه این پوستین دری ها، زودا که دودش بچشم خود آدم رود. لفظ "تنابز" هم که در ادامه آیه در باب مفاعله آمده نشان میدهد که بد نامیدن مردم، یکطرفه نمیماند و بزودی آنها هم ما را به بدی یاد خواهد کرد.

عبارت "لَا تَتَّابِرُوا بِالْأَلْقَابِ" یعنی اسم روی هم نگذارید. گفته اند روزی یکی از اصحاب بر سر جای نماز با دیگری دعواش شد و هوار کشید برو کنار، ای پسر زنا کار! در برخی تفاسیر هم هست که دو تن از زنان پیامبر (ص) زن دیگر ایشان ام سلمه را که کوتاه قد بود، بین هم کوتوله خطاب میکردند یا شال درازی را که او به کمر میبست زبان سگ نام نهاده بودند. البته عبارت "لَا تَتَّابِرُوا بِالْأَلْقَابِ" میتواند به این هم اشعار داشته باشد که به خودتان لقب ناشایست ندهید، چنانکه در میان الوات شایع است که برای خود اسم میگذارند و حتی به آن افتخار میکنند. از کارهایی که رسول خدا (ص) به آن اهتمام داشت، تغییر اسامی افراد و سرزمینهایی بود که زشت مینمودند و منجر به مسخره میگشتند. مثلاً نام شهر "یثرب" را "مدینه" نهاد.

عبارت "بُئْسَ الْاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْاِيْمَانِ" را هم میتوان همانطور که ما ترجمه کردیم معنا کرد، هم اینکه گفت: خصوصاً فاسق نامیدن کسی پس از اینکه ایمان آورد، بسیار زشت است.

اینکه زنان را با اینکه جزئی از قوم بودند جداگانه نیز ذکر کرده شیوع این عیوب را در ایشان نشان میدهد.

اینکه آخر آیه فرمان به توبه داده، جبران و تحصیل رضایت از ظلمی که آدم نسبت به دیگران کرده هم، جزئی از آن است. جالب است که آیه، صریحاً این موارد را ظلم دانسته.

تفسیر قمی روایت میکند که دو تن از همسران رسول خدا (ص) زن دیگر ایشان، صفیه بنت اخطب را مسخره میکردند و یهودی زاده خطاب مینمودند، صفیه به رسول خدا (ص) شکایت کرد. رسول خدا (ص) فرمود: به ایشان بگو جدّم هارون و عمویم موسی (ع) و همسرم محمد (ص) است. آیا باز هم مرا مسخره میکنید؟ در آن واقعه بود که این آیات نازل گشت.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که دورترین حالت بنده نسبت به خدا حالتی است که لغزشهای برادر دینی خود را به خاطر میسپارد تا روزی او را رسوا سازد.

مشکاة الانوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که در پی لغزشهای دیگران نباشید که خدا در پی لغزشهای شما میافتد و رسوایتان میسازد، گرچه در خانه خود پنهان شده باشید.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که میخواندند " لَا تَنَابَرُوا بِالْألقَابِ " و میفرمودند نهی از القاب، عمومی است و حتی در القاب خوب، خیری نیست. گوییم: خصال نیز همین مطلب را به سند دیگری نقل میکند در آنجا امام(ع) اضافه میکند تنها نام هم را ببرید و از القاب صرف نظر کنید. عیون اخبار الرضا هم قریب به همین مضمون از امام رضا(ع) روایت میکند: هات الاسم و دع الالقاب... این روایات مورد توجه اولیاء شریعت و طریقت باشد که معمولاً- برای خود القاب شریعتی مثل حجة الاسلام یا طریقتی مثل علیشاه برمیگزینند.

تحف العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که شوخی کردن شما را بسوی مسخره کردن میکشاند، پس از آن حذر کنید.

در این بخش، از مسخره کردن و عیبگویی و به بدی نام بردن از یکدیگر نهی کرده بود، در بخش بعد مطلب را تسری داده و به درون دل مؤمنین میبرد و از بدخواهی و بدبینی نهی میکند. علاوه بر اینکه تجسس و غیبت را نیز مذمت میکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ (12)

ای مؤمنین! از بسیاری بدگمانیها اجتناب کنید چون بعضیهاشان گناه است و تجسس نکنید و از هم غیبت ننمایید. هیچ کدام از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خویش را بخورد؟ قطعاً از چنین کاری تنفر دارید! پس تقوا پیشه کنید که خدا بسی توبه پذیر و مهربان است.

مقصود از "ظن" در این آیه سوء ظن و بدگمانی نسبت به مردم است نه گمان نیک. و اینکه گفته بعضی از چنین بدگمانیهای گناه است، چون برخی از آنها نادرست و بی وجه است، نه همه آنها. یعنی ممکن است گاهی گمان بدی که راجع به دیگران در دل ما نقش میندازد الهام خدا و برای محافظت ما از ایشان و پیشگیری از سوئی باشد که از جانب آنها متوجه ما خواهد شد. چنانچه امیرمؤمنان(ع) میفرماید در روزگار غدر، حسن ظن بیجا به مردم احمقی است.

آیه شریفه هم با آوردن کلمه "بعض الظن" همه این ظرائف را رعایت کرده است. وجه اینکه فرموده "از بسیاری" ظنون اجتناب کنید هم این است که بعضی ظنون نه تنها واجب الاجتناب نیستند بلکه واجب الاخذ اند و باید به آنها ترتیب اثر داد. در واقع آیه شریفه میگوید ظنون را برای خود سبک سنگین کنید: بعضی از آنها گناه است پس به خیلی از آنها نباید ترتیب اثر داد. گرچه بعضی هم قابل اعتنا هستند و باید طبقشان عمل و به مقتضایشان احتیاط کرد.

حالا سوال اینجاست که کدام دسته از ظنون گناه اند؟ و کدام غیر قابل اعتنا؟ و کدام قابل اعتنا؟ و کدام صواب؟

یعنی ظنون - مثل دیگر مباحث اخلاقی - تشکیل یک طیف میدهند و چهار نوع از آنها که در بالا ذکر شد به ترتیب در این طیف قابل چیده شدن اند.

ظنی که قطعاً گناه است ظنی است که نه خودش مطابق واقع باشد، نه عرفاً و عاداتاً بر آن فرد قابل حمل باشد. یعنی عاقلان متقی منزلت آن شخص را از چنین عملی مبرا بدانند و اگر بشنوند کسی چنین گمانی برده ملامتش کنند و نهییش دهند.

ظنی که قطعاً جایز و حتی شاید مستحسن است ظنی است که مطابق واقع باشد یا عرفاً و عاداتاً بر آن فرد بدلیل سوابق او قابل حمل باشد، بطوریکه عاقلان متقی اگر بشنوند تایید کنند و بگویند راجع به آن شخص بعید نیست و باید مراقب بود.

چون مطابقت ظن با واقع در هیچ یک از دو فرض، در حین ظنّ معلوم نیست پس فقط ملاک دوم باقی میماند که بر عرف و سابقه مبتنی است. آیه "بنا" هم همین را میگفت؛ میگفت اگر کسی که به فسق معروف است خبری آورد به صحتش شک کنید!

اما یک نکته: اگر مبنا در ظنّ عرف است پس چرا گفته از بسیاری ظنون اجتناب کنید؟ جواب اینست که فضای نزول آیه و مخاطبش مؤمنین صدر اسلام اند، در حالیکه هم از حیث ایمان بینظیر بودند هم پیامبر (ص) راساً در میانشان بود. مگر اینکه بگوییم این خصوصیات مدخلیت ندارند و مقصود آیه این است که مؤمنین را ترغیب کند که لااقل در میان خودشان بیشتر حسن ظن داشته باشند تا سوء ظن. این قول به گمان حقیر اقرب به واقع است

بخصوص که خطاب آیه به مؤمنین است نه مسلمین! همانطور که در بحث اصلاح ذات البین هم دیدیم مفهوم "مؤمنین" در این سوره موضوعیت دارد و مخاطب مستقیم آن بعید است همه افراد جامعه اسلامی باشند، بخصوص که مخاطب مستقیم خطابات اخلاقی قرآن واقع شدن خودش خیلی لیاقت میخواهد. شاهد بر این برداشت، آیه ای است در ماجرای افک بر یکی از زنان پیامبر(ص) که میفرماید: لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ [سوره النور: 12] یعنی چرا "مؤمنین" نسبت به هم خوش گمان نیستند؟!

بعد از تمام این بحثها لازم به ذکر است که عمومیت عبارت "اجْتَبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ" مانع از انحصار آن به سوء ظن "به مردم" میشود. یعنی نهی آیه شامل ظن به تقدیر - که ظن به خیرخواهی خداست و تطییر نامیده میشود - هم میشود. پس آیه میگوید خیلی از گمانهای بد شما چه راجع به دیگران، چه راجع به وقایع آینده، چه راجع به خدا، نادرست و بعضاً گناه است و از آنها اجتناب کنید. یعنی آیه شریفه کلاً بددلی و افکار منفی و ناامیدانه را نهی کرده است.

اینکه گفته تجسس نکنید یعنی در زندگی دیگران سرک نکشید و در احوال ایشان غور نکنید و سرتان بکار خودتان باشد، چون آنچه در نهایت نسبت به آن بازخواست خواهید شد اعمال خودتان است. تجسس علاوه بر آنکه خودش وقت گیر است و ذهن انسان را پر میکند و هیچ فایده ای هم ندارد، باعث اطلاع از بدیهای دیگران میشود و آدم را بسوی غیبت و بددلی میشکاند، علاوه بر اینکه ممکن است تکلیف ناخواسته ای روی دوش آدم بگذارد و آدم را سر کار بگذارد. خلاصه اینکه تجسس نتیجه ای جز از دست رفتن برکت وقت ندارد، کسی هم که وقت و لحظه را از دست داد همه چیز را از دست داد. اگر کسی به عبارت "لَا تَجَسَّسُوا" عامل و به رخصت آن آخذ باشد، از خیلی از ماجراجویی ها خواهد رست و میتواند بر اهداف الهی زندگی اش متمرکز باشد. تقریباً هرچیزی جز این هدف متعالی، لغو است و آنچه پای انسان را میلغزاند و وارد لغو میکند معمولاً همین روحیه تجسس است.

مقصود از غیبت که از آن نهی کرده و به درندگی و مرده خواری تشبیه اش نموده، پشت سر کسی از او انتقاد کردن و خرده گرفتن است، در حالیکه او نیست که از خودش دفاع کند؛

مثل اینکه گوشت بدن مرده را بکنیم و بخوریم، درحالیکه زنده نیست تا از خودش دفاع کند. شاید هم این فقط یک تشبیه نباشد و بیان ملکوت عمل غیبت باشد. چنین کاری مزاج باطن را به هم میریزد و روح را آشفته و بیمار میسازد. علاوه بر آنکه در روایات است که حسنات آدم را به پرونده کسی که از او غیبت شده منتقل میکند و سیئات او را وارد پرونده غیبت کننده میکند.

از سوء ظن گناه و تجسس و غیبت که معمولاً به توالی از پی هم میآیند باید توبه کرد که خدا توبه پذیر و مهربان است.

امروزه توجه به حقوق بشر و آزادی بیان و لزوم انتقاد، گاهی با عیب پوشی و حسن ظن و غیبت نکردن تنافی پیدا میکند که در هر مورد باید دید اهم و مهم کدام است.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که هر عکس عیب پوش مردم باشد، خداوند از خطاهایش میگذرد. در همان کتاب از رسول خدا(ص) روایت میکند که هر کس غیبت کند تا چهل روز نمازهایش به درگاه خدا بالا نمیرود.

وسائل الشیعه روایت میکند که کفار غیبت، استغفار برای کسی است که از او غیبت شده.

سوال: آیا به کسی که غیبتش را کرده ایم باید بگوییم که غیبت او را کرده ایم و حلالیت بخواهیم؟ جواب: خیر، چون این کار دو تالی فاسد در پی دارد: یکی، باعث ناراحتی او میشود و ایذاء مؤمن جایز نیست. دوم، اظهار معصیت خودش حرام است و باعث تزلزل وجهه آدم میشود.

کافی از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که راجع به برادر مؤمنت بیشترین حسن ظن را داشته باش مگر خلافش برایت ثابت شود. هرگاه توجیهی برای کار برادرت داری، از حسن ظن فاصله مگیر و به صرف خبری که به تو میرسد به او بدگمان مشو.

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که خیر دنیا و آخرت فقط و فقط مال کسانی است که به خدا حسن ظن دارند و خوش خلق اند و از غیبت مؤمنین حذر میکنند.

همان کتاب از رسول خدا(ص) روایت میکند که علامت حسن ظن به خدا کوشش در عبادت و فرمانبری اوست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که علامت حسن ظن به خدا ناامیدی از غیر اوست و نیز اینکه از هیچ کس نترسی جز (گناه) خودت.

مستدرک الوسائل از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چون صلاح بر اهل زمانه چیره بود، حسن ظن به مردم نیکوست و اگر فساد بر اهل زمانه چیره شد، حسن ظن خودفریبی است.

وَرَامَ از رسول خدا(ص) روایت میکند که سه چیز است که هیچ کس از آنها گریزی ندارد: ظن و طیره و حسد. درمان آنها را من به شما میگویم: چون سوء ظن بردی دنبالش را نگیر؛ چون فال بد زدی بگذر؛ چون حسد کردی مگذار به ستم منتهی گردد.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که از هرکس که دروغ نشنوند و ستم و خلف وعده نبینند، اهل عدالت به شمار آمده و غیبتش حرام است.

جلد چهل و هشتم بحار الأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که کسی از شقیق بلخی نقل کرد که: در سفر حج بودم که کسی با ما همسفر بود، چون از بقیه کناره میگرفت نخست گمان کردم که از صوفیان است پس خواستم او را از این طریقت ناپسند نهی کنم که رو به من کرد و گفت: ای شقیق خداوند فرموده برخی از گمانها گناه است. او را معرفی کردند فهمیدم علی بن حسین(ع) است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اتهام به مؤمن، ایمان را میخورد چون آب که نمک را میخورد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که غیبت آنست که عیب مخفی برادرت را آشکار سازی اما سخن گفتن راجع به خصلت‌هایی مثل عجز بودن یا تندخویی که ظاهر است غیبت نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که غیبت چون خوره ایمان را میخورد.

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که از هرکه غیبت کردی در حقش بسیار استغفار کن.

جلد هفتاد و سوم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه از برادرت غیبت شد از او دفاع کن تا بلاهای دنیا و آخرت از تو بگردد! اگر بتوانی و از او دفاع نکنی در گناه غیبت شریکی.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مؤمن باید هفتاد کبیره برادر مؤمنش را بپوشاند.

اختصاص از رسول خدا(ص) روایت میکند که تا غیبت شونده حلال نکند، غیبت بخشوده نمیشود.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که اگر عیبی را بگویی که در او هست غیبت کرده ای و اگر چیزی بگویی که در او نیست پس بهتان زده ای!

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر چیز بدی را با چشمان خود ببینی و نقل کنی مصداق آنها هستی که دوست دارند فواحش در میان مؤمنین منتشر گردد.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (13)

ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملت‌ها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متقی‌ترین شماست. همانا خدا دانا و خبیر است.

سیاق سوره از این آیه از خطابش به مؤمنان عدول میکند و همه مردم را خطاب قرار میدهد و تا آخر سوره در همین سیاق عمومی سیر میکند.

عبارت "لِتَعَارَفُوا" از باب تفاعل است و معنای متبادر آن مشارکت است یعنی بر یک فعل دو طرفه دلالت دارد مثل تضارب یا تساقط. بنابراین معنای آن میشود یکدیگر را شناختن: خداوند مردم را به ملت‌ها و نژادهایی تقسیم کرد تا یکدیگر را بشناسند. اما این معنا با اینکه اکثر مفسرین آن را ذکر کرده اند چندان دلچسب نیست چون شناخت عرب یا عجم بودن کسی یا اهل فلان قبیله بودنش، شناخت درستی از او بدست نمیدهد. مثلاً ما همه ایرانی هستیم، از طرفی یا فارس یا کرد یا لر یا ترکیم. اینها چه چیزی را حل میکند که هدف از

خلقت گوناگون ما باشد؟ و چه فایده ای در آن است؟ اگر بفهمیم فلان کس فی المثل ترک است آیا او را شناخته ایم؟ اصلاً از قیافه کسی مگر میشود او را شناخت و این شناخت چقدر بدرد میخورد که غرض از خلقت، ذکر شده باشد؟!

به گمان حقیر "لِتَعَارَفُوا" در اینجا در معنای مشارکت بکار نرفته بلکه مبالغه است - مثل: تعالی الله عما يشركون - و به قبلش یعنی "خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ" نظر ندارد بلکه به بعدش نظر دارد یعنی عبارت "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ". معنای آیه میشود: خداوند شما را از مرد و زنی آفرید و به شکلهای گوناگون در زمین پراکند تا "خوب" بفهمید که ملاک برتری پیش خدا، فقط و فقط تقواست. اگر آیه را اینطور معنا کردیم ضبط کلمه "إِنَّ" در آن میتواند با همزه مفتوح باشد گرچه لزومی هم به آن نیست و تاکید، مجوز قرائت آن به همین شکل است.

البته باب مفاعله در اینجا علاوه بر مبالغه و تاکید، میتواند به تدریج یا تکرار هم مشعر باشد؛ این شناخت هم معمولاً به تدریج و تکرار تجربه، حاصل میگردد.

عبارت "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ" از علوم جمعی قرآن و ابواب معارف آن است و الحق مصداقی است از جوامع الکلم. مقصود از تقوی، تسلیم در برابر تقدیر و تشریح خداست که وقتی محقق شود، مؤمن نسبت به آنچه خدا به او کرده راضی است و دغدغه اش عمل به چیزی است که خدا از او خواسته. خدا چنین بندگان میخواهد!

عبارت "إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ" هم نشان میدهد که نمیشود سر خدا کلاه گذاشت و او خوب متّین را از فاسقین باز میشناسد.

در این آیه این نکته هم مستتر است که کمال خواهی و فضیلت جویی، در نهاد آدمی است. به همین دلیل قرآن ضمن پذیرش این حسّ، آنرا جهت میدهد تا آدم در پی آنچیزی بیفتد که واقعا کمال است نه سراب!

جلد شصت و هفتم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در روز فتح مکه در حالیکه حلقه در کعبه را بدست گرفته بود، فرمود: ای مردم، عرب بودن فضیلتی نیست و عربی تنها یک زبان است؛ ملاک فضیلت تقواست: "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ".

عیون از امام رضا(ع) وقتی کسی در حضورش سوگند خورد که بخدا قسم تو از همه برتری! فرمود: چنین سوگند مخور؛ بهتر از من کسی است که با تقوی تر از من باشد.

ارشادالقلوب روایت میکند که امام صادق(ع) به شاگردش فرمود بهترین چیزی که از من آموختی چیست؟ فرمود: اینکه آنچه مایه افتخار است تقوی است.

جلد شصت و هفتم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که با تقوی ترین فرد کسی است که بر خدا توکل کند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که با تقوی ترین فرد کسی است که حق را بگوید گرچه به ضد خودش باشد.

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (14)

اعراب میگویند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاوردید! تنها بگوئید: اسلام آوردیم! چون هنوز ایمان داخل وجود شما نشده است.

گرچه هرچقدر از خدا و رسولش اطاعت کنید، از اعمال شما چیزی نمیکاهد و خدا غفور و رحیم است.

"اعراب" به معنای قومیت عرب است و - بخلاف آنچه برخی گفته اند - واجد مدح یا ذمی نیست؛ یعنی به معنای جاهل نیست.

در این آیه به صراحت میان "اسلام" و "ایمان" فرق گذاشته و اسلام را تعمیق و بالندگی درونی اسلام دانسته. گویا مرحله اول آشنایی با ایمان، اسلام ظاهری است که عبارتست از اقرار به شهادتین و عمل به برخی احکام. اما هنوز زمان لازم است تا ایمان وارد قلب شود و با وجود انسان ممزوج گردد. ملاک ایمان، سه چیز است:

اول؛ توفیق تقوی یعنی توفیق عمل به اوامر و نواهی و پندهای کتاب خدا.

دوم؛ تاثر دل از ذکر کثیر یعنی ذکر مدام و آبادی دل از آن.

ص: 142

سوم؛ لذت تسلیم یعنی تفویض امور به حق و توکل بر او و تسلیم امر به او در حالی که دل، غرق در لذت و راضی بدان است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بالاتر از اسلام، ایمان است و بالاتر از ایمان تقوی، از آن بالاتر یقین است که خیلی خیلی کمیاب است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که هر کس اسلام آورده، هنوز مؤمن نیست بلکه از کفر خارج و به طرف ایمان کشانده شده، درست مثل کسی که داخل مسجدالحرام شده اما هنوز وارد کعبه نشده.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مسلمان کسی است که دیگران از دست و زبانش در سلم و آرامش اند و مؤمن کسی است که امین مردم است و به او ایمان دارند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که ارتکاب گناه کبیره مؤمن را از ایمان خارج میکند و اگر توبه کند باز به خانه ایمان برمیگردد. اما از اسلام خارج نمیشود مگر به استحلال که عبارتست از حلال دانستن حرام یا حرام دانستن حلال.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که اسلام تنها به اقرار است ولی ایمان علاوه بر اقرار نیاز به عمل به مقتضای اقرار دارد.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که با اسلام جان و مال و آبروی کسی محفوظ میشود و زنها بر او حلال میشوند، اما ثواب تنها به ایمان تعلق میگیرد.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (15)

همانا مؤمنان کسانی هستند که دل به خدا و رسول سپرده باشند و شک از دل شسته و مال و جان در راه خدا بدهند. چنین کسانی راست میگویند.

اینکه کسی دل از مال و جان بشوید علامت ایمان اوست و این، تبلور و حاصل همان سه ملاکی است در بالا عرض نمودیم. اگر هرکدام از آنها نباشد جانفشانی و انفاق مال، ناممکن یا بغایت سخت است.

عبارت "لَمْ يَزِدْآبُوا" نشان میدهد که شک و ریب، یک عمل اختیاری است و با توجه، قابل پیشگیری است. حتی اگر حلول شک، بی اختیار و ناشی از مسّ شیاطین انس و جن باشد اما پرداختن به آن و رشد و نمودادنش در دل که "ریب" نامیده میشود، اختیاری است و میشود با پناه بردن به خدا و قدرت اراده و جریان دادن توجه به ایمان و عمل صالح، از آن پیشگیری یا آنرا درمان کرد.

سه آیه در قرآن با "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ" آغاز میشود و این آیات بهترین آیات برای نمایاندن سیمای ایمان اند. غیر از این آیه، دو تای دیگر عبارتند از:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الأنفال : 2] مؤمنان کسانی هستند که چون خدا یاد شود - یعنی خودشان خدا را یاد کنند یا راجع به خدا بشنوند - دلهاشان به تپش افتد و چون آیات خدا بر ایشان قرائت شود، ایمانشان فزون شود و بر پروردگارشان توکل میکنند.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ [سوره النور : 62] یعنی مؤمنین کسانی هستند که به خدا و رسولش باور دارند و وقتی جایی باید همراه رسول باشند و حضورشان لازم است آنجا را ترک نمیکنند جز آنکه اجازه بگیرند.

قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (16)

بگو آیا میخواهید خدا را از دینداری خود باخبر کنید؟! خدایی که هرچه در آسمان و زمین است معلوم اویند و او همه چیز را میداند.

در تواریخ هست که پیش پیامبر(ص) سوگند میخوردند که ایمان ما واقعی است؛ آیه شریفه میفرماید نیازی به سوگند و در-بوق-کردن نیست، اگر واقعا شما مؤمن باشید، خدا میداند!

يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتِنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (17)

بر تو مَنّت میگذارند که اسلام آوردند! بگو: بر من مَنّت نگذارید، این خداست که بخاطر راهنمایی کردنتان به طرف ایمان بر سرتان مَنّت میگذارد. تازه، اگر در همین ادعایان هم راستگو باشید!

در اینجا هدایت، مَنّت خدا بر بشر دانسته شده؛ در جای دیگر، فرستادن انبیاء و در جای دیگر، امامت و وراثت زمین برای مستضعفان مَنّت دانسته شده.

مستدرک الوسائل از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی بسوی زیارت خانه خدا قدم بر میدارید، با تکبر قدم بر ندارید گویا که بر خدا مَنّت نهاده اید که به حج خانه اش میروید. سپس تلاوت فرمود: قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که نوعی از عجب این است که بنده ایمان آورد بعد بر سر خدا مَنّت بگذارد که ایمان آورده.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (18)

هان که خدا اسرار آسمانها و زمین را میداند و آنچه میکنید را خوب میبیند!

سوره حجرات، چکیده ای از آداب اخلاقی و اجتماعی است و رعایش برکات بسیاری نصیب فرد و جامعه میکند. این سوره با توصیه به رعایت ادب در برابر بزرگان آغاز میشود و بی ادبی و بی صبری را موجب حبط اعمال انسان معرفی میکند. در ادامه، توصیه به تحقیق و تفحص در اخباری که به انسان میرسد کرده و از برخورد احساسی و شتابزده که نوعاً باعث آسیب میگردد بر حذر میدارد. سپس بحث را به اختلاف میان مسلمین میکشاند و وظیفه تک تک ایشان را کوشیدن در جهت برقراری صلح میان برادران دینی عنوان میکند. سپس از چند کار که بذر اختلاف و عداوت میکارند بشدت نهی میکند: تمسخر، عیبگویی، لقب زشت دادن، تجسس، غیبت، و بدگمانی.

در آخر آیه یکی از زیباترین عبارات قرآن نشسته: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ.

و ختام سوره تذکر به این نکته است که شما فعلا اسلام آوردید، از خدا بخواهید که آنرا در قلبهاتان تعمیق و به ایمان بدل کند.

ص: 146

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قاف، از سوره های زیبای قرآن است که تماماً حول معاد میچرخد. چنین سوره هایی معمولاً مکی هستند و سجع زیبای سوره قاف نیز بر مکی بودن آن گواه است. خود کلمه قاف، به معنای عجیب و ناشناخته است و این سوره چند نکته عجیب و منحصر بفرد دارد که در جایش به آنها اشاره خواهیم کرد.

ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (1)

قاف؛ سوگند به قرآن که پر از شکوه است!

قاف نوزدهمین حرف "ابجد" و نیز نوزدهمین حرف الفبای عبری است. ارزش عددی "ق" در علم جفر معادل صد است. قاف در ادبیات اسطوره ای نماد ناشناخته و اعجاب انگیز و کوهی است که مسکن سیمرغ است. سیمرغ یا عنقا، سی مرغ اند که در هم آمیخته و متحد گشته اند. در واقع سیمرغ نماد وحدت و یگانگی است و در عرفان اسلامی برای اشاره به ذات حق که احد و واحد و صمد و بی تعیین و مستجمع جمیع صفات کمال است - و بقول آنها همه چیز و تمام الوجود است - بکار میرود. وقتی عنقا، جایگاهش کوه قاف بود، پس قاف تعبیری است برای جبروت که صقع الوهی در آن منظوی و مندرج است. خلاصه آنکه مقصود از "ق" در آغاز این سوره، عالم جبروت الهی است که "قرآن" از آنجا نازل شده و شکوه و "مجد" قرآن بخاطر رنگ و بویی است که از عالم "قاف" دارد.

لازم به ذکر است که در تصوف و عرفان نظری، عوالم را چهارتا میدانند. یکی ناسوت که ما الان در آن بسر میبریم. عالم بعدی که والاتر و محیط بر ناسوت است، ملکوت است. کلمه ناسوت از "ناس" و کلمه ملکوت از "ملک" مشتق گشته. یعنی ملکوت جای فرشتگان است. عالم بعدی جبروت است که از کلمه جبر مشتق شده یعنی فرمان و امر. این عالم، نطفه

ایجاد و آغاز حوادثی است که به امر خدا در عوالم پایین تر رخ میدهند. جبروت در واقع فعل الله است و بالاتر از آن، عالم ذات خداست و اسماء و صفات او، که لاهوت نامیده میشود.

"مجید" از مجد و به معنی پر از شکوه و جبروت است.

آغاز این سوره نیز مانند سوره صاد است: ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ... جواب قسم در هر دو سوره حذف شده یا شاید هم بقیه سوره به منزله جواب قسم است. یعنی خواسته بگوید: به قرآن مجید قسم که قیامتی در کار است. البته این هم گزاف نیست که بگوییم چنین قسمهایی لازم نیست جواب قسم داشته باشند چون در مقام تعظیم و جلب توجه به خود مقسوم به اند.

خلاصه خواسته به امر عجیب و ناشناخته ای که شاید جبروت باشد توجه دهد و منشأ قرآن را که از شوکت و جلال انباشته است، به آنجا برساند و این التفات را به سوگند محکم کرده است تا عظمتش را بیشتر نشان دهد. در واقع ترجمه آیه میشود: قاف؛ قرآن پر از جبروت است!!!

آدم هم وقتی این آیات را میخواند همین را میفهمد و یاد میگیرد که مجد و شکوه قرآن را با حرمت نهادن به آن و عمل به فرامینش حفظ کند.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که قاف، کوهی است که بر دنیا محیط است. گوییم این معنا در معانی الاخبار و نورالثقلین هم به صادقین (ع) نسبت داده شده و گویا مقصود، مکان و مقام و عالمی است که بر دنیا محیط است.

اقبال الاعمال دعایی از امام سجاد (ع) روایت میکند که در آن "ق" لقب پیامبر اسلام (ص) ذکر شده.

برهان از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که قاف کوهی است که ملکی ترجائیل نام بر آن موکل است.

بَلْ عَجَبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَاْفِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ (2) إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (3)

کافران تعجب میکنند که ترساننده ای از جنس خودشان برایشان آمده و میگوید: خیلی عجیب است! آیا وقتی مردیم و پوسیدیم، میشود باز زنده شویم؟! این رجعت خیلی بعید است!

تعجب ایشان در واقع تعجب از مضمون دعوت مندرین است یعنی معاد، البته معاد در دلش مبدا هم خوابیده. چون معاد یعنی عود به سوی مبدا هستی یعنی خدا و حاضر شدن در درگاه او و جوابگوی کارهای خود بودن.

البته کافران دلیلی بر رد معاد نداشتند و تنها نسبت به آن استبعاد میکردند یعنی آنرا "بعید" میدانستند.

قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ (4)

ما هم میدانیم که بدنهایشان میپوسد و زمین آنرا میخورد! (با اینحال از نو، زنده شان میکنیم) و پیش ما کتابی است که همه چیز در آن ثبت است.

کتاب "حفیظ" یا نگهدارنده، همان علم الهی است که همه چیز در آن ثبت و ضبط است و چیزی از آن مفقود نمیگردد.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَّرِيحٍ (5)

اما کلام حقی را که بسویشان آمده تکذیب کردند به همین دلیل به امری "مریح" مبتلا شده اند.

"مریح" یعنی سر در گم، مشوش، و پریشان. این آیه میگوید منکران دین، به سر در گمی و پریشانی و تشویش مبتلا میشوند بطوریکه نمیدانند از زندگی چه میخواهند! و باید در پی چه باشند!

أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ (6)

ص: 149

مگر آسمان بالای سرشان را نمیبینند که آنرا چطور برافراشتیم و زیبایش کردیم و هیچ شکافی در آن نیست.

زینت آسمان به نقش و نگار ابرها و رنگ به رنگ شدن آن در ساعات مختلف روز است و به چپش و حرکت ماه و ستارگان در دل شب. اینکه لفظ "زینت" را بکار برده نشان میدهد که چشم دوختن به آسمان و در دریای جمال آن حیران شدن، باعث آرامش انسان میگردد. اگر دقیق شویم همین آیه هم تلویحا متضمن "امر" به "نظر" به آسمان است. چشم دوختن به آسمان عادت پیامبر اکرم (ص) بوده است و شبها که برای عبادت برمیخواست مدتی به آسمان پر ستاره چشم میدوخته. گاهی هم که منتظر فرجی بوده آنرا از آسمان میجسته: *قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا* [سوره البقرة: 144] به آسمان خیره شدنت را میبینیم، تو را بسوی قبله ای که بدان راضی باشی خواهیم گرداند. در جای دیگر نیز منشا روزی آدمی را آنجا میداند: *وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ* [سوره الذاریات: 22]

غیر نظر به آسمان، در قرآن، به نظر در "ملکوت" آسمان هم توصیه شده: *أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ* [سوره الأعراف: 185]. کلا توصیه خداوند به مشاهده و مکاشفه است و اصلا چشم ظاهر و باطن را خدا برای همین داده: که ببینیم و لذت ببریم! اگر هم جایی گفته چشمت را درویش کن، چون نگاه به بعضی چیزها آدم را کور میکند و از بصیرت میاندازد.

عبارت "مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ" را برخی به جو زمین مربوط دانسته اند که پارگی در آن نیست. شاید هم تمام فضا مد نظر باشد که خللی در نظم آن نیست.

وَ الْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (7)

و در زمین خشکیها را گسترده و بر آن کوه های پابرجا پیچ کردیم و انواع گیاهان باطراوت در آن رویاندیم. "زوج" به معنای گونه است و اینکه گونه های گیاهی را با لفظ "بهیج" توصیف کرده نشان میدهد که با آنها بودن برای آدمی بهجت آور است؛ در روایات نیز به همین نکته

اشاره شده. رسول خدا(ص) میفرماید بر هر گیاهی ملکی موکل است تا مراقب آن باشد و صفای جای پر گیاه بخاطر وجود این فرشته هاست.

تَبَصَّرَةٌ وَ ذِكْرِي لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (8)

طبیعت آسمان و زمین، برای بنده ای که رو بسوی خدا دارد، مایه بصیرت و بخود آمدن است.

"عبد منیب" بنده ای است که دائم انابه دارد. انابه رجوع دائم و پیوسته بدرگاه خداست. این لفظ از بازگشت پیوسته زنبور عسل به کندویش گرفته شده. زنبور هرکجا برود، شهادش را که برداشت، زود به کندو "انابه" میکند. برای همین به زنبور عسل "توب" گویند. خداوند هم بنده منیب میخواهد یعنی کسی که اولاً بنده باشد نه اختیار سرخود، دوماً پی هر کاری رفت، زود به آستان او برگردد. بعضی از ما حتی در عالم بندگی، کاری را برای خدا شروع میکنیم اما "انابه" را فراموش میکنیم. به همین دلیل همان کار برایمان بدل به نفرین میشود و ما را فریب میدهد و سر کار میگذارد. این فرآیندی است که طی آن خیر، اندک اندک به شر بدل میگردد و شاهد، مسکر میشود و ناپاک میگردد. دلیلش ول کردن آستان خداست و مشغول شدن به مسئولیتهای ساختگی برای خود. فراموش نکنیم: خدا خود ما را میخواهد نه کارهای ما را! مبدا چنان غرق کار - و لو کار نیک - شویم که خودمان را و خدای خودمان را فراموش کنیم و کارمان برایمان زینت یابد و بدان دلخوش شویم و احساس استغنا کنیم. در این صورت فریب نقش خویش را خورده ایم و خود را باخته ایم. ممکن است یک خیر، یک عالم، یک عارف، یک رهبر، یک عابد بشویم ولی دیگر عبد منیب نیستیم! خدا عبد منیب میخواهد. کسی را که روزی چند بار برگردد پیش او و آرام بگیرد و بگوید خدایا خودت را میخواهم هرچه میکنم هم برای همین است. همه چیز مرا بگیر و مرا همنشین خودت کن.

سالها پیش یکی از استادانم داستانی برایم تعریف کرد. او گفت پسرکی نزد یک مرشد شاگردی میکرد. روزی مرشد به او گفت: کوزه را بردار و از چشمه آب بیاور. پسرک در سرچشمه دختری را دید. عاشق دختر شد و با دختر بسوی شهر رفت. فهمید او دختر حاکم

است. پس با او به قصر رفت و زندگی کرد. پس از مدتی حاکم مرد و پسرک که اکنون جوانی برومند شده بود حاکم آن سرزمین شد. همسرش برای او چند بچه آورد و زندگی را بخوبی و خوشی طی میکردند تا اینکه معلوم شد پادشاه کشور همسایه قصد حمله به سرزمین آنها را دارد. پس آنها هم آماده نبرد شدند و جنگی درگرفت و آنها در جنگ شکست خوردند پس به خرابه ای پناه برد و در خوف و هراس بخواب رفت. در این حین دید کسی صدایش میزند بیدار شد و دید که مرشد اوست که میگوید: پس این آب چه شد؟ چرا خوابت برد؟ این، داستان زندگی من و شما و همه مردم است با فتوحات خیالی و شکست های خیالی که البته هفتاد سال طول میکشد گرچه من در چند جمله خلاصه اش کردم. حالا یکی شاه قصه است و یکی وزیر و یکی رعیت. اما داستان اصلش یکی است. این خیال را که یک عمر در آن زندگی میکنیم تا تجربه بیاموزیم، همه داریم؛ و همه به آن سرگرمیم! نامش فریب است و قرآن آنرا "متاع غرور" نامیده.

نتیجه این آیه است که خداوند عبد منیب میخواهد و کسی که حالت عبودیت و انابه را در خود ایجاد کرد، فریب آسمان و زمین را نمیخورد و آسمان و زمین او را بسوی خدا رهنمون میکنند و پیوسته وسیله ذکر و بصیرت او میگردند. و اگر این دو صفت در انسان نباشد، دنیا او را فریب داده و در خود غرق کرده و نابود میکند: **قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ.**

بعضی تبصره و ذکری را دو مرحله از حیات باطنی انسان دانسته اند که از پی هم میایند. یعنی گفته اند همیشه اول علم و دانش میاید بعد ذکر و مناجات.

تعبیر سالک به "عبد منیب" که بارها در قرآن آمده نشان میدهد که راه بازگشت به درگاه خدا، همیشه برای انسان مفتوح است و خدا پیوسته چشم به راه او نشسته. در حدیث قدسی است که اگر آنها که به درگاهم پشت کرده اند میدانستند چقدر مشتاق ایشانم، از شوق قالب تهی میکردند!

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ (9)

و از آسمان برف و بارانی پر برکت فرستادیم، تا با آن باغهای میوه و غله های درو کردنی پرورش دهیم.

در قرآن، باریدن باران گرچه توسط عوامل طبیعی است اما به اراده مستقیم خدا نسبت داده شده، چنانکه تکان دادن دست ما گرچه بواسطه ماهیچه و عصب است اما مستقیماً به اراده ما مربوط است. کلاً مشرب قرآن، اسقاط اسباب و توجه دادن به مسبب الاسباب است! چون قرآن کتاب هدایت است نه کتاب بیان جزئیات آفرینش.

خداوند در قرآن چند چیز را مبارک دانسته که باران یکی از آنهاست، بقیه عبارتند از: قرآن، کعبه، پیامبر، درخت زیتون، بقعه کوه طوی، سلام کردن، و شب قدر.

اینکه باران را برکت دانسته، چون باعث تطهیر هوا و زمین، از میان رفتن امراض و آفات، جوشش چشمه ها و به راه افتادن رودها، رویش گیاهان، حیات گیاهخواران و گوشتخوارانی است که از آنها تغذیه میکنند.

جلد پنجاه و نهم بحار الأنوار روایت میکند که چون باران میبارید، علی(ع) آنرا به سر و روی خود میمالید و میفرمود برکت است و هیچ دستی هنوز آلوده اش نکرده.

مکارم الاخلاق از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که چون کسی از دل درد به ایشان شکایت آورد، فرمود: از زنت بخواه تا از مال خویش (یا در روایات مشابه، مهریه خویش) کمی بتو ببخشد، پس با آن غسل بخر و با آب باران رقیق کن و بخور. خداوند در قرآن این سه را به ترتیب با وصف: هَنِيئًا مَرِيئًا [سوره النساء : 4]؛ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ [سوره النحل : 69]؛ و مُبَارَكًا [سوره ق : 9] وصف کرده است و وقتی گوارایی و شفاء و برکت همراه شوند درمان یابی. گوییم: این مطلب در وسائل الشیعه از امام صادق(ع) نیز روایت شده، در آنجا راوی میپرسد از پیامبر(ص) چنین چیزی به شما رسیده؟ امام(ع) میفرماید خیر از کتاب خدا دانستم.

وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ (10)

و نخلهای بلند قامت با خوشه های سوار بر هم (از خرما)

هم شکوفه های خرما شده، هم بوته های به بار نشسته و درو شده، ثمره باغ و مزرعه و نورچشم کشاورزند، چون یکسال زحمت کشیده تا شاهد این صحنه ها باشد.

در معارف قرآن، در میان میوه ها، خرما جایگاه ویژه ای دارد، برخی گفته اند چون قوت غالب مردم جزیره العرب بوده. اما شاید تنها وجهش این نباشد چون در اخبار هست که درخت نخل از اضافی طینت انسان خلق شده و نزدیکترین ملکوت را به انسان دارد.

رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مِّثْلًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ (11)

تا رزق و روزی خلائی باشد و با آن آب، زمینهای مرده را زنده میکنیم؛ زنده کردن مرده ها هم به همین راحتی است!

عبارت "رِزْقًا لِلْعِبَادِ" نشان میدهد که به بار نشستن نباتات، بی هدف یا تصادف طبیعت نیست بلکه غایتش سیر کردن شکم حیوانات، یعنی حکیمانه و هدفدار است. البته خود سیر شدن شکم هم غایت نیست و غایت اصلی "عبودیت" است. یعنی قطره بارانی که از ابر میچکد، میآید تا در بدن یک عابد و همراه او، عبادت کند.

در اینجا خداوند خواسته با اشاره به قدرتش بر خلقت دائمی که در زمین در جریان است، خلقت روز جزا را ممکن بدانیم و باور کنیم.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ (12) وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ وَإِخْوَانُ لُوطٍ (13) وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَقَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ (14)

قبل از این هم، قوم نوح و اصحاب رس و ثمود؛ و نیز قوم عاد و فرعون و مردم لوط و اصحاب ایکه و قوم تبّع، همگی، پیامبران را تکذیب کردند. برای همین وعده عذاب در حقشان حتمی شد.

اصحاب رس که جمعاً دو جا در قرآن فقط اسم آنها آمده و از رسمشان چیزی نگفته، به نقل اخبار، قومی بودند که درخت صنوبری کهنسال را میپرستیدند و مساحقه در میان زنانشان

رایج بوده. در اوقات جشن، در پای درخت قربانی میکردند و بر حسب نقل، شیطان آن درخت را میجنباند که نزد ایشان علامت قبول قربانی محسوب میشده پس به جشن و پایکوبی و مساحقه مشغول میشدند. خداوند پیامبری حنظله نام را بسوی ایشان گسیل داشت و او از شرک و فحشاء بازشان داشت، اما آن پیامبر را بچاه انداختند و کشتند. رسّ به معنای چاه است.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که رسّ نام رودی است میان آذربایجان و ارمنستان و اصحاب رسّ به طاعون از میان رفتند.

در همان کتاب از امام حسین(ع) روایت میکند که سه روزی پیش از ضربت خوردن پدرم کسی نزد او آمد و پرسید: اصحاب رسّ کیانند؟ امیر مؤمنان(ع) فرمود: چیزی از من پرسیدی که تا کنون کسی نپرسیده و نیز پاسخش نزد احدی جز من نیست. سپس آهی کشید و گفت: زودا که این حامل اسرار الهی را از دست بدهید و افسوس بخورید. سپس فرمود: اصحاب رسّ درخت صنوبری را که یکی از فرزندان نوح کاشته بود و عمر بسیار داشت میپرستیدند و آنرا "شاه درخت" مینامیدند. هر سال در کنار درخت جمع میشدند و قربانی بسیار میکردند و شیطان هم شاخه های درخت را به علامت قبول قربانی و رضایت از ایشان، میلرزاند و صدایی مانند صدای کودک در میاورد که میگفت: ای بندگان، از شما راضی شدم! پس به جشن و پایکوبی میپرداختند و شراب مینوشیدند و زنان با هم مساحقه میکردند. خداوند پیامبری بسوی ایشان فرستاد. آن پیامبر هر چه آنها را نصیحت کرد گوش ندادند، پس از خدا خواست درخت صنوبر را که موجب گمراهی ایشان بود خشک کند. فردا که صبح کردند شاخه های درخت صنوبر را خشک دیدند. پس گفتند خشکی صنوبر یا به سحر نبی است یا علامت نارضایتی درخت از وجود این نبی در میان ما. پس پیامبر را در چاهی افکندند و بر سر چاه سنگی گران نهادند و آب رود را به چاه سرازیر کردند. تا فردا صدای ناله پیامبر میآمد که از خداوند میخواست زودتر او را شهید کند و به لقاء خود برساند. یک شبانه روز طول کشید تا پیامبر به لقاء حق پیوست. پس از شهادت پیامبر، خداوند فرمان

به عذاب ایشان داد و چون سرب که در کوره گداخته و به یکبار میشکند، ایشان را ذوب نمود و در هم شکست.

اصحاب ایکه گروهی بودند که شعیب - گویا پس از هلاکت اهل مدین - بسوی ایشان مبعوث شد. ایکه به معنای بیشه است. پس از این سوره، دومین بار در سوره صاد از آنها نام برده شده که به شتاب تقاضای عذاب میکردند. سپس در سوره شعراء از ایشان نام برده که شعیب را تکذیب کردند در حالیکه ایشان را به تقوی و عدالت در ترازو فرامیخواند و از افساد در زمین نهی میکرد. عاقبت به عذابی عجیب مبتلا شدند که قرآن از آن با نام عذاب یوم الظلّه نام برده: فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ [سوره الشعراء: 189]. در سوره حجر میگوید خرابه های آنها - گویا در مسیر مدینه به شام در حوالی تبوک یا جنوب اردن - هنوز باقی است.

قوم تبع گویا مردمانی از یمن بودند و سوره دخان نیز ایشان را "مجرم" نامیده. البته در اخبار هست که تبع خودش فرمانروای عادل بود اما مردمش حاضر به تمکین به حق نشدند و هلاک گشتند. گویا تبع لقب سلسله ای از شاهان یمن است که پشت به پشت هم سلطنت کردند؛ مانند فرعون و کسری و قیصر که لقب شاهان مصر و ایران و روم است. بعضی هم "تبع" را یکی از انبیاء دانسته اند که قومش بخاطر تکذیب او هلاک شدند.

علل الشرایع از امیرالمؤمنین (ع) روایت میکنند که تبع کاتب پادشاه یمن بود و بر سر نامه ها بسم الله مینوشت، هرچه پادشاه میگفت بنویس بسم ملک الرعد، زیر بار نمیرفت. بخاطر این استقامتش بر حق، خداوند او را پادشاه بعدی آن سرزمین قرار داد و مردم همه تابع او شدند. لذا پادشاهان بعدی که جانشینان او بودند لقب تبع داشتند.

کمال الدین از امام صادق (ع) روایت میکند که تبع از شاهان صالح بود و به مردم یترب گفته بود در اینجا ساکن باشید که پیامبری در اینجا ساکن خواهد گشت، در آن حال او را نصرت کنید. اسم انصار از اینجا آمده.

أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (15)

مگر ما در آفرینش آغازین جهان در مانده شدیم که ایشان راجع به آفرینش جدید ما در آخرت، در شک اند؟!

خصال از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند پیش از این نسل فعلی بشر که از آدم اند، خلایقی داشته بنام خلق اول. بطوریکه مطیع آنان اکنون در بهشت است و طاعی آنان در جهنم؛ یعنی بهشت و جهنم از حین خلق شدن خالی نبوده و ساکنینی داشته و دارد. و خداوند پس از پایان خلقت این نسل از آدم، باز آدمیانی میآفریند تا در زمین ساکن شوند که نام این خلقت، خلق جدید است.

صدوق در توحید از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند پس از نابودی این عالم و بعث آدمیانش و بردن آنها به بهشت یا دوزخ، باز عالمی از نو خلق میکند. خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده. این خلقی است که تجدید میشود.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْ مَا تُسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (16)

البته انسان را ما آفریدیم و خوب میدانیم که نفسش چگونه او را وسوسه میکند؛ چونکه ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.

این آیه از آیات زیبای قرآن است و میگوید انسان بدلیل اختیار وافر که از آن برخوردار شده، مبتلا به آفتی شده که نامش "وسوسه" است. وسوسه این است که دائم هوس انجام این کار و آن کار به سرش میزند و خیلی از آنها هم به صلاح یا در جهت رشد او نیست و در بعضی، حتی هلاکت اوست. وسوسه در لغت، صدای آرام و نهانی است اما در اصطلاح قرآن خواطر است که ضد الهام است. الهام، القاءات مثبت و داعی به عبادت و خدمت است و وسوسه، القاءات منفی است و داعی به دو چیز: غفلت از یاد حق و استخدام دیگران در جهت منافع نفسانی خویش. وسوسه همه جا در قرآن در معنای منفی بکار رفته و منشا آن خبث نفس است. یعنی نفس - حالا چه نفس انسان، چه نفس جن - وقتی از نور حق انباشته نگشت، بدلیل ظلمت ذاتی که دارد، منشا خیالات و خواطر و القاءات ظلمانی میگردد. این ظلمت در

واقع ظلمت نفس است که از آن جولان میکنند و به بیرون می‌تراود. نفس، که منشا ظلمت و عین آن است عبارتست از مخلوقی که از خالق جدا شده و تشخیص و تعین یافته. ظلمت نفس در واقع بخاطر جدایی و بعدش از خالق است. وساوس نفس، اول صاحبش را آلوده و ظلمانی میکند، بعد از او به اطرافیان که در معرض تلقین او هستند سرایت میکند و آنها را هم آلوده میکند. آدمی در دنیا حتی اگر خودش بالفعل منشا وسوسه نباشد، بدلیل همزیستی اجباری با دیگر انسانها و نیز جتّیان، در معرض وساوس آنهاست. لذا باید دائم به خدا پناه برد و استعاذه بجوید. آخرین سوره قرآن یعنی سوره ناس هم تعویذی به همین منظور است.

نخستین وسوسه، وسوسه ابلیس بود که به غرور، خود را برتر از آدم دانست و بر او سجده نکرد. دومین وسوسه، وسوسه آدم بود که به القاء شیطان، در طمع جاودانگی، به شجره ممنوعه دست درازی کرد. سومین وسوسه، وسوسه قابیل بود که به حسد، برادر خود هابیل را کشت. به همین دلیل غرور و طمع و حسد را سه گناه نخستین نامیده اند.

هرکس، گاهی یعنی حینی که به خود مایل و در خودخواهی متمرکز است، مستعد انواع وساوس است تا خود و اطرافیان را گمراه سازد. این آیه شریفه می‌فرماید ما که شما را خلق کردیم، شما را خوب میشناسیم و آمیختگی وجود شما را با وساوس میدانیم؛ چون از رگ گردن به شما نزدیکتریم.

"جبل الورید" رگ قلب یا رگ گردن یا - درست تر - شاه‌رگ اصلی وجود هرکس است که او را از خون حیاتبخش سیراب میکند. اینکه خدا از این رگ به انسان نزدیکتر است گویا تشبیهی است برای نشان دادن نزدیکی و احاطه خدا به انسان. این تعبیر چه مجاز باشد، چه حقیقت، تعبیری است زیبا و معنادار. از طرفی گرامی می‌دهد که برای رهایی از وساوسی که لازمه جنبه یلی الخلقی شماست، به خدایی که خالق شماست و حتی از اجزاء وجودتان به شما نزدیکتر است التجاء کنید. این نکته خیلی مهم است!

این معنا به شکل دیگری هم در قرآن آمده: **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ** [سوره الأنفال : 24] بدانید که خدا میان هرکس و قلبش حائل است و بدانید که بسوی او رهسپارید.

جلد هشتاد و سوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که پدرم پس از نماز صبح خدا را اینگونه میخواند: ای آنکه از رگ گردن به من نزدیکتری...

کافی روایت میکند که ابوحنیفه بر امام صادق(ع) ایراد گرفت که پسر ت موسی، نماز میخواند در حالیکه اجازه میدهد کسی از جلو او رد شود. امام(ع) فرمود به خودش بگو! ابوحنیفه از او توضیح خواست و موسی بن جعفر(ع) گفت: خداوند از آن فردی که از جلویم رد میشود به من نزدیکتر است؛ خودش فرموده: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

جلد هشتاد و سه بحار الأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "یا من اقرب الی من حبل الوريد" از قسمهای کارساز است؛ بشرطی که با تمام وجود و از ته دل گفته شود.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ (17) مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (18)

(حواستان باشد): دو فرشته در چپ و راست انسان همیشه نشسته اند تا اعمالش را ثبت کنند. هر حرفی میزند در کنارش مراقبی آماده است برای ثبت کردن.

لفظ "تلقى" که به معنای دریافت کردن و تحویل گرفتن بی کم و کاست چیزی است نشان میدهد که حالات و اعمال انسان همگی توسط آن دو فرشته ثبت و ضبط میشوند. کیفیت ثبت و ضبط هم "تلقى" است یعنی گرفتن، و اصل عمل را نگه داشتن. این غیر از نوشتن است که تنها یک "حکایت" از واقعیت است نه خود واقعیت.

در تعبیر به یمن و شمال، یا واقعا سمت راست و چپ انسان مراد است یا کنایه ای است از دو حیث خیر و شر اعمال انسان. در اخبار هست که فرشته ای که بر دوش راست نشسته اعمال خوب را مینویسد و فرشته ای که بر دوش چپ نشسته اعمال بد را، البته این مطلب به این صراحت در قرآن نیست.

تعبیر به "قعيد" راجع به این دو فرشته یعنی نشسته، برای بیان شدت ملازمت با انسان است بگونه ای که از او جدا نمیشوند.

البته این دو فرشته وظیفه محافظت از انسان را هم برعهده دارند، چنانکه در سوره انفطار هست که: **وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَعْلَمُونَ** [آیه 10 الی 12] همانا بر شما محافظینی است بلندمرتبه که اعمالتان را مینویسند و آنچه میکنید میدانند.

گویا این دو ملک، تنها اعمال را ثبت میکنند و از اعمال، مهمترین بخشش که وبال آور است اقوال است چنانچه صریحا به آن اشاره شده: **مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ**. البته حالات هم، فعل قلبی و منضم به اعمال اند و مانند اعمال جوارحی ثبت و ضبط و اصطلاحا - لاقل در علم خدا - جاودانه میشوند. مثلا حسد، طمع، بخل، ترس، غرور، حرص، خشم، و شهوت، همگی افعال قلبی و حالات روانی انسان اند که ثبت و ضبط میگردند و انسان بخاطر آنها مواخذه و معاقبه میگردد. چنانکه به صراحت آمده: **يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ** [سوره البقرة: 225]. در نقطه مقابل هم حالاتی مثل رضا، قناعت، کرم، امید، توکل، حضور، تسلیم، و صبر، ثبت و جاودانه میشوند و برکاتشان دائم انسان را مستفیض میسازد.

وقتی حالات و افعال انسان، معلوم این فرشته ها بود، احتمالا نیت او هم باید معلوم آنها باشد، چون نیت، از انضمام فعل با حال روشن میشود.

همانطور که گفته شد، از میان اعمال انسان، "قول" یعنی کلام، حساب ویژه ای دارد و مستقلا ذکر شده چون اثر ویژه ای دارد و همیشه گردنبار انسان است. در هستی و در محضر خدا، هرچه آدم بر زبان میآورد مثل چیزی است که در محضر اسناد رسمی بنویسد و امضاء کند و انگشت بزند. یعنی نجات از آن تقریبا غیرممکن است الا شد و ندر! برای همین گفته: **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ** [سوره الصف: 3] اینکه چیزی بگویند که بدان عمل نمیکنید، پیش خدا خیلی سنگین است.

کلمات "رَقِيبٌ عَتِيدٌ" را در آخر آیه، بعضی نام آن دو فرشته دانسته اند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی بنده مؤمن میمیرد، دو فرشته همراه او میگویند خدایا حالا ما کجا رویم؟ خداوند میفرماید: تا قیامت در نزد قبر او مقیم باشید و تسبیح و تکبیر و تهلیل بگویند تا ثوابش به روح او برسد.

فضائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی بنده مؤمن میخوابد، آن دو فرشته در کنار بسترش آنقدر نماز میخوانند تا او بیدار شود و خودش به نماز برخیزد و وقتی او به رحمت حق شتافت تا قیامت در کنار قبرش نماز میخوانند تا از قبر برخیزد و همراهش محشور شوند. نماز فرشته ها هزار برابر نماز انسان ثواب دارد و همه آن ثوابها برای بنده مؤمن است. راوی گفت: پس شیعه شما وقتی میخوابد یا میمیرد بیش از وقتی که بیدار و زنده است به ثواب میرسد؟! امام صادق(ع) فرمود: بله! و آنقدر شیعه ما پیش خدا اجر دارد که از طرف خدا امان میدهد و خدا هم امانش را میپذیرد. گوییم این حدیث از زیباترین احادیث در باب فضائل الشیعه است.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که جز چیزی را که خودت دیده یا شنیده باشی مگو چون خدا میفرماید: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

ارشاد القلوب روایت میکند که هر سخن بنده، حتی آه و ناله او حین بیماری اش ثبت میشود: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که فرشته نمینویسد جز آنچه بگوشش بخورد. راوی پرسید: پس ذکرهای قلبی که خدا فرموده: اذْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً، چه میشود؟! امام(ع) فرمود: پیش خود خدا ثبت میشود و ثوابش را از عظمت، جز خدا نمیداند.

جلد پنجم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که دو فرشته هرکس، اعمال را بالا میبرند و به فرشتگان بالا تحویل میدهند، آنها در اعمال نظاره میکنند و فقط آنهایی را که ثواب یا عقاب دارد نگه میدارند و بالا میبرند و بقیه را رها میکنند.

جلد پنجم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که اعمال که بالا میرود سرانجام، همگی نزد فرشته ای بنام "سجل" ثبت میگردد. او همه را طومار میکند. نامش در اینجای قرآن آمده: نُطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكَتُبِ [سوره الانبياء : 104]

کافی از رسول خدا(ص) و امام صادق(ع) روایت میکند که فرشته ای که سمت راست است، فرمانده است لذا وقتی فرشته چپی میخواهد گناه کسی را بنویسد به او میگوید: هفت ساعت - و به نقل دیگری، تا شب - صبر کن! شاید کار نیکی کرد و اثر گناه را پاک کرد یا شاید

لا اقل

استغفار کرد. در روایت دیگری هست که این تاخیر ثبت گناه فقط مخصوص مؤمنان است نه همه مردم. کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که برای مؤمن، تا وقتی جان به گلو رسد، درب توبه باز است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن گاهی بیست سال بعد گنااهش را بیاد میآورد تا استغفار کند و بخشوده شود اما کافر گنااهش را فراموش میکند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که چون بنده، عزم کار نیکی کند، یک ثواب برایش نوشته شود و اگر آنرا انجام دهد، ده ثواب. و اگر عزم گناه کند چیزی نوشته نشود و اگر انجام داد به او هفت ساعت فرصت میدهند اگر توبه نکرد یا عمل نیکی انجام نداد، آنگاه فرشته سمت راست به سمت چپی گوید بر این بدبخت محروم از خیر گنااهش را بنویس! امید که خدا ما را از دست او نجات دهد.

کافی روایت میکند که از امام کاظم(ع) میپرسند وقتی بنده قصد گناه یا طاعت میکند، فرشته ها از کجا میفهمند؟ میفرماید: از نفسش که بدبو یا خوشبو میشود.

وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (19)

از خود بیخود شدن هنگام مرگ، حقایق را جلوی چشم انسان میآورد: این همان است که از آن میگریختی!

"سكرة الموت" یا سكرات مرگ، حالتی است که مرگ با انسان در آمیخته و هوش و حواس دنیایی انسان را زایل میکند. در این حال، از دید اطرافیان، او هذیان میگوید اما واقعیت دنیا - طبق این آیه - اتفاقاً همان است که او میبیند. از این لحظه، راه متقین و فاسقین جدا میشود. متقین فرشته مرگ را در قالبی زیبا میبینند که به استقبال ایشان آمده و عطر دل انگیزی استشمام میکنند که مستشان میکند و آخرین رشته های علقه به دنیا را در وجودشان میگسلد و جایگاه خود را در آخرت، و بهشت خویش را مشاهده میکنند و بدان سوی میشتابند: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي [سوره الفجر 27: 30]

اما فاسقین با ملک الموت در حالی روبرو میشوند که از ایشان خشمگین است و به شکلی موحش بر ایشان جلوه میکند و علقه های دنیایی چون قلابهایی وجودشان را - که به زور ملائکه در حال قبض روح است - آزرده میسازد و با گرزهای آتشین بر سرشان میزنند و ایشان را به اکراه و اجبار بسوی فقر و انحدرار میکشانند: وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ [سوره الأنعام : 93] ظالمان را که در غمرات موت ببینی، ملائکه به ایشان دست درازی کنند که: بجنید تا روحتان از کالبدش خارج شود.

در هر صورت افراط و تفریطی در هیچ طرف نیست و هر دو طبق عدل خداست: وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفِرُّونَ [سوره الأنعام : 61] اوست قاهر بر تمام بندگان که محافظینی بر شما گماشته، وقت مرگ هرکس که برسد فرشتگان دیگری میفرستند تا او را قبض روح کنند درحالیکه هیچ کوتاهی رخ نمیدهد.

و نُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمَ الْوَعِيدِ (20) وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ (21)

و سرانجام شیپور قیامت به صدا در خواهد آمد و روزی که وعده داده شده میرسد. و هرکس درحالی به حضور خدا میرسد که کسی او را میاورد و کسی بر او گواه است.

این آیه از مشکلات این سوره است و میگوید در قیامت همراه هرکسی که در محضر خدا حاضر میشود سائقی و شهیدی هست. ظاهراً اینها دو نفراند که یکی او را سوق داده و میاورد و دیگری شاهد بر اعمال اوست یعنی کتاب اعمال او را میاورد. پس او نه امکان فرار دارد نه انکار. محتمل است که این دو، همان دو فرشته ای باشند که در تمام زندگی، همراه شخص بودند و ضمن محافظت از او، اعمالش را نیز ثبت میکردند.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) پرسید: فاصله شما تا برادرانتان در بصره چقدر است؟ راوی پاسخ داد: با قایق پنج روز و از راه خشکی هشت روز. امام(ع) فرمود: چقدر کم!! پس

به آنها صله کن چون هرکسی باید در قیامت بر ایمان خود شهادی بیاورد که به تدین او گواهی دهد.

صدوق در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که از شهود قیامت، روز است: هر صبح میگوید من بر شما گواهم و غیر از امروز شما را نخواهم دید تا قیامت. پس بهوش! که در من نیکی کنید و از بدی بر حذر باشید.

کشف الغمه از رسول خدا(ص) به این مضمون روایت میکند که وقتی کسی در شکم مادر است، فرشته ای میآید و رزق و اجل و تقدیر و عاقبتش را در پیشانی اش ثبت میکند و میرود. پس از تولد دو فرشته او میآیند و محافظتش میکنند تا بالغ شود. پس از آن اعمالش را هم ثبت و ضبط میکنند و سپس موقع مرگش کنار میایستند تا فرشته های مرگ او را قبض کنند. پس اگر مؤمن باشد به نزد قبرش میروند و تا قیامت عبادت میکنند. در قیامت همان دو فرشته هرکس بسویش میآیند و نامه عملش را به گردش میاوزند و او را به دو فرشته سائق و شهید تحویل میدهند. سائق او را میرود و شهید نامه را میخواند و بر آن گواه است.

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (22)

تو از این روز غافل بودی. پرده غفلت را از دیدگانت کنار زدیم و امروز دیگر دیده ات تیزبین است.

کنار زدن پرده کنایه از منطبق کردن روح با عالم آخرت است تا آنرا مشاهده کند و علت اینکه وقتی در اینجاست، نمیتواند آخرت را مشاهده کند همین "غطاء" است. اینکه گفته "غطائك" نشان میدهد که غطاء هرکس با دیگری متفاوت است یعنی در همین دنیا برای یکی ممکن است کشف غطاء شود و برای دیگری خیر!

وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ (23) أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ (24) مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ (25) الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ (26)

همنشینش میگوید: این که پیش من است آماده است برای محاکمه! حکم میشود که داخل جهنم پرتاب کنید تمام بی دینهای لجباز را. همانرا که "مَنَاعُ الْخَيْرِ" بود و تعدی میکرد و پیوسته همه را به شک میانداخت. همان که بجای خدا کس دیگری را میپرستید. او را در عذاب شدید بیافکنید.

این "قرین" که در این آیه آمده از نکات مجمل و ناشناخته در این سوره است. بعضی از مفسرین آنرا همان سائق یا شهید آیه قبل دانسته اند اما بسیار بعید است چون آنها فرشته بودند و در آیه بعد هست که این قرین، متهم به گمراه کردن آن شخص است و با او در محضر خدا مجادله میکند. ظاهرا این "قرین" باید شیطانی باشد که در اخبار هست: هرکس که دنیا میاید، همراهش شیطانی هم دنیا میاید. در همین زمینه رسول خدا(ص) فرموده: شیطان من بدستم اسلام آورد.

البته بعضی گفته اند قرین در این آیه فرشته است و در آیه بعد شیطان، اما چنین فرضی دور از سیاق است.

در هر حال گویا شیطانی که قرین آدم است میخواهد تقصیر را از گردن خودش باز کند، لذا میگوید: هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ. یعنی یک عمر به انسان خیانت کرده و آن لحظه آخر هم آدم را ول میکند و خودش را به خدا میچسباند و اینطور بیان میکند که: بفرمایید، آوردمش! گرچه خدا به او پاسخ میدهد که خودت هم اهل آتشی!

کلمه "کل" در صدر اوصاف جهنمیان یعنی عبارت "كُلُّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَّنَاعٍ لِّلْخَيْرِ. . ." نشان میدهد که ملاک جهنمی شدن آدم از هر جنس و نژاد و دینی که باشد، اعمال خود اوست نه چیزی دیگر.

در این آیات چند صفت به عنوان مسبب دوزخی کردن آدم ذکر شده که عبارتند از: كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَّنَاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ و نیز شرک. نتیجه اینکه کفر شدید، لجاجت، منع خیر، ستم، شک و شرک آدم را جهنمی میکند. منع خیر یعنی جلو خیرات را گرفتن و مانعش شدن مثل اینکه کسی بخواهد به کسی کمک کند و ما نعوذ بالله رایش را بزنییم و منصرفش کنیم. کسی که خودش اهل خیر نیست خیلی مستعد است که کم کم مَنَاعُ الْخَيْرِ هم بشود.

طبق قرآن، آدم باید "فاعل الخیر" و "داعی الی الخیر" بلکه یک درجه بالاتر، "سابق بالخیرات" و "مستبق الخیرات" بلکه یک درجه بالاتر، "سارع الی الخیرات" باشد؛ نه اینکه "ساقط عن الخیر" یا خدای ناکرده "مَناع الخیر" باشد.

تعدی هم یعنی تجاوز به مردم و زورگویی. "مرب" کسی است که شک خود را به دیگران سرایت می‌دهد و ایشان را نیز دچار شک می‌کند.

از نکات جالب قیامت این است که بخلاف دادگاه های زمینی، درخواست تجدید نظر در آن جا ندارد، چون حکم حق است و احتمال خطا در دادرسی نیست. تنها امیدی که میماند، شفاعت است که شاید در حین سپری کردن دوران محکومیت، شامل حال بعضی ها شود.

شیخ طوسی در امالی از امام مجتبی (ع) روایت میکند که کفار آنست که رسول خدا(ص) را انکار کرد و عنید، آنکه پدرم علی(ع) را انکار کرد.

قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (27)

همنشیش میگوید: خدایا من گمراهش نکردم، خودش غرق گمراهی بود.

این همان صحنه ای است که شیطان آدمی، او را به ثمن بخش میفروشد و مدعی میشود که ریشه گمراهی، در خود انسان بوده و او بی تقصیر است.

کلمه "قرین" هفت بار در قرآن آمده و هر بار یا به معنای شیطانی است که بر هرکس گماشته شده؛ مثل: وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا [سوره النساء : 38] یا وَمَنْ يَعُشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ [سوره الزخرف : 36]. این شیطان از جن است.

یا به معنای انسان بد ذات و بد طینتی است که دوستش را گمراه میکند؛ یعنی شیطانی از انس. مثل: قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ . . . فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ [سوره الصافات : 51]. از این دوستان بد، فریاد انسان در آخرت به هواست و میگوید: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا [سوره الفرقان : 28] کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم.

قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (28) مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (29)

خطاب میرسد: در حضور من جر و بحث نکنید! بخصوص که قبلا هشدارهای لازم را به همه شما داده بودم. رویه ام در عذاب گمراهان همان است و من به بندگانم ستمی روا نمیدارم.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (30)

این در روزی است که به جهنم میگوییم: آیا سیر شدی؟ و (با ولع) میگوید: باز هم هست؟

این آیه به زعم حقیر، زیباترین تعبیر راجع به جهنم است و بیش از همه، جلال و شکوه آنرا به تصویر میکشد.

این آیه از شعور جهنم حکایت میکند و اینکه بخودی خود یک موجود و قابل خطاب است.

ارشادالقلوب روایت میکند که جهنم بسوی کافران خیز بر میدارد در حالیکه میغرّد، مانند شیر که نعره میزند و زفیر میکشد و بسوی شکارش خیز بر میدارد. (متن حدیث چنین است: کوثوب اللیث اذا شاخر...)) پس هرکه در دنیا خود را عزیز میدانسته، آنروز ذلیل میشود.

جلد هشتم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه را خواند، سپس فرمود: در مقابل، عده ای هم هستند که بی آنکه به دنیا هبوط کرده باشند، مستقیما وارد بهشت میشوند. خوشا بحال آنها که هرگز هم و غم دنیا را ندیده اند.

وَ أُرْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ (31) هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ (32) مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ (33)

بهشت هم در دسترس متّقین گذاشته میشود، بی آنکه فاصله ای با آن داشته باشند. این وعده ای است که به هر اوّاب مراقبی داده بودند. همانها که در برابر خدای نادیده خشیت داشتند و با قلب منیب بدرگاه او آمدند.

در اینجا گفته "أَزَلَّتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ" یعنی بهشت را نزدیک ایشان آوردند نه اینکه ایشان را بسوی بهشت برند. این تعبیر، برای تقخیم مقام "مُتَّقِينَ" است مثل اینکه سفره را نزد مهمان برند نه اینکه مهمان را بلند کنند و نزد سفره برند. یا آنطور که برخی گفته اند، بهشت ایشان - و کذا جهنم کافران - الان بالفعل موجود است و آدمی در آستانه آن است و پس از مرگ که پرده کنار رود خود را در آن خواهد دید.

صفاتی که آدم را بهشتی میکند اینهاست:

اَوَاب بودن یعنی آشنای کوی دوست بودن که راجع به آن در همین سوره سخن گفتیم و نتیجه اش میشود کثرت ذکر و عبادت و مناجات. در حدیثی در جلد هشتم بحار الانوار به کثرت تسبیح، مصداق یابی شده.

حفیظ بودن یعنی حفاظت از گوهر ایمان و لوازم آن که نتیجه اش میشود مراقبت کردن خود از غفلت و معصیت.

خشیت در برابر خدای رحمان یعنی با تواضع و خاکساری و لطافت، پذیرای رحمت خدا بودن. خشیت مقابل غرور است و کسی که مدام خشیت دارد از آفات تَقَرُّب به خدا برکنار است. عبارت "بِالْغَيْبِ" در "مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ" نشان میدهد که برای مؤمن، باید غیب و حضور خدا فرقی نکند یعنی همیشه خدا را حاضر بداند چون واقعا هم خدای نادیده، همیشه حاضر و ناظر است. یعنی نباید مؤمن گمان کند که حالتی یا خفایی هست که از خدا در حجاب است و در آنجا میتوان عصیان کرد. جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که "مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ" کسی است که باور دارد همیشه خدا را میبیند یا لااقل خدا او را میبیند.

داشتن "قلب منیب" منزل آخر است و مؤمن باید دست آخر "آنطور" به درگاه خدا نائل شود، در واقع خانه آخر سیر مؤمن و قله احوال اوست و نتیجه یک عمر سلوک او باید "قلب منیب" باشد. تعبیر "جَاءَ" در "جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ" هم همین را میگوید؛ میگوید که آخرش مؤمن باید به این حالت برسد و به این کیفیت نائل شود. قلب "منیب" دلی است که کشش آن به خدا باشد طوری که جز خدا در آن ننگجد و جز خدا را قصد نکند. برای همین معنای دیگر انابه، توبه

است؛ چون در توبه هم بنده به درگاه خدا باز میگردد و رجوع میکند. قلب منیب از قلب سلیم که در دو جای قرآن به آن اشاره شده، والاتر است. راجع به قلب سلیم هست: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** [سوره الشعراء : 89]. به نظر میآید که قلب سلیم "حداقل" بضاعت برای ورود به بهشت است و قلب منیب "کمال" بضاعت.

توجه بفرمایید که طبق این آیه متقین لازم نیست معصوم باشند و گناه نکنند بلکه باید روحیه مدام توبه و انابه داشته باشند.

ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (34) لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ (35)

خطاب میرسد: با آرامش قدم در بهشت نهید. امروز برای شما روز جاودانگی است. هرچه در آنجا بخواهند برایشان هست و البته پیش ما بیشتر از آن دارند!

"بِسَلَامٍ" که خطاب تحیت یا حال روحی ورود متقین به بهشت است لازمه ورود به آن هم هست. اصولاً بهشت "دارالسلام" است و سراسر سلم و صحت و آرامش و آسایش است. بهشتیان را هم اول مشمول سلام میکنند، بعد وارد بهشت میکنند.

عوالی اللئالی از رسول خدا(ص) روایت میکند: هرکس میخواهد مشمول "ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ" شود، بسیار سلام کند و روزها سفره دار و شبها به عبادت باشد. گوییم: این حدیث از جوامع الکلم است و کلید سعادت را جوهرکشی کرده و در حداقل لفظ بیان نموده.

"سلام" در حقیقت از منازل پایانی سیر و تعالی انسان است و اسلام قرار است انسان را به "سلام" برساند. سلام واقعی در آخرت است اما بهره هایی از آن در همین دنیا هم نصیب متقین میشود. چنانکه در پایان هر نماز به عنوان نتیجه آن، متقین از خدا سلام میخواهند: **السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين**. در هر احوالپرسی هم مؤمنان باید سلام خدا را بر هم جاری و یکدگر را مشمول آن کنند. سخن ایشان با نااهلان نیز باید سلام باشد: **وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** [سوره الفرقان : 63]؛ **فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ** [سوره الزخرف : 89]. سخن اهل بهشت هم با هم سلام است و سلام.

عبارت "لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا" از نعمات چشمگیر بهشت است و فی الواقع فوق آنچه‌هایی است که توصیف شده، چون شاید کسی آنها را نخواهد و خواست دیگری داشته باشد. عبارت "لَدَيْنَا مَزِيدٌ" هم فوق آن است چون همیشه چیزهایی هست که فکر و خواست انسان به آنها نمیرسد.

"لَدَيْنَا مَزِيدٌ" جلوه فضل خداست که نصیب متّین است و "مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ" جلوه عدل خداست که نصیب فاسقین است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که "لَدَيْنَا مَزِيدٌ" برای مؤمنین هر هفته در شب و روز جمعه اتفاق میافتد و در همین دنیا هم نسیم آن اشتشمام میشود.

مشکاة‌الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که "لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا" تفویض امر به مؤمن است در قیامت، تا هر چه میخواهد بکند. و "لَدَيْنَا مَزِيدٌ" فوق آنست.

تفسیر قمی روایت میکند که "لَدَيْنَا مَزِيدٌ" نظر به وجه خداست.

وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَّحِيصٍ (36)

چه ملت‌های زیادی را قبل از بت پرست‌های زمان تو نابود کردیم که خیره سر تر از آنها بودند و کشورگشایی میکردند. وقت عذاب آیا راه پس و پیش داشتند؟!

این آیه میگوید وقتی قهر خدا بیاید، خرمن تمام قدرتهای پوشالی، به آبی بر باد خواهد رفت و همه را به زانو در خواهد آورد. آری، قدرتهای مادی به گاه قهر خدا بسیار ناچیزند.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ (37)

در اینها درس عبرتی است برای آنکس که دلش زنده یا سراپا گوش است.

یعنی آدم یا باید زنده دل باشد یا اینکه گوش بحرف بدهد، راه سومی نیست. گوش به حرف دادن که معلوم است اما زنده دلی یا به تعبیر آیه "قلب" داشتن چیست؟

در میان هر چند ده هزار نفر یک نفر هست که با عقل نسبتاً بالفعل و روح متکامل بدنیا میآید بطوریکه با اندک تذکری فطرتش بیدار میشود و راه بندگی را وجدان میکند. چنین کسی به تعبیر قرآن "صاحب دل" است. علتش راهی است که در عوالم ذر پیموده اند و زحمتی است که آنجا کشیده اند.

در میان هر چند صد نفر هم یک نفر هست که به حرفهایی که به او میرسد خوب گوش میدهد و بدون پیش داوری به آنها فکر میکند و با انصافی که بخرج میدهد حق را در میان آنها شکار میکند. در نتیجه پیام خدا را شنیده و میپذیرد. بقیه مردم معمولاً توفیق پذیرش حرف حق را ندارند، چون طلبش را ندارند و خودسری و اعجاب به نفس آنها مانع از این میشود که چیز جدیدی یاد بگیرند.

پس آدم یا باید عقل الهی داشت باشد یا روحیه پذیرش، در جای دیگر هم هست که: وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ [سوره الملك : 10] اگر میشنیدیم یا عقل درست و حسابی داشتیم الان توی جهنم نبودیم.

توجه بفرمایید که عقل همه جا در قرآن به معنای اشراق قلبی و الهام ربانی بکار رفته نه ذهن فلسفی. یعنی تنها آنکس که راه بندگی را یافته و سالک طریق جنّت است از نظر قرآن عاقل است. چنانکه در حدیث است که: العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان، یعنی عقل آن است که آدم را به عبادت خدا میکشاند و دست آخر بهشتی اش میکند.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که قلب در این آیه عقل است و طریق آن ذکر است.

شواهد التنزیل از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس دو رکعت نماز با حضور قلب بخواند بطوریکه جز خدا در ذهنش نیاید، به این آیه عمل کرده است. چون خود نماز، "كَانَ لَهُ قَلْبٌ" است و گوش دادن به الفاظ آن "أَلْقَى السَّمْعَ" است و حضور قلب داشتن در آن مصداق "هُوَ شَهِيدٌ" است.

در جلد سی و ششم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی از ایشان پرسیدند وصیّ شما را پس از شما چطور بشناسیم؟ فرمود: با آیه "انّ فی ذلک لَذِکْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ" سپس فرمود: مؤمن باید باطن بین(عین عبارت: متوسّم)

باشد! در میان مردم راه بروید و با دل خود بنگرید، هرکس بر دلتان نشست، هموست. (عین عبارت: فمن هوت الیه قلوبکم فانه هو)

وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ (38)

آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست، در 6 وهله آفریدیم و خستگی برایمان پیش نیامد.

تدریجی بودن آفرینش و تکامل خلقت، بدلیل نقص قدرت حق تعالی نیست بلکه بدلیل نقصان ظرفیت مخلوقات و نیاز آنها در هر مرحله به مقدماتی است که در مراحل قبل تکمیل میشود. میشود هم گفت خدا اراده کرده که خلقت جهان مادی اینگونه باشد و الا خلقتهای دفعی هم داریم. چنانکه خداوند میفرماید: وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ [سوره القمر: 50] خلقت ما در یک چشم بر هم زدن است.

روضه الواعظین از رسول خدا(ص) روایت کرده که چون یهود میگفتند خداوند پس از 6 روز خلق، به استراحت پرداخت، خداوند در قرآن فرمود: مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ یعنی خدا خسته نمیشود که نیاز به استراحت داشته باشد.

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ (39) وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ (40)

بر گزاف گویی هاشان صبور باش و پیش از طلوع و غروب آفتاب پروردگارت را از سر سپاس تسبیح کن، همچنین قسمتی از شب را و پس از نمازها.

اسلام از شادی و غم پلی میسازد برای تسبیح حق. در سوره فتح فرموده، عقیب پیروزی تسبیح گوی! و اینجا میگوید وقتی از مخالفتهای کافران، دلتنگ میشوی، تسبیح گوی!

در این آیه صبر را با ذکر، توأم آورده یعنی آدم نسبت به مردم باید صابر و نسبت به خدا ذاکر باشد. این نسخه کاملی برای سلامت و سلوک است و میشود گفت هیچ چیزی کم ندارد. اصولاً این دو تا باید با هم باشند تا اثر کنند و ذاکر بی صبر و صابر بی ذکر راه بجایی نمیبیرند.

همچنین در این آیه چند وقت را برای ذکر، مخصوص کرده: بین الطلوعین (اذان صبح تا طلوع آفتاب)، بین الغروبین (غروب آفتاب تا اذان مغرب)، گاه هایی از نیمه شب، و پس از سجود که احتمالاً تعقیب نمازها مراد است. یعنی وقتی نماز پایان رسیده باید کمی نشست و ذکر گفت نه اینکه زود فرار کرد و به باطیل مشغول شد. البته محتمل هم هست که "أَذْبَارَ السُّجُودِ" به معنی هنگام سجود باشد، یعنی سجده کن و در سجده تسبیح بگو.

"تسبیح" در تمام قرآن به معنای مطلق ذکر با الفاظ توقیفی که به همین منظور جعل شده بکار رفته نه صرف لفظ "سبحان الله" که تنزیه است؛ پس تحمید و تهلیل و تکبیر و دعا به اسماء الحسنی هم مصادیقی از تسبیح اند. اینکه در اینجا گفته "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ" یعنی برای ستودن خداوند او را تسبیح کن یعنی ذاکرش باش. پس مطلق ذکر خدا و عبادت او را در این اوقات اربعه خواسته. برخی مفسرین گفته اند که توأم آمدن تسبیح و تحمید به این معناست که به دیدن نقص خود و کمال او، هم تنزیه کن و هم تحمید. این هم حرفی بجا و مطابق ذوق سلیم است اما مستلزم نوعی تحدید معناست و لازمه اش عطف دانستن "باء" در "بحمد" است.

این آیه از زیباترین و کاربردی ترین آیات این سوره و این جزء قرآن است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که: همیشه صبور باشید چون دوران سختی بزودی خواهد گذشت و هرکه صبر کرده به گنج بزرگی از رضایت حق دست یافته است. رسول خدا (ص) بر آنچه با خودش یا اطرافیانش میکردند صبر میکرد اما نسبت به سخن گزافی که راجع به پروردگارش میگفتند صبر نداشت، پس این آیه نازل شد و خداوند به او فرمود: همیشه و در همه حال صابر باش! پس از آن پیامبر (ص) در همه حال صبر کرد.

جلد هفتاد و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که برای عمل به فرمان تسبیح در صبح و شام، ده بار بگو: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو علی کل شیء قدیر.

بحر العرفان از ابن عباس نقل میکند که "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ" یعنی برای حمد خدا، بدرگاهش نماز بخوان.

من لا يحضر از رسول خدا(ص) روایت میکند زمین بخاطر سه چیز ناله میکند: خون ناحقی که بر آن ریخته شود، زناپی که در خفایای آن رخ دهد، و خواب مؤمنان در بین الطلوعین.

تحف العقول از امیرالمؤمنین(ع) روایت میکند که بین الطلوعین، وقتی است که روزی قسمت میشود.

در چندین روایت در کافی و مستدرک و نورالثقلین، "ادبار السجود" به نافلة مغرب تاویل شده. جلد هشتماد و دوم بحار الأنوار هم از ابن عباس نقل میکند که تعقیبات پس از نمازهای واجب مراد است.

وَ اسْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ (41) يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (42)

گوش بزنگ روزی باش که منادی از همین نزدیکی ها در شیپور قیامت بدمد. روزی که آن فریاد را همه واضح میشنوند، همان روز روز خروج از قبر است.

جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که نماز مثل قیامت است و اذان و اقامه برای آن مثل نفع اول و دوم صور.

جلد پنجاه و سوم بحار الأنوار از امام صادق(ص) روایت میکند که مقصود از این آیات رجعت است.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند سخت ترین سه روز بر فرزند انسان روز ملاقات با ملک الموت است و روز خروج از قبر و روز گذشتن از صراط.

صدوق در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در روز خروج از قبر دو فرشته بازوهایش را میگیرند و میکشند و میگویند: اجب رب العزه یعنی خدای رب العزه را اجابت کن!

کافی و تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکنند که جسد هیچ پیامبر یا وصی ای در قبر نمیماند، بلکه سه الی چهل روز نمیگذرد که به ملکوت منتقل میگردد. اما قبر جایی است که

آنها صدای زیارت کنندگان مزارشان را از نزدیک میشنوند. گوییم: یعنی مرقد اولیاء اصطلاحاً "نظرگاه" و محل ارتباط با ایشان است نه مدفن ایشان.

جلد پنجاه بحار الأنوار روایت میکند که در زمان امام عسکری (ص) در سامراء خشکسالی عجیبی شد، همه به صحرا رفتند تا نماز باران بخوانند. اسقف اعظم مسیحیان شمال عراق هم با تنی چند از قسیسین آمد در حالیکه چیزی در دست مخفی داشت. خلیفه عباسی از امام (ع) پرسید: این چیست که در دست دارد؟ امام (ع) فرمود: تکه استخوانی که از قبر یکی از انبیاء برداشته تا خدا را به آن سوگند دهد. چون چنین کنند بارانی شدید ببارد و خشکسالی بر طرف شود. و چنین شد. گوییم: مخفی نماوند که این حدیث با حدیث قبل از حیثی معارض است.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ (43)

ماییم که زنده میکنیم و میمیرانیم و به ما ختم میشود تمام سر رشته ها.

"مصیر" غایت راه است و "مسیر" خود راه. اینکه گفته "إِلَيْنَا الْمَصِيرُ" یعنی در نهایت، سر رشته های هستی به او میرسد و سر جنبان این لعبتکان، اوست.

در قرآن بارها تصریح شده که حکم مرگ و زندگی در انحصار خداست. عبارت "إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ" هم همین را میگوید. ممکن است بعضی شیاطین یا انسانهای شیطان صفت برای ایذاء انسان ماذون باشند اما نمیتوانند باعث مرگ کسی شوند.

يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكُمْ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ (44)

روزی که زمین میشکافت تا آنها را سریع بیرون بریزد. این محشور کردن مردم برای ما کار آسانی است.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ بِجَبَّارٍ فَذَكَّرَ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ (45)

ما خوب حرف دل بت پرستان را میدانیم و تو نمیتوانی به زور مسلمانشان کنی! تنها با قرآن بیدار کن آنهم کسی را که از هشدار حساب میبرد.

تعبیر "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ" نشان میدهد که هدایت کسی به اجبار، نه جایز است و نه شدنی! ما هم مثل پیامبران فقط و فقط باید تذکر دهیم. آنکس که باید، پی اش را خواهد گرفت و راه را خواهد یافت. وظیفه انبیاء تبلیغ دین است نه تحمیل آن!

البته از تکرار تذکر هم نباید خسته شد چون انسان از نسیان است و به تذکر بسیار نیاز دارد.

تعبیر "ذَكْرٌ بِالْقُرْآنِ" در این آیه تعبیری کلیدی است و راه را نشان میدهد و میگوید از قرآن بهره برید و خرابه های نسیان وقت خویش را به ذکرش، آباد کنید و به آب هدایتش شوره زار دلتان را بشویید و گلستان کنید. نسبت به دیگران هم همچنین! یعنی سنگ بنای دعوت و تذکار هدایت، باید "قرآن" باشد.

آری، دعوت به دین و تذکر به طریق حق، باید با "قرآن" باشد نه با خاطرات و منامات و خیالات و گمانها! و دعوت باید به "خدا" باشد نه این و آن و این مذهب و آن مذهب و این سلیقه و آن سلیقه. اینها شرط شمول نصرت از جانب خداست و الا دعوت به خود و خیالات خود کرده ایم.

سوره قاف با توجه دادن به مجد و عظمت قرآن آغاز میشود سپس وارد بحث معاد میگردد و میگوید پس از مرگ، زمین شما را میخورد و در خود هضم میکند اما سرانجام، روزی با فرمان حق، قی میکند و از خود بیرون میاندازد و در آنروز به همراه دو فرشته ای که اعمال شما را در زندگی ثبت و ضبط میکردند، در محضر خدا حاضر میشوید. شیطان همراه شما نیز همراه شماست و از گمراهی های شما برائت میجوید. در آنروز کافران متاع الخیر و ستمگر را در آتش اندازند و متقین خانه زاد و اهل مراقبه را به بهشت درآورند.

ص: 176

در پایان توصیه میکند به صبر و ذکر مدام و تذکر با قرآن، تا از شیطان درونی که نفس وسوسه انگیز است و شیاطین بیرونی که قرین سوء است، انسان را ننگه دارد و راهی بسوی بهشت برایش بگشاید.

ص: 177

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره ذاریات با چند قسم برای توجه دادن به "قیامت" آغاز میشود، سپس به بیان حال "متقین" در قیامت میپردازد و علت برخورداری ایشان از نعمات آخرت را "شبخیزی" و "روزآبادی" میداند.

سپس نگاهی به صحنه‌هایی از زندگی ابراهیم و موسی و هود و صالح و نوح (ع) دارد.

در آخر سوره، مؤمنان را توجه میدهد به مفهوم "فرار بسوی خدا" با کثرت ذکر و عبادت. و یکی از غرر آیات قرآن چون نگینی در اواخر سوره نشست: جن و انس را خلق کردم تا مرا عبادت کنند.

در بخش اول، سوره چهار سوگند ردیف شده تا بگوید وعده بزرگ خدا که عبارت از جزاء در آخرت است، صدق است و خواهد آمد. این سوگندها مانند نظایرشان در جاهای دیگر قرآن، مثلاً سوره‌های نازعات، صافات، و مرسلات، سر بسته و مجمل اند و نمیشود به ضرس قاطع آنها را معنا کرد و اکثر آنچه مفسران گفته اند صرف احتمال است:

وَ الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا (1) فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا (2) فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا (3) فَالْمُتَسَّمَاتِ أَمْرًا (4) إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٍ (5) وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ (6)

قسم به آنها که پراکنده میکنند؛ سپس با خود وقار حمل میکنند؛ بعد به راحتی جاری میشوند؛ سپس کار را تقسیم میکنند؛ (قسم به همه اینها که) آنچه به شما وعده داده شده راست است و روز جزاء حتماً واقع خواهد شد.

چون در آغاز آیات دوم و سوم و چهارم حرف "فاء" هست پس میخواهد توالی چیزی را نشان دهد؛ چیزی که از آیه اول شروع میشود و به دوم و سوم و سپس چهارم میرسد. به گمان

حقیر، این فقرات با تکوین انسان و رشد او در رحم قابل تطبیق اند. چون ریشه "ذرو" به پاشیدن و پراکنش دلالت دارد که میتواند ریخته شدن منی در رحم باشد. سپس تخمک "حامل" یا بارور میگردد و "وقاری" به خود میگیرد. سپس جنین یا رویان به آرامی جریان می یابد تا از فضای شکمی از طریق لوله تخمدان به رحم برسد؛ این همان "جاریات یسرا" است. سپس در آنجا تقسیم سلولی سرعت گرفته و هر عده از سلولها به امر خاصی موظف میگردند؛ این همان "مقسمات امرا" است. خداوند در این آیات خواسته بگوید قسم به تکوین نخستین شما در رحم مادرانتان: که ما قادریم باز از نو شما را در عالمی دیگر خلق کنیم.

عموم مفسران "الذَّارِیَاتِ ذُرَّوْا" را بر بادها تطبیق داده اند که موجب حرکت و پراکنش اجزاء ساکن هستی مثل آب و خاک و آتش میشوند و موج و طوفان و آتش سوزی ایجاد میکنند، یا گرده های گیاهان را میپراکنند، یا بیماریها را منتشر میکنند. خلاصه هرچه فی نفسه ساکن است، حرکتش با باد است. از اینرو باد نقش محرک هستی را بازی میکند و چون مهم است خداوند به آن سوگند خورده.

همینطور عبارت "الْحَامِلَاتِ وِقْرًا" را ابرهایی دانسته اند که باران زیادی با خود حمل میکنند. و "الْجَارِیَاتِ یُسْرًا" را کشتی هایی دانسته اند که به راحتی بر سطح دریا حرکت میکنند، این تطبیق آخر کمی نچسب است. آنگاه "الْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا" را فرشته هایی دانسته اند که وظایف هستی را در اجزاء آن تقسیم میکنند.

همانطور که ملاحظه میفرمایید تطبیقاتی که بر این سوگندها شده بیشتر ذوقی است و نمیشود بر صحت هیچکدام دلیل اقامه کرد. اما آنچه ما معروض داشتیم بر نتیجه سوگند که اثبات قیامت است بهتر دلالت دارد تا آنچه دیگران گفته اند؛ منجمله باد و باران و کشتی و فرشته. محتمل ترین فقره در این بین فقره آخر است که به فرشته ها حمل شده.

من لا یحضر هم از امام رضا(ع) روایات میکند که "الْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا" فرشته هایی هستند که در بین الطلوعین هر روز ارزاق موجودات را تقسیم میکنند.

"تقسیم" روزی میان مردم و قبائل و سرزمینها بطوریکه چیزی به بعضی از ایشان بدهند و از بعضی دریغ کنند سبب نیاز مردم به هم برای داد و ستد میشود و دائم به ایشان یادآوری

میکنند که محتاج همنند. مثلاً- زمین یکی شوره زار و معدن نمک است و زمین دیگری مرتع چرای دام و زمین دیگری مزرعه ای آباد؛ دیگری هم زمینی ندارد و صنعتگر است؛ یکی هم طبیب است؛ یکی هم عمرش را صرف تحصیل دین و تعلیم برنامه زندگی کرده؛ یکی هم در تامین امنیت توانا و هوشیار است؛ لذا خداوند به هرکس چیزی داده و چیزهایی نداده تا مردم به هم وابسته باشند و با هم مراوده کنند و به هم خوبی نمایند و از هم بیاموزند و با هم انس بگیرند و نسبت به هم صبوری کنند. طرحی که خدا ریخته اینگونه است و آنچه تکوینا خواسته چنین است. همه اینها مبتنی است بر "تقسیم امر" که شاید این آیات به آن اشاره داشته باشند.

وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ (7) إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُّخْتَلِفٍ (8) يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ (9)

سوگند به آسمان مشبک؛ که شما پر از پندارهای مختلفید؛ آنکه منحرف شده از نور محروم است.

این سه آیه هم از تشابهات است و مفهوم آن درست روشن نیست. البته جز بر اهلش که معلم حقیقی قرآن اند و شاید امثال این مبهمات در قرآن برای همین است که ما را به در خانه آن معلم بکشاند. آن معلم خود نبی و سپس وصیّ اوست. در نبود وصیّ هم مستحفظینی هستند که حجّت بر خلق اند و دین را از انحراف نگه میدارند، اما چون علم ایشان محدود است آنها هم به همه ظرائف قرآن مسلط نیستند، گرچه کار-راه-بیاندازند و مسیر بندگی را معلوم میکنند، اما خیلی جزئیات هست که نمیدانند.

پس بعضی عبارات قرآن هست که "فهم ظاهرش" در انحصار معصومین(ع) است، چه رسد به تاویل و باطن و اسرار آن. این فقرات هم به گمان حقیر باید به دریای علم اهل بیت(ع) حواله شود.

در هر حال بهترین قولی که مفسّرین راجع به "حُبک" گفته اند این است که آنرا راه راه های شنی که از وزش باد در صحرا بوجود میآید دانسته اند. موهای نیمه مجعد هم چنین طرحی بخود میگیرند لذا به آنها هم "حُبک" میگویند. آنگاه گفته اند "السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ" آسمان راه

راه و پر چین و شکنج است. فضاشناسان امروز هم قائلند که فضا شکلی اسفنج وار و میان تهی دارد. یعنی کهکشانشها با طرحی مشبک در دل آسمان میان تهی چیده و به هم بافته شده اند، شکلی نزدیک به همان طرح و نقشی که از وزش باد بر ماسه های صحرا پدیدار میگردد، منتها سه بعدی! این طرح از ابرشته هایی تقریبا موازی و مجعد تشکیل شده که در فواصلی منظم در هم میپیچند و یکدیگر را قطع میکنند.

البته "حبک" را دیگر مفسرین به معنای زینت، شاهراه، و اعتدال نیز دانسته اند که البته هر یک از این معناها مطابق با توصیفات است که قرآن از آسمان کرده. مثلا: **إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ ... [سوره الصافات : 6]؛ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ ... [سوره المؤمنون : 17]؛ وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ [سوره الرحمن : 7].**

الغارات از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که "ذات الحبک" همان خلقت زیبا و مزین آسمان است.

عبارت **"إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُّخْتَلَفٍ"** را عموم مفسرین راجع به قرآن دانسته اند یعنی گفته اند این آیه میگوید شما آدمیان راجع به قرآن حرفهای مختلفی میزنید. بعضی آنرا اساطیر گذشتگان میدانید و بعضی سحر و بعضی شعرش میدانید؛ بعضی از شما هم آنرا کلام خدا میدانند، اما بدانید: هرکس از آن رخ برتافت، هستی از او رخ برتافته یعنی: **يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ.**

البته این مختلف القول بودن آدمیان فقط راجع به قرآن نیست راجع به معاد و نبوت هم هست؛ راجع به توحید هم هست. کلا- آدمها بر اساس وهم خویش، هر یک باوری خیالی ساخته و طبق آن گمان، مسیری را در زندگی میپیماید؛ مسیرهایی که اکثرشان بن بست یا پرتگاه اند. البته ریشه تمام این بیراهه ها تفکر اشتباه نسبت به خداست و الا اگر کسی خدای خویش را بی شکل و خیال و وهم، وجدان کند؛ او را بی مانند و واحد و احد خواهد یافت و آنگاه به پیامبری که با بیانات به همین خدای واقعی دعوت میکند، ایمان میآورد و بقیه حقیقت را در نامه ای که خدا برایش فرستاده یعنی کتاب آسمانی خواهد یافت. در قاموس چنین بنده ره یافته ای، بیراهه و اختلاف هم جایی ندارد. اما وقتی آدمها از خدا روی برمیگردانند هر یک به ضلالتی مبتلا و در ظلماتی سرگردان میشوند.

عبارت "يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أَفِكَ" هم معنایش همین است. چه خوش گفته شاعری گمنام، به جناس و ترصیع و ایهام:

چون از او گشتی، همه چیز از تو گشت

چون از او گشتی، همه چیز از تو گشت

بعضی هم گفته اند این عبارت، "تدریجی" بودن ضلالت را نشان میدهد بطوریکه هر انحراف و لغزشی، اگر تدارک نشود، انحراف و لغزشهای بعدی را در پی دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که "يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أَفِكَ" یعنی هرکه از ولایت ما اعراض کند، از بهشت محروم شود.

قُبُلَ الْخَرَّاصُونَ (10) الَّذِينَ هُمْ فِي عَمْرَةٍ سَاهُونَ (11)

مرگ بر اصحاب گمان؛ همانها که در غرقابه جهل، بیخیال اند.

در آیات قبل به اختلاف انسانها اشاره کرده بود و اینجا به ریشه آن اختلاف که متابعت از ظن و گمان است اشاره میکنند. "خرص" یعنی تخمین زدن چیزی و سپس به ضرس قاطع بیان کردن آن! "خراص"، اول چیزی را در ذهن خویش مییافت؛ سپس، به آن دل بسته و معتقد میشود؛ سپس، تبلیغش میکنند. به همین دلیل نتیجه "خرص" میشود دروغ! خداوند در این آیات این سوداگران عالم پندار و خیال را نفرین کرده و مستحق مرگ میدانند. چون اول خود و سپس دیگران را گمراه میکنند. آری، خراسان رهنان راه سعادت اند. در عمل، خراس کسی است که باورش را از کتاب خدا و مکتب انبیاء نگرفته. غیر عالمان الهی، مردم همگی فی الجمله خراس اند؛ بخصوص کسانی که روش زندگی شان بر "خرص" بنا شده (برای همین "خراص" به صیغه مبالغه آمده). نفرین خدا هم برای این است که چنین کسی مانند مردگان است و ارزش زندگی ندارد.

عبارت "الَّذِينَ هُمْ فِي عَمْرَةٍ سَاهُونَ" هم شرح "خراصون" است: آنها کسانی هستند که در خیالات خویش غرق اند و عمر را به سهو یعنی غفلت و بی خبری و بی خیالی میگذرانند. پس، مرگ بر جاهلان بیخیال!

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که مراد از "خراصون" دین سازان اند.

يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ (12) يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (13) ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (14)

(اینان به تمسخر) میپرسند: روز جزاء دیگر کی است؟ (به ایشان پاسخ بده:) همان روز که به آتش مبتلا شوید! بچشید عذابتان را! این همان چیزی است که آنرا با عجله میخواستید.

در اینجا سوالی از جانب کافران مطرح شده: أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ؟ سوالات زیادی از زبان کافران در قرآن آمده اما نکته ای که معمولاً قرآن روی آن تاکید کرده این است که سوالات ایشان استفهامی نیست، یعنی برای این نیست که چیزی را بفهمند، بلکه برای استعجاب است، یعنی میخواهند در قالب سوال بهانه جویی و تمسخر نمایند و استبعاد کنند و منکر شوند! یکی از نشانه های چنین سوالاتی - مثل همینجا - این است که از جزئیات و فروع میپرسند تا در اصل مطلب، تشکیک کنند! به چنین سوالاتی باید جواب رندانه و دندان شکن داد؛ چنانکه قرآن چنین کرده!

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که "افتنان" به یکباره و دفعتاً، در هم شکستن و ذوب شدن است مثل طلا که وقتی به حرارت خاصی میرسد به یکباره در هم میشکند و آب میشود.

این بخش، گل سر سبد و نگین انگشتر سوره ذاریات است و راه باز شدن درب بهشت را برای انسان به تصویر میکشد. منتها این درب مثل درب بعضی گاوصندوقها دو کلیده است و باید هر دو کلید را آدم از دنیا با خودش آورده باشد:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (15)

هان! که متقین در جنات و عیون اند.

مخصوصاً کلمات آیه را ترجمه نکردیم چون واقعا قابل ترجمه نیستند و اگر بخواهیم هر یک را در یک کلمه معادل سازی و ترجمه کنیم، معنای آن از دست میرود و به اصطلاح شهید! می‌گردد.

"متّین" کسانی هستند که به کتاب آسمانی عمل میکنند. برای فهم این واژه نباید سراغ لغت شناسان رفت. لغت شناسان عرب، علم خویش را از شترچران‌های صحرا گرفته‌اند. شترچران را چه به فهم معنای تقوی و تسبیح و صلاة و احد و صمد! اینها اصطلاحات ویژه قرآن است. به قول اصولیون، حقیقت شرعیه است. درست است که قرآن به لسان عربی نازل شده و عربی بستر آن است و قرآن از این بستر مایه گرفته؛ ولی اینطور نیست که اصطلاحاتش همان باشد که شترچران عرب می‌گوید و می‌فهمد. قرآن علم جدید است؛ قرآن فرهنگ جدید است؛ فرهنگ جدید واژه‌ها و مفاهیم جدید می‌خواهد. باید معنای واژه‌های قرآن را از خود قرآن پیدا کرد یا از معلم قرآن آموخت! پس مشرب ما در فهم قرآن استفاده از زبان عربی است اما وقتی صحبت از اصطلاحات قرآن میشود، از خود قرآن باید مراد را دریافت و نباید در ادبیات عرب زندانی شد. این بلیه‌ای است که اکثر مفسّرین عامه به آن دچار شده‌اند. وقتی اینطور شد، منبع تفسیر کلام وحی میشود بادیه نشین فلان قبیله و می‌گوید "تقوی" یعنی روی پوست تخم مرغ راه رفتن یا چیزی مثل این؛ عمق کج سلیقه را ببینید!

وقتی ما به کاربردهای واژه "تقوی" در قرآن نگاه کنیم میبینیم که بیش از صد جا در قرآن وقتی خداوند فرمانی صادر کرده، عمل کردن به آن را با واژه "تقوی" بیان کرده و آنهایی را که به فرامین کتابش عمل میکنند "متّین" نامیده؛ پس "تقوی" یعنی عمل به قرآن!

آری، عاملین به دین خدا در "جَنّات" و "عیون"‌اند. مقصود همین حالا است نه در آخرت! البته در آخرت این برکات بیشتر و عمیق تر و پرفتح تر می‌گردد بطوریکه همه میبینند. اما الان هم آنکس که "متّعی" است خودش میفهمد که در جنات انس با خدا دارد زندگی میکند. اگر هم هنوز نمیفهمد دیر نشده کمی که بگذرد خواهد فهمید. انسان سالک بالاخره پرده از درکش کنار میرود. ممکن است اینجا بهشتش را به چشم نبیند اما آنرا احساس میکند. دیر یا زود! فقط کمی استقامت می‌خواهد:

وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا [سوره الجن : 16]

اگر بر طریقت استقامت بخرج دهند، آب گوارایی به ایشان خواهیم نوشاند.

مقصود از "جنات" باغهای نعمت است و هر متقی باغهایی دارد نه باغی، چون کمالاتی دارد نه کمالی! مقصود از "عیون" هم کانونهای برکت و سرچشمه های رحمت است. در زندگی هر کسی چند تا از این چشمه ها هست، چشمه های کافران در اثر ناشکری خشک میشود اما چشمه های برکت در زندگی متقین از جریان باز نمیماند بلکه جوشش آن بیشتر میشود و در برزخ و بهشت هم، همچنان میجوشد و تا ابد فوران میکند. در زندگی هر کسی یک یا چند سرچشمه رحمت هست، شکر و تقوی و عبادت و نیکی باعث جوشش چشمه های جدید میشود و کفر و عصیان و غفلت و خودخواهی، چشمه ها را یکی یکی میخشکاند.

شوق عبادت، والد خوب، روزی کفاف، معلم دلسوز، شغل راحت، بیت کریم، مرکب راهوار، رفیق مؤمن، همسر مهربان، فرزند صالح، توفیق خدمت، استعداد علم، وقت فراغت، امن و آسایش، سلامتی و سرور، وسعت رزق، ...

اینها "عیون" رحمت اند که از عین الحیات آخرت بر صفحه زندگی دنیایی ما جاری شده، آیا میتوانیم شکر آنها را بجا آوریم و خود و اطرافیان را با آن سیراب سازیم تا خداوند چشمه های جدیدی در زندگی ما جاری سازد؟ یا نه، آنها را یکی یکی میخشکانیم و جهنم خود را از همین جا بنا میکنیم:

أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ [سوره ابراهیم : 28]

دیدید آنانرا که نعمت خدا را کفران نمودند و خود و اطرافیان خود را به ورطه نابودی کشاندند!

أَخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ (16)

آنچه را خدا به ایشان هدیه میدهد، با تمام وجود میپذیرند؛ آری اینان همانها هستند که در گذشته پیوسته نیکی میکردند.

پذیرش داد خدا خودش یک هنر است که کمتر کسی دارد. خیلی از ما چون خود را غنی فرض میکنیم گیرندگی خویش را نسبت به داد و دهش حق، از دست میدهیم. آدم اگر حالت

گدایی و اخاذی و گیرندگی مدام نداشته باشد، عمرش بر فناست. این حالت، علاوه بر حضور و هشیاری، به تواضع و تسلیم نیز نیاز دارد چون گاهی عطای خدا، رحمتی است که در لباس نعمت استتار شده، مثل گوهری گرانبها که آنرا برای امان از تناول ناهل، در کرباس کهنه ای مخفی میکنند. اینجاها تواضع و تسلیم به کمک آدم میآید. چنانکه خداوند هم فرموده:

وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ [سوره فصلت : 35]

امثال چنین غنیمتی را بچنگ نمیآورند جز صابران. آری صابران اند که حظ عظیمی از هستی میبرند.

این آیه در سوره فصلت و راجع به ابتلا به دشمن است و بر بدیهای او صبر کردن و به خوبی تلافی نمودن! برای مؤمن، دشمن از عطایای خداست تا مؤمن به کمال رسد. صبر بر بدیهایش و جبران به نیکی، چون داروی تلخی است که تا خورده نشود شیرینی شفای دل، به بار نمیشیند.

پس عبارت "أَخْذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ" هم نه فقط مال آخرت، بلکه مال دنیا و آخرت است.

اینکه گفته "مَتَّقِينَ" پیشتر "محسن" بوده اند نشان میدهد که احسان یا نیکوکاری یا نیک نهادی لازمه تقواست. یعنی فقط کسانی جذب پیام دین و عامل به آن میشوند که نیکی در وجود ایشان راسب شده باشد. همین معنا در جای دیگر، به شکل دیگر بیان شده: عاقبت آنها که بدی میکردند تکذیب دین بود (روم:10).

بنابراین، این احسان، پیش زمینه تقواست و مراد از آن همان خوبی اخلاقی مستقل از دین است. یعنی آنچه هر انسانی صرف نظر از دین و آیینش و مستقل از آن، به نور عقل خداداد، میفهد که خوب است. ایثار و دستگیری و بخشش و بخشایش و مهربانی و حلم از آن جمله اند. توجه بفرمایید که احسان فقط خوبی کردن به دیگران نیست، خوب بودن خود انسان هم جزئی از آن است. احسان تجلی حسن و زیبایی اخلاق فردی و اجتماعی در یک انسان است. بخشی از دین، تذکر و تشویق به احسان است به عنوان پایه تعالی؛ و بخش دیگر دین، ساختن بنای تقوی است روی این پایه. به این دلیل که هر چقدر هم کسی "خوب"

باشد نمیداند چطور پروردگارش را عبادت کند؟ یا چقدر از اموالش را خرج فقراء کند و چقدر را برای زن و بچه نگه دارد؟ دین به او یاد میدهد که سحرها از خدای خود طلب غفران کن! یا یک دهم مالت را صرف فقیران کن! عمل به تعالیم دین کار متّین است و متّین عده ای از محسنین اند.

محسن بی دین و بی تقوی هم داریم؟ بله، داریم! : معمولاً- همانها که احسانشان کم عمق و سطحی و نمایشی و همراه با خودخواهی و غفلت از خداست؛ اینها محسن اند اما توفیق تقوی پیدا نمیکنند. چنین آدمهایی کم هم نیستند! چنین کسانی آخرت را از دست میدهند ولی جزای خوبیهایی که کرده اند در همین دنیا به ایشان میرسد و تا جزای خوبیهایی که کرده اند در همین جا دریافت نکنند، نمی میرند. اما آنها که احسانشان راسب و بی خودخواهی و بی ریا و برای جلب رضایت پروردگار است، حتماً توفیق تعمیق ایمان و عمل به تقوی پیدا میکنند. پس هرکس "واقعا" محسن باشد متقی هم خواهد شد. متّین دو صفت اصلی دارند یک در رابطه با خدا، و دیگر در رابطه با خلق خدا که در آیات بعد به آنها اشاره میکند:

كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ (17) وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (18)

کمتر شبی خواب میماندند؛ و سحرگاهان استغفار میکردند.

معنای تحت اللفظی آیه هفدهم این است که: کمی از "هر شب" را می خسیدند. اما در روایتی از امام رضا(ع) اینطور معنا شده که: کمتر شبی از "شبها" تماماً خواب میماندند و عبادت شبانه را از دست میدادند. در این صورت "لیل" به صورت اسم جنس بکار رفته.

اما سوال اینجاست که این "شبخیزی" برای چیست و مؤمن متقی باید شب را به چه کار بگذراند؟

آیاتی که راجع به این مسئله وارد است را، از آخر قرآن به اول - که تقریباً مطابق با ترتیب نزول است - بررسی میکنیم:

وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ [سوره القدر : 2]

چه میدانی لیلۃ القدر چیست؟ در این آیه شب قدر را تعظیم کرده و آنرا از افق بشر خارج دانسته. در اینجا دو نکته هست یکی اینکه این عظمت که از هزار ماه یا یک عمر والاتر است، هر سال، در شبی رخ میدهد نه روز. نکته دوم اینکه خطاب به پیامبر (ص) گفته تو نمیتوانی شب قدر را درک کنی! عجیب است که دقیقاً خلاف ظاهر آیه، همه بدنبال ادراک شب قدرند حال آنکه وظیفه ما احیاء لیلۃ القدر است نه ادراک آن. در هر حال شبی در سال وجود دارد که یک عمر را میشود در آن تصحیح و تدارک کرد.

وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا [سوره الإنسان : 26]

پاسی از شب را (یا بعضی شبها را) برای خدا سجده کن و تسبیح بسیار بگو. در این آیه شب را لایق سجود و تسبیح دانسته یا اندورا لایق شب دانسته؛ این عظمت شب است.

قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا [سوره المزمل : 2]... وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا [سوره المزمل : 4]

شب را بپا دار جز کمی از آنرا (یا جز بعضی شبها) ... و با حضور قرآن بخوان. "ترتیل" یعنی بگونه ای قرآن خواندن که بر دل نشیند و دل از آن متأثر گردد.

الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ [سوره فصلت : 38]

آنها که مقام عنایت با حق یافته اند، شب و روز تسبیح گویند و خسته نمیشوند. این آیه به تسبیح - یعنی ذکر - مدام تشویق میکند؛ شب و روز.

أَمْ مَنْ هُوَ قَانِتٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ [سوره الزمر : 9]

آیا کسی که نیمه های شب بدرگاه خدا عبادت خاضعانه میکند و پیوسته در سجود و قیام است و از آخرت هراسان است و رحمت ریش را میطلبد، با کسی که چنان نیست یکی است!؟

در این آیه بر نماز شب و دعا بخصوص طلب رحمت از خدا تکیه کرده است و آبادی شب را به آنها دانسته.

أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنَا فِيهِ [سوره النمل : 86]

ما شب را قرار دادیم تا در آن به آرام و سکون برسند. این آیه فقط به خواب شبانه دلالت ندارد بلکه آرام گرفتن روح و روان مؤمنین در شب و فراغ از افکار روزانه و هواجس خودخواهانه هم مد نظر است. معنای واقعی "سکون" هم همین است و الا شب تا صبح دست و پا زدن در کابوسهایی که همه اش یا دیدن در پی آرزوهای سرکوب شده نفس است یا گریختن از ترسهای ناشی از بی خدایی یا تجسمی است از بدیها و بدخواهیهای نفس که به اشکال موحش در برزخ خیال متمثل شده اند، چه نسبتی با "سکون" دارد؟ خود اینکه آدم شبش را در سکون و آرامش بگذراند و از اغیار و

مهمانهای ناخوانده خیال فارغ باشد، عین عبادت و تیمار زمین دل برای رویش بذر مکاشفه و معاینه است. پس شب وقت آرامش و سکون است.

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا [سوره الفرقان : 62]

اوست که شب و روز را جایگزین یکدیگر کرد؛ هرکه میخواهد ذکر بگوید یا شکر کند: بسم الله!

این آیه از آیات زیبا در بحث بهره بری از شب است. میگوید اگر شبی را از دست دادید، فردا روز جبران کنید. شب و روز پیش خدا فرقی ندارد: عند الله لا صباح و لا مساء. وقتی روز به جبران شب، آباد شد، فردا شب هم آباد خواهد شد. و صریحا میگوید شب و روز هر دو وقت ذکر و شکر است.

وَمِنْ آتَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى [سوره طه : 130]

لحظات شب را تسبیح گو و دو طرف روز را، بلکه به مقام رضا رسی!

در این آیات تسبیح به معنای عام و معادل ذکر خدا بکار رفته نه فقط لفظ "سبحان الله"! نکته بسیار زیبایی در این آیه نهفته که "رضا" غایت عبادتهاست. یعنی کسی که از خداوند و تقدیر او در زندگی اش راضی نیست هنوز نتوانسته از عبادت خویش بهره لازم را ببرد. اولین چیزی که عبادت باید برای عابد به ارمغان آورد عصمت نسبی او از فحشاء و منکر است. از والاترین چیزها هم که در نهایت نصیب عابد میشود همین مقام رضاست. پس شبها دنبال رضا باشیم.

وَمِنْ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا [سوره الإسراء : 79]

با قرآن بخشی از شب را بیدار باش تا نافلة ای برایت محسوب گردد؛ باشد که در اثر آن خدا تو را به مقامی محمود رساند. ضمیر در "فَتَهَجَّدْ بِهِ" به قرآن در آیه قبل که ما اینجا نیاورده ایم باز میگردد. خود "تهجد" یعنی احیاء شب. مضمون آیه استفاده از قرآن برای سفر بسوی خدا و نشستن در محضرش و مهمان او شدن است، آنهم در دل شب! آدم که مهمانی میرود با خودش یک هدیه کوچک هم میبرد. لفظ "نافله" همان است و اتفاقا معنای هدیه میدهد؛ هدیه بنده به خدا! مثل قربانی که آنهم هدیه عبد به رب است، قرآن خواندن در دل شب هدیه ای است که میشود با آن بدرگاه خدا راه یافت و از محضر خدا بهره مند شد و فیوضات گرفت. در این آیه کار مؤمن را در شب، سفر با قرآن به محضر خدا عنوان کرده. قرآن کتابنامه ذکر مؤمنان است و مؤمن ذاکر، جلیس و انیس خداست.

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا [سوره الإسراء : 78]

از زوال آفتاب تا نیمه های شب میشود نماز خواند و اواخر شب وقت خواندن قرآن است چون قرآن خواندن در این حین مشهود ملائکه است. یعنی حین فجر که اواخر شب و پیش از سحر است

مقرون و مبارک به حضور فرشتگان است. افسوس که ما این اوقات را به راحتی از دست می‌دهیم. خدایا ایمان را در دل ما تقویت بفرما و به همه ما مؤمنان، توفیق فجر عنایت فرما!

در برخی روایات هم دیده ام که امام سجاده (ع) تا نیمه های شب نماز میخواند و اواخر شب را به قرآن زنده میداشت.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا... [سوره الإسراء : 1]

پاک و منزّه است خدایی که محمد را شبی "سیر" داد. این آیه راجع به معراج است. عرضم این است که معراج اگر بخواهد برای کسی رخ دهد، وقتش شب است. خود نماز آنطور که در احادیث است نوعی معراج است برای مؤمنان یا لااقل میتواند اینطور باشد.

وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ [سوره هود : 114]

اطراف روز و بهترین ساعات شب را به نماز بیاست چون نماز حسنه ای است که سیئات تو را می‌شوید. این تذکری بود برای اهل تذکر! این آیه به روشنی به نقش نماز بخصوص نماز شب در تطهیر مؤمن اشاره میکند. و میگوید نماز برای نمازگزار نقش کفاره هم دارد.

أَسْرٍ بِأَهْلِكَ يَقْطَعُ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتُ مِنْكُمْ أَحَدٌ [سوره هود : 81]

اهل خویش را نیمه شب حرکت بده و هیچ به اطرافتان توجه نکنید. این آیه راجع به فرار شبانه لوط و خانواده اوست از شهری که چند ساعت بعد قرار است با خاک یکسان شود. یک نکته میشود از آن فهمید، البته ذوقی است و تاویل گون؛ اینکه وقت سیر دادن و نجات بخشیدن به خانواده، شب است. مؤمن باید شبها که اهل او خوابند بیدار باشد و با دعا و استغفار و تضرع، نجات و رستگاری ایشان را بخواهد. خلاصه اینکه نجات از شب حاصل میشود. شب که اهل معصیت چون جسدی به خواب اندر اند و دعای خالصانه مؤمنین به آسمان صعود میکند.

همت طلب از باده پیران سحرخیز

زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند

وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً... [سوره البقرة : 51]

با موسی چهل شب وعده گذاشتیم. یعنی موسی چهل شب باید نمیخفت و احیاء میگرفت تا تورات بر او نازل شود. در روایات هم هست که اگر کسی چهل صبح خود را برای خدا فارغ کند چشمه های حکمت در دلش میجوشد.

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام : 60]

اوست که شبها شما را می میراند. این آیه از جوامع الکلم قرآن در بحث سلوک عملی است و بعضی اساتید ما که از شاگردان با واسطه صاحب علم جمعی بودند معتقد بودند که این آیه کلید خلع بدن است و در لحظه بخواب رفتن اگر آدم حضور را از دست نداد با "هو" ملاقات میکند. یعنی نوعی لقاء الله برایش حاصل میگردد و جزئیات دیگر که مبادی نظری آن را در کتاب معرفت نفس آورده ام و مبادی عملی اش هم در جای خود قابل بحث است.

مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ [سوره آل عمران : 113]

برخی از اهل کتاب شبها در حال قیام، کتاب آسمانی خویش را تلاوت میکنند و به سجده میافتند. از این مدح برمیآید که احیاء شب به تلاوت و قیام و سجود نیکوست.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : 274]

آنها که اموال خویش را شب و روز، در خفا و علن انفاق میکنند، پیش خدا ماجورند و خوف و حزن از ایشان برخیزد. این آیه به "صدقه نیمه شب" تشخص و ویژگی خاصی میدهد. در روایات هم هست که صدقه شبانه آثار معنوی خاص دارد از جمله اینکه کفاره گناهان است و حساب قیامت را آسان میکند و غضب خدا را فراموششانند. در آیات قبل بر عبادت در شب تاکید شده بود، این آیه تنها آیه ای است که کار دیگری در شب پیشنهاد میدهد: رساندن آذوقه به نیازمندان. تلاش چندین امام(ع) برای تامین مایحتاج فقیران، آنهم شبانه و ناشناس، در تاریخ به ثبت رسیده است؛ منجمله - آنطور که حافظه ام یاری میکند و در متون تاریخی دیده ام - این مطلب راجع به امیر مؤمنان(ع)، حضرت سیدالشهداء(ع)، امام سجاد(ع)، و امام صادق(ع) ثبت شده.

تعبیری که در این آیه راجع به مؤمنان کثیرالانفاق آمده "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" است؛ یعنی همان تعبیری که راجع به اولیاء الله بکار رفته: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره یونس : 62]

نتیجه اینکه وظیفه مؤمن احیاء لیل است که در واقع احیاء دل است در لیل. و احیاء بخشی از لیل هم کفایت میکند. در اکثر روایات اواخر شب یا ثلث آخر آن ترجیح داده شده و در چند روایت هم سدس پس از نیمه شب، یعنی حدود یکی دو ساعت(بر حسب فصل) پس از نیمه شب، اشرف اوقات شب دانسته شده.

وسیله احیاء هم چند چیز است - بر حسب اقتضاء و توفیق و کشش - که عبارتند از:

- مطلق ذکر خدا که از آن تعبیر به تسبیح میشود.

- تلاوت قرآن با حضور، گویا خدا دارد با قاری سخن میگوید و قرآن را مستقیماً بدو وحی میکند. هرچه به فجر نزدیکتر شویم قرائت قرآن افضل است و ملائکه را بگرد قاری جمع میکند.

- مطلق سجده و خوب است آدم در شبانه روز یک سجده طویل داشته باشد و خوب است آنرا در ظلمات شب قرار دهد. در روایت است کسی که اهل طول سجود است همنشین پیامبر(ص) در بهشت است.

- قنوت و تضرع بدرگاه خدا و کثرت دعا و درخواست رحمت برای خود و اهل خود که مخّ عبادت است.

- شکر و حمد بدرگاه خدا.

- نماز که مجموعه ای بجای و منظم است از تمام موارد بالا، بشرطی که در پی تمام کردن نماز نباشد بلکه در آن غرق و از آن مستفیض و با آن مست گردد و با جریان آن بدرگاه ذوالجلال عروج کند. چون چنین نمازی یک رکعتش برای حسن عاقبت کافی است.

- سکوت و سکون که شرطش نفی خواطر است و لازمه اش ذکر قلبی و خفی. چنین سکوت و سکونی از موطن درک حضور حق است.

- دستگیری از نیازمندان و رساندن آذوقه به ایشان که وقتی با عبادت همراه شود آنرا تکمیل کرده و آدم را به مقام ولایت الهیه میرساند.

- وجدان قیوم در لحظه بخواه رفتن یعنی با حضور و بیداری روح خوابیدن و شهود کردن حضرت حق در آن لحظه. روش نبی مکرم اسلام(ص) این بوده که شبها دو سه بار برمیخواست و عبادتی میکرد و باز میخوابیده تا نماز صبح، که پس از آن معمولاً نمیخوابیده. گرچه در برخی احادیث هست که کراهت خواب در بین الطلوعین(اذان صبح تا طلوع آفتاب) مطلق نیست و مقداری از اوائل سحر را اگر

کسی درک کند، کراهت خواب در مابقی آن زائل میشود. روایتی از امام رضا(ع) نیز هست که ایشان چنین میکرده. -

این راجع به شب؛ اما راجع به سحر که حوالی اذان بخصوص لحظات قبل از آن است، آیه هجدهم تکلیف را روشن کرده: **وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ**. یعنی سحر، وقت استغفار است. در برخی احادیث وقت سحر توسعه داده شده به مطلق دعا.

از برخی شواهد مثل استغفار مفصل نماز وتر برمیآید که وقت درست سحر، حدود نیم ساعت پیش از اذان صبح است. چون در برخی احادیث این آیه به استغفار وتر معنا شده.

در هر حال، استغفار دعایی است که هر انسانی، همیشه نیازمند آن است. استغفار طلب غفران از خداست. غفران خدا، انسان را هر جا که باشد یک درجه تعالی میبخشد. آدم با هر بار استغفار که قبول حق شود درجه ای اوج میگیرد و از ظلمات بسوی نور حرکت میکند.

در این دو آیه تکلیف شب مؤمنان روشن شد؛ در آیه بعد تکلیف روز ایشان را روشن میسازد. این دو دستورالعمل از مؤمن، متقی میسازد و شرط ورود او به بهشت است. همانطور که گفتیم درب بهشت مانند قفل دو کلیده است که با توجه به حق و نیکی به خلق باز میشود. شرط قبولی و کمال در اولی محبت است و دومی، خلوص.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که امیرمؤمنان(ع) در آخرین رکعت نماز شب با خدا مناجات میکرد و میگفت: خدایا کسی اینجا ایستاده که خوبیهایش از جانب توست، شکرش اندک است، گنااهش بسیار است، جز رحمت تو سرمایه ای ندارد، تو در کتابت فرموده ای " **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ** " خدایا خواب شبم بسیار است و قیامم اندک، اکنون سحر است و من به فرمانت به استغفار ایستاده ام، در حالیکه نه مالک نفع و ضرر خویش ام و نه مرگ و حیات خود! سپس به سجده میافتاد.

تهذیب از امام باقر(ع) روایت میکند که مصداق آیه " **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ** " حتی مؤمنی هستند که شبها میخوابند اما هرگاه که پهلوی به پهلوی میشوند، تسبیح و تکبیر و تهلیل میگویند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که مؤمن را سه بار در شب برای عبادت بیدار میکنند؛ اگر باز خوابید او را رها میکنند تا در اختیار شیطان باشد. شواهد التزیل از ابن عباس نقل میکنند که این آیه در اصل راجع به علی(ع) است؛ او ثلث نخست شب را میخوابید و دو ثلث بعد را عبادت میکرد و سحرها مینشست و به دعا و استغفار مشغول میشد.

راجع به عبارت " بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ "؛

در تہذیب از امام صادق(ع) است که در نماز وتر است و نیز پس از آن تا پیش از فجر.

در فقه القرآن از امام باقر(ع) است که هرکس در آنوقت هفتاد بار استغفار کند، به این آیه عمل کرده است.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکنند که از این آیه برمیآید که بهترین وقت دعا، سحر است.

وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ (19)

(دومین خصلت ایشان اینکه :) در اموالشان حقی است برای سائل و محروم.

"حق معلوم" یعنی حق مشخص؛ در احادیث هست که درصدی از مال خویش را کنار میگذارند تا به مرور در راه خدا و برای خدا صرف کنند. "سائل و محروم" از مصادیق شاخص صرف این مال اند و قصد انحصار در آنها نیست، چنانکه در جاهای دیگر امر به انفاق به والدین و اقربین و ایتم و فی الرقاب(یعنی زندانیان) و ابن سبیل(یعنی غریبان) شده! در جاهای دیگر هم امر به انفاق در راه بسط قدرت دین شده و از آن به سبیل الله تعبیر شده مثل پولی که صرف جهاد و ساخت مساجد و انتشار کتاب و تامین امنیت و عوامل دریافت زکات میشود. یا حتی پولی که برای نصرت دین به امام(ع) پرداخت میشود تا به صلاحدید خود خرج کند چنانچه در حدیث است درهمی از آن، از کوه احد که در غیر آن صرف شود افضل است. باز در حدیث است که ثواب بخشش به ارحام بیش از خرج دوستان مؤمن کردن و آن بیش از قرض و قرض بیش از صدقه است.

باری؛ "سائل" کسی است که چیزی بخواهد. امام سجاده (ع) میفرماید حق سائل است که به او عطا کنی! یا در روایت دیگری میفرماید ما به هرکس که مسئلت میکند چیزی می‌دهیم از ترس اینکه مبادا مستحقی را رد کرده باشیم. البته مقصود این نیست که هرچه خواست، بدهیم؛ بلکه باید چیزی به او داد و دست خالی روانه اش نکرد ولو اندک. حتی اگر چیزی موجود نیست برایش دعا کرد و با خوش خلقی و خوش و بش دلش را شاد کرد.

"محروم" کسی است که فراموش شده و از چشم ارباب نعمت دور افتاده و حقش از بیت المال مسلمین - که موظف به تامین حداقلها برای همه است - پرداخت نشده.

در این آیه به اعطاء به هر دو گروه تاکید شده: هم گدا که می‌خواهد، و هم فقیر که نمی‌خواهد و در گوشه ای افتاده است. پس این فرهنگ که اگر کسی مسئلت کرد، به او چیزی نباید داد، و داد و دهش را باید به نیازمندی که گدایی نمی‌کند و درخواستشان را مطرح نمی‌کند داد، فرهنگ اشتباهی است.

بکار بردن کلمه "حق" در این دهش، نشان می‌دهد که چیزی که به ایشان داده میشود حق ایشان است.

در این آیه تلمیحی هم به این نکته هست که "مُتَّقِينَ" به فضل خدا معمولاً از کفاف و ثروت بهره مند اند و الا مکلف به دستگیری نمیشدند. یعنی "مُتَّقِينَ" معمولاً نه سائل اند نه محروم. چرا چنین نباشد حال آنکه خداوند ضامن شده که "مُتَّقِينَ" را از تنگنای فقر برهاند و از آنجا که گمان نمی‌کند روزی رساند، چه رسد به آنجا که گمان میکنند: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ [سوره الطلاق: 3] یا در جای دیگر گفته: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا [سوره الطلاق: 4]

نکته دیگری که باید مد نظر کمک رسانان به مستمندان باشد این است که قرار نیست با صرف کمک به مستمندان - بدون اینکه او خودش بخواهد عوض شود - فقیری غنی شود یا بدبختی خوشبخت شود. چون مسئول نهایی فقر و بدبختی هرکسی خود اوست، هرکس که ایمان و تقوی داشته باشد و از فضل پروردگار غنی ذوالرحمه، طلب روزی کند و سد فقرش را بخواهد، و به مقتضای تقوی بخصوص آنها که در روزی مدخلیت دارد مثل صله و احسان

و صدق و خوش خلقی و پرهیز از سفاهت، عمل کند، قطعاً نجات خواهد یافت و اگر چنین نشده خودش مقصر است، نه جامعه و نه خدا. انفاق بیش از آنکه بحال مستمندان مفید باشد بحال خود انفاق کننده مفید است و او را ثروتمندتر و برخوردارتر از رحمت حق میکند. برای همین قرآن گفته بخش معینی از مال خود را برای این کار کنار بگذارید! مقداری هم که برای این کار تخصیص داده شده، با توجه به نصاب زکات بیش از حدود یک بیستم یا شاید کمتر، در حدود یک دهم نیست؛ خمس هم که یک پنجم است پس از اخراج هزینه چیزی در همین حد میشود. البته ایثار بخش جداست و تکلیف عمومی نیست؛ همیشه هم ممدوح نیست. خود قرآن در آن حد گذاشته و از افراط در آن برحذر داشته و به میانه روی در آن توصیه کرده. عرضم این است که انفاق به قسمی که شارع به آن توصیه کرده البته قادر است گرسنگان را اجمالاً سیر کند و عاریان را بپوشاند و حداقلی از مسکن برای ایشان فراهم کند، اما اگر خودشان نخواهند و رو به خدا نکنند، از فقری که گریبانگیر ایشان است نخواهند رست و دائم محتاج مستمری اغنیاء یا دولت باقی خواهند ماند. پس اینکه انفاقی که اسلام فرموده فقر را ریشه کن کند، توهم است؛ گرچه گرسنگی را میتواند ریشه کن کند. ریشه کنی فقر در اثر ایمان و تقوای فقیران ممکن است چون ریشه قبض و بسط روزی هرکس پیش خداست و کسی نمیتواند مستقلاً روزی کسی را بدزدد. اگر هم ظالمی بخواهد چنین کند، یقیناً از روزی مؤمن متقی نمیتواند دزدی کند و ضررش متوجه کسانی میشود که از حرز ایمان و تقوی خارج اند. آنهم در نهایت، اذن خدا و اجازه او را لازم دارد و مصلحتهای خاصی در آن ملحوظ است. در بحث فقر و غنا، باور بعضی متفکرین مذهبی کمی مارکسیستی شده و علت فقر و غنی و بدبختی و خوشبختی را فقط در جامعه میجویند حال آنکه حرف اصلی را در این قضیه رابطه فرد با خدا میزند و ستمها و حق خوریها در اثر ضعف این رابطه پدید میآید و بر افراد مستولی میشود؛ یعنی اینها علت قریبه است نه علة العلیل. لذا از بالا بهتر میشود این گره ها را باز کرد.

در هر حال خلاصه این بخش از سوره این بود که دو خصلت، آدم را بهشتی میکند یکی عبادت پروردگار و دیگر دستگیری از خلق که عیال اویند. البته احسان به خلق که مد نظر

اسلام است بسی واسع است و حتی سیر کردن حیوانات را هم در بر میگیرد. چند ده حدیث و شاید چند صد حکایت را شاید بشود ذکر کرد که احسان به حیوانات چطور سرنوشت آدمها را عوض کرده و ایشان را بهشتی نموده. پدر بزرگ اینجانب مرحوم ملاحیب الله نیک اقبال(ره) روزی به من فرمود در ایام جوانی مدتی تنها و پریشان و تهی دست شدم. چاره کار را از مدام از خدا میخواستم. روزی در کنج حصار باغی چشمم به سگی افتاد که از فرط گرسنگی در حال مرگ بود. یک آبادی یافتم و نانی تهیه کردم و به سراغ سگ برگشتم. دیدم آنقدر ناتوان شده و از زندگی سلب امید کرده که حتی قدرت خوردن نان را ندارد. نان را خودم خیس کردم و لقمه لقمه در دهان سگ گذاشتم. نیم ساعتی گذشت کمی قوت گرفت و از حالت خوابیده بلند شد و نشست و مایل شد خودش نان بخورد. بقیه نان را خورد و به زندگی بازگشت و سیر شد. پس از این واقعه که خدا سر راه من گذاشت و من فهمیدم که حواله من است و موفق به انجامش شدم، روزگار به من رو کرد و امورم همگی به سامان رسید. ذکر این داستان هم مصداق حدیث نبوی "عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة" است و هم عجا که مصداقی است برای آیه بعد که میفرماید در زمین برای شما نشانه هایی است. نشانه اینکه زمین بر نظامی که حق برنشاند استوار است و قیومی در پس احوال آن بر آن حاکم است. خدایی که هرگاه که او را بخوانیم و به گفته اش عامل باشیم جلوه نمایی میکند و علم و قدرت خود را به ما نشان میدهد. آنها هم به شکلی که یقین آور باشد، لافل برای مخاطبش، اگر در پی یقین باشد.

راجع به عبارت "و السائل و المحروم" تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که یکی از مصادیق محروم ورشکسته است.

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (20) وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (21)

و در زمین نشانه هایی است برای اهل یقین؛ و در درون شما همچنین، آیا نمی بینید؟!

در این دو آیه صحبت از "آیه" شده است. فهم معنای حقیقی این دو آیه و آیات بسیاری که در آنها صحبت از "آیات خدا" شده بی ذکر و تعمق در این مقدمه ممکن نیست لذا تقاضا دارم

خواننده به مطلبی که خواهد آمد خوب التفات کند چون بابتی است از معرفت الله و از جمله علوم جمعی قرآن است. تذکر و تحقیقی راجع به مفهوم "آیه" در منظومه معارف قرآن:

خداشناسی امری فطری است. فطری بودن خداشناسی به این معنی است که برای هر «عاقلی» میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وفي انفسكم افلا تبصرون» (در درون خود شما، آیا نمی‌نگرید؟).

«سنریهم آیاتنا في الافاق وفي انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق» (ما نشانه‌های خود را در آفاق و در جان‌های آنان به ایشان می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که خداوند حق است). توجه کنید به اینکه اوست که نشان می‌دهد: المعرفة صنع الله (خود را شناساندن کار اوست). یکی از ابواب معارف فهم همین نکته است که راه، گدایی است (و به زور نمی‌شود آن را طی کرد) و باید «او» بخواهد. و سنت او دستگیری از متواضعان است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» (آیات خود را از آنانکه در زمین به ناحق کبر و بزرگ منشی کنند، بگردانم که هر آیتی را ببینند، به آن ایمان نیاورند).

بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرقه معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سر رشته را نگه داریم، پی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تفکر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره‌های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می‌آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت الله فریضه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می‌شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است. «الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» (کسانی را که برای ما می‌کوشند، به راه‌های خود راه می‌نماییم).

پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته اند. اما این نافی فریضه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

حالا خوب به این مطلب توجه کنید: اگر به خودمان توجه کنیم، وجدان می‌کنیم که جریانی از تغییر و نو شدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی‌کنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجدان مهمی که پس از کمی توجه برای ما

حاصل میشود همین وجدان تغییرات جاری در وجود خود است - مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفسو... - که البته منجر می شود به وجدان قیوم. این وجدان، در حقیقت، وجدان انفعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اول توحید است. «اول العلم معرفة الجبار» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجدان می کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می یابیم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته ایم، بلکه نگه داشته شده ایم، ما را نگه داشته اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می پیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغیّری داریم.

این قیوم و نگهدار و مغیّر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردی؟ آیا روزی ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند). آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعمّ از بهجت و حزن یا ادبار و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدنت چگونه؟ آیا این ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در اداره بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می یابیم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی اختیار به خواب می روید. در واقع، شما را به عالم خواب می کشانند: «و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه های خدا به خواب رفتن شما در شبانگاه است). اگر به لحظه ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می کنید که شما را قبض روح می کند. او خدای شماست: «هو الذي يتوفّاكم باللیل» (اوست که شب ها روح شما را قبض می کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

وجدان خدا، لقاء خداست. هر چه وجدان عمیق تر شود، لقا شدیدتر و معرفت افزون تر می شود.

می بینید که معرفت نفس اندک اندک دارد به معرفت الله ختم می شود. و هر چه تهذیب و توجه بیشتر باشد، وجدان، وضوح بیشتری پیدا می کند. معرفت نفس، معرفت الله می آورد و معرفت الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلّق به اخلاق الهی می شود. نور معرفت الله وجود را روشن می کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می شود. این اصلی ترین طریق

تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد (شیوه ای که در آن، یکی یکی به سراغ صفات خبیثه نفسشان می روند و به جان آن می افتند و آن قدر با آن مبارزه می کنند تا بر آن غلبه کنند).

تحلیلی عمیق تر از آیات: آیات چون سبب حیرت می شوند، هادی به معرفت هستند. چون آدم را تکان می دهند و نقطه تعادل او را جابه جا می کنند برای فهم جدید در وجودش، جا باز می کنند. چون آدم را در برابر عظمت کائنات به زانو در می آورند، انسان را به خدای کائنات متوجه می کنند. لافکری می آورند و موجب نفی خواطر می شوند، به این دلیل است که مذکر هستند. اما خداوند پس از این تذکر و در این لافکری مختوم به حیرت، خودش به خودش شناخته می شود، نه با چیز دیگر. مروی است که «اِنَّهُ لَا یَعْرِفُ الْآلَا» (او جز به خودش شناخته نمی شود). یا در حدیث قدسی است که خدا فرمود: «کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به» (من گوش بنده خالصم می شوم که با آن بشنود و چشم او که با آن ببیند). ما از چشم خدا، خدا را دیده ایم. آیه، انسان را از خودش بیرون می کشد و توجه به کائنات می دهد؛ و خدا در کائنات، اظهر من الشمس است. افسوس که حال انسان چنین است: «وَ کَآئِنٌ مِّنْ آیَةٍ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» (چه بسیار آیه ای که در آسمان و زمین از آن می گذرند، در حالی که از آن روی برگردانده اند). اعراض از آیات خدا معلول خودبینی و خودمشغولی است.

«خفاش ز جلد خویشتن بیرون آید تا طلعت ذات بی مثالش بینی»

البته باید دانست وجدان قیوم از طریق آیات آفاقی سخت تر است، بیداری روح می خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالی پیدا کند که خود را با عالم متحد ببیند، قیوم عالم را نیز وجدان خواهد کرد. البته این کمال وجدان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهره (بلند) به دشتی سرسبز می - نگرید یا مشغول تماشای امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آبخاری را تماشا می کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجدان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید که این حالت حال طبیعی انسان است، مابقی حالات حال حجاب است. این نحوه ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می کند.

نحوه دیگر استفاده از طبیعت برای خداشناسی، شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً - گُل مظهر اسم لطیف است. باران مظهر رحمت، خورشید مظهر نور، نان مظهر رازق و همین طور موجودات هر یک می توانند مظهر چندین اسم خدا باشند: «تجلّی الله لخلقه بخلقه» (خداوند با خلقتش برای خلقتش تجلی کرده است).

پس معلوم شد که از آیات خدا در آفاق و انفس میتوان پی بوجود خدا و علم و قدرت او برد. آیات آفاقی گاهی مخلوقات اند و گاهی تطورات. یعنی گاهی صنع الله اند و گاهی فعل الله. همه اینها داعی الی الله اند آیات انفسی هم همینطور. باید چشم را باز کرد و دید. راه اهل یقین شدن این است.

برخی آیات، عمومی است مثل عصای موسی (ع) که ازدها شد تا همه ایمان آورند. آیات عمومی اتمام حجت بر توده مردم است و هرکس ایمان نیاورد عقاب میشود. گرچه به همان عصا هم عدّه زیادی ایمان نیاوردند و گفتند سحر است. غیر از این آیات عمومی که آیات اکبر نامیده میشوند، برخی آیات هم هست که برای شخص خاصی است؛ مانند داستانی که ذکر شد. در امثال این حکایات، ممکن است کس دیگری نتواند از آن پی به وجود و قدرت و عنایت خدا ببرد، اما برای خود شخص یقین حاصل میشود و خداشناسی او را تقویت میکند. بر خداست که در زندگی هرکس که از او نشانه بخواهد، جلوه نمایی کند و خودش را نشان دهد به نحوی که حجت بر آن شخص تمام شود. پیوسته هم خدا چنین میکند اما بندگان میگذرند و اعتنا نمیکنند:

وَكَايُنُ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف : 105]

پس اگر آیه ای در زندگی کسی هویدا گشت، بر آن شخص است که بپذیرد و انکار نکند. امام رضا (ع) چقدر زیبا فرموده که: معرفت صنع خداست و بر خداست که خود را به عبادش بشناساند و بر عباد است که بپذیرند و انکار نکنند.

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ (22) فَوَرَبَّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ (23)

و در آسمان است روزی شما و نیز در آسمان است بهشتی که به شما وعده داده اند. پس قسم به پروردگار آسمان و زمین، که این رزق و آن بهشت، واقعی است همانطور که سخن گفتن شما واقعی است و شکی در آن نیست.

آیه اول از متشابهات این سوره است و مفسرین معانی مختلفی از آن فهمیده اند. اما به قرینه اینکه "ما توعدون" بهشت موعود و در آسمانی و رای این آسمان دنیایی ماست، پس مراد از آسمان در این آیه آسمان دنیایی نیست تا "رزق" را هم باران بدانیم. آیه شریفه میخواهد بگوید منشا رزق و روزی شما تقدیرات شما در غیب هستی است. عاقبت هم به بهشت میروید که همانجاست. قرآن جای بهشت را در آسمانها میداند و آنها که بهشتی نیستند راهی به آسمان ندارند و خالد در زمین اند. برای همین، در برخی احادیث آمده که جهنم در زیر زمین هفتم است. به این آیه دقت بفرمایید:

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ [سوره الأعراف: 40] آنها که آیات ما را تکذیب کردند و از آنها به تکبر رخ برتافتند، درهای آسمان برایشان باز نمیشود و داخل بهشت نخواهند شد.

یا به آیه زیر که راجع به بلعم باعور است، عارفی که آیات را خدا به او داده بود اما از آنها منسلخ گشت:

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ [سوره الأعراف: 176] اگر میخواستیم او را بالا میبردیم اما در زمین برای همیشه ماندگار شد و بدنبال هوای نفس خویش رفت.

پس گویا ملکوت بهشت بالای سر ماست و ملکوت دوزخ زیر پای ما؛ تا در نهایت، عالم ملکوت، محیط به عالم ملک باشد. پس اینجا که ما هستیم یعنی عالم ملک میتواند سکوی پرواز ما به عوالم بالا-باشد یا منجلاب فرو رفتن ما به عوالمی پست تر. انتخاب با خود ماست.

در هر حال چون روزی ها در بالا تقدیر میشود و از آنجا به پایین نازل میگردد گفته روزی شما در آسمان است. یک نکته دیگر هم از این تعبیر فهمیده میشود: اینکه هرچه کسی بالا-تر و آسمانی تر باشد، رزق و روزی حقیقی او بیشتر است. البته توجه دارید که مقصود از روزی، آنچه نیست که فکر میکنیم مال ماست و به آن علاقه مندیم بلکه آنچه چیزی است که واقعا مال ماست و اکنون از آن بالفعل منتفع میشویم مثل غذایی که عامل بقای ماست و لباسی که محافظ ماست و مسکنی که باعث آرامش ماست. البته اینها روزیهای مادی است و در روزیهای مادی، کمی که کافی باشد بهتر از زیادی که است که حواسمان را پرت کند یا

موجب اسراف باشد یا حساب آخرت را سخت کند. اما اصل روزیها، معنوی است مثل اساتید ربانی، رفقای سلوکی، عقل درست و حسابی، علم نافع، شوق عبادت، توفیق خدمت، الهام تقوی، درع حصین، نصیب شکر، ذریه صالح، همسر سازگار، نزول سکینه، تایید به ملائکه، الثفات معصومین(ع)، قناعت درون، تسلیم حق، لذت حضور، ذکر کثیر، حلاوت تلاوت، بهجت رضا، نصرت مدام، بشارت قرب، صدق رویا، مکارم اخلاق، قلب سلیم، تمکن در توحید، صبر جمیل، سلام حق، لینت رفتار، ینابیع حکمت، استواء دل، استقامت در خیر، ...

بینید چقدر ارزاق واقعی و حقیقی و ابدی هست که ما نداریم و مع الاسف حتی آرزومند آنها هم نیستیم چون آنها را اصلا نمیشناسیم و در افق فکر ما نیستند؛ افسوس که غایت همت ما، آخور ماست چنانکه اگر کباب براه باشد میگوییم خوب رزق میرسد! و اگر نان خشک باشد میگوییم خدا از وضع ما با خبر نیست! حال آنکه اصل روزی چیز دیگر و جای دیگر است. آنها را در آسمان باید جست و از خدای آسمان باید خواست. آیه شریف همین را میخواهد بگوید.

کسی که بارقه و شمه ای از این قسم روزیها را چشیده باشد نیک میداند که با لذت خور و خواب و شهوت قابل قیاس نیستند گرچه منشا همینها هم تقدیرات آسمانی است.

بحرالعرفان از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی از او پرسیدند چرا حین دعا دستان خود را بسوی آسمان دراز میکنیم؟ فرمود: خدا همه جا هست ولی خودش فرموده "فی السماء رزقکم". پس دستان را باید بسوی موضعی که فرموده بالا برد.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا همه جا هست اما بدلیل این آیه، امر کرده که حین دعا، بنده دستانش را بسوی آسمان دراز کند. چون آسمان معدن رزق است.

بحرالعرفان از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی بنده بقدر مروت اوست و یاری خدا بقدر شدت بلا نازل میشود.

توحید از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی بسوی کسی که به آن حریص است کشیده نمیشود و از کسی که بدان تمایل ندارد دور نمیشود. بلکه مقدر است.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی تضمین شده است پس هیچ گاه فکرت را به آن مشغول مساز.

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که روزی دنیا برای بدکار و نیکوکار حاضر شده پس هیچ وقت غم روزی را مخور.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که اذیت کردن دیگران و نیز نمایش موفقیت (=صخب) روزی را کم میکند.

گوییم: "صخب" شلوغ بازی در آوردن و نمایش دادن موفقیت و شو دادن و به رخ کشیدن کار و خود را موفق جلوه دادن است، حالا چه راست باشد چه دروغ! متأسفانه بخش زیادی از بازاریابی روی همین "صخب" بنا شده و خودش روزی بر است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند روزی مؤمن را در جایی که گمان نمیکند قرار داده تا زیاد دعا کند.

در احادیث است که پیامبر(ص) دعا میکرد خدایا مرا از جایی که گمان میکنم و گمان نمیکنم روزی برسان.

در احادیث متواتر است که صدقه و خوش خلقی و صدق و نیکی بخصوص به والدین و نزدیکان و دعا و نماز شب و نظافت از جمله کلیدهای اصلی روزی هستند.

بخش بعدی سوره مقطعهایی از زندگی چند پیامبر است و درسهای آموزنده ای دارد:

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ (24)

داستان مهمانان محترم ابراهیم به گوشت خورده؟

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (25)

که بر او وارد شدند و سلام کردند، ابراهیم گفت سلام، گویا غریبید!

فَرَأَى إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ (26) فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ (27)

(پس ایشان را مهمان کرد) و آهسته پیش زنش رفت و گوساله ای چاق برایشان مهیا نمود؛ غذا را که کشید گفت: میل نمیفرمایید؟!

فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ (28)

وقتی دید نمیخورند از ایشان ترسی به دلش افتاد! گفتند: نترس! و به پسر دانا مژده اش دادند.

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صِرَّةٍ فَصَكَتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ (29) قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (30)

همسرش با شنیدن مژده با حال به هم ریخته جلو آمد، بر صورت خودش زد و گفت: پیرزنی نازا و بچه؟! گفتند: خداوند چنین خواسته؛ و خداوند حکیم و داناست.

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (31) قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ (32) لِنُرْسِلَ لَكَ عَلَيْهِمْ حِجَابًا مِنْ طِينٍ (33) مُّسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ (34)

(پس از گذشت این ماجرا، ابراهیم) پرسید: ای فرستاده های خدا، مأموریت اصلی شما چیست؟ گفتند: ما را سروقت جماعتی خطاکار فرستاده اند. تا تکه های کلوخ بر سرشان بباریم. هر تکه از این کلوخها پیش خدا برای هر کدام از متجاوزان، نشانه گذاری شده.

این داستان بشارت اسحاق به ابراهیم و ساره است که او را غلام علیم نامیده، در سوره صافات هم بشارت اسماعیل به ابراهیم و هاجر(زن دوم او) است که او را غلام حلیم نامیده. علیم و حلیم دو صفت خوب است که باید در بچه خود از خدا خواست. شاید دو دعایی که در قرآن راجع به بچه هست که: هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مریم: 5] وَهَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ [سوره الصافات: 100] اجابتش همینها باشد چنانکه این دومی به شکل

اسماعیل مستجاب شد. خلاصه اینکه کمال فرزند به علم است و حلم و صالح بودن او و البته در بهترین وضع، از اولیاء الله یا سابقین بودن او.

تا اینجای داستان که در مهمانخانه ابراهیم گذشته است چند نکته جالب دارد. یکی تجسد ملائکه به شکلی که با آدمهای واقعی موزونند. این موضوع در داستان تمثیل جبرئیل برای مریم هم هست بطوریکه ترسید و گفت از تو بخدا پناه میبرم. موارد زیادی هم جبرئیل به شکل دحیه کلبيه که از اصحاب صبیح الوجه رسول خدا(ص) بود بر ایشان ظاهر میگشت. در داستان داوود(ع) هم انسانگون شدن ملائکه برای آزمودن وی وقتی در محراب مشغول عبادت بود آمده است. احتمالاً حضور هاروت و ماروت هم در زمان سلیمان همینگونه بوده. در اخبار هم هست که گاهی خداوند فرشتگان را شبانه در هیئت انسانی به در خانه ها به عنوان سائل میفرستد تا اتفاق کنندگان را داخل در رحمت خویش کند. فلذا انسانهایی که در پیرامون خود میبینیم همیشه انسان نیستند. کثراً ممکن است شیطانی باشند در هیئت انسانی و ندرتاً ممکن است فرشته ای باشند در هیئت انسانی. تلاقی فرشته ها با انسان و آوردن پیام برای او گاهی در هیئت انسانی رخ میدهد و آدم به راحتی نمیفهمد که اینها فرشته اند و انسان نیستند. پس مراقب اطراف خویش باشیم چون ملکوت گاهی به همین راحتی با عالم ملک ارتباط برقرار کرده و در آن دخل و تصرف مینماید. شناختش هم راحت نیست و تا خود آن موجود نگوید ممکن نیست؛ چنانچه ابراهیم(ع) هم نفهمید.

مطلب دوم که جالب است مهمان نوازی ابراهیم(ع) است بطوریکه این ناشناسان ناخوانده را به سرای خویش دعوت کرد و برای پذیرایی از ایشان گوساله ای کشت و بریان کرد و تقدیم نمود. حتی نپرسید گرسنه اید یا نه؟! اول هم پذیرایی کرد بعد باب صحبت را باز کرد و گفت "ما خطبکم؟". نکته دیگری که در این داستان هست عدم علم و احاطه ابراهیم(ع) است به همه امور و محدودیت علم نبی. چنانکه ایشان را نشناخت و گفت "قوم منکرون"، یعنی پیامبران لازم نیست از همه چیز مطلع باشند. از طرفی ابراهیم(ع) از ایشان ترسید پس ترس هم به عنوان یک عکس العمل طبیعی از انبیاء قابل انتظار است چنانکه راجع به موسی(ع) هم هست که فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً [سوره طه: 67]؛ این راجع به عصای اوست که برای

اولین بار اژدها شد. البته چند جای دیگر هم ترس را به موسی(ع) نسبت داده مثل شیبی که از مصر گریخت، وقتی مأمور شد بسوی فرعون برود، روزی که با جادوگران روبرو شد. راجع به داوود هم هست که از دیدن آن دو مرد در خلوت خویش ترسید: فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ [سوره ص : 22]. راجع به پیامبر ما هم هست که: وَتَخَشَّى النَّاسَ وَاللَّهَ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ [سوره الأحزاب : 37]. البته در همه این موارد خداوند ایشان را دلداری میداده و ایمنی میبخشیده.

یک نکته دیگر هم در این داستان هست: فرشته حتی اگر به شکل انسان درآید غذا نمیخورد یعنی کسی که غذا خورد واقعا آدم است نه فرشته.

واکنش ساره همسر ابراهیم(ع) هم یک واکنش عاطفی و همراه با جار و جنجال بود؛ چنین واکنشهایی از جانب زنان طبیعی است و باید آنها را پذیرفت و نباید مانع آنها شد.

عبارت آخر بشارت یعنی " إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ " تذکری است به اینکه دادن و ندادن خدا حکیمانه و طبق مصلحت است. خداوند به ابراهیم و ساره تا کهنسالی فرزندی نداد و سپس تک پسری داد که پیامبر شد.

" مُسَوِّمَةٌ " یعنی تیر نشان دار که مقدر است به هدفی مشخص اصابت کند. عبارت " مُسَوِّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ " نشان میدهد که هر اسراف و تجاوزی که آدم مرتکب میشود یک سنگ و کلوخی در دستگاه خدا کنار گذاشته میشود که روزی باید توی سرش خرد شود. برکات ناشی از نیکوکاری هم همینطورند، کنار گذاشته میشوند تا در بهترین موقع نصیب انسان شوند. در دستگاه خدا، قهر و مهر، هر دو نشان دار و دقیق است و به موقع به صاحبش اصابت میکند. اشتباه هم نمیرود.

جالب است که لواط را با لفظ اسراف معرفی کرده. این نشان میدهد که اسراف چقدر شنیع است و این لفظ چقدر میتواند زشتی با خود حمل کند. به عبارت دیگر، کسی که در آب آشامیدنی اسراف میکند مثل کسی که لواط میکند، هر دو مسرف اند.

جالب است که فرشتگان عذاب نخست خدمت ابراهیم(ع) میرسند که پیامبر اولوالعزم آن زمان بوده سپس پیش لوط(ع) میروند. این یعنی رعایت سلسله مراتب.

در سه آیه بعد مقطعی دیگر از آن زمان را به تصویر میکشد: فرستگان بسوی قوم لوط رفته و مهمان لوط شده اند و مردم نابکار برای تعرض به ایشان بسوی خانه لوط هجوم آورده و کور شده و کور مال کور مال بخانه خود بازگشته اند. شب است و فردا صبح فرار است بلا نازل شود؛ خدا میگوید:

فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (35) فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (36)

هرکه را که مؤمن بود پیش از نزول عذاب از آن سرزمین بیرون بردیم؛ گرچه جز یک خانه (یعنی خانه لوط) که اهل آن مسلمان بودند، مؤمنی در آنجا نیافتیم.

این آیات از موارد عذاب دنیوی تبه کاران توسط فرشتگان است. پس تبه کاران و همه ما باید حواسمان را جمع کنیم. کاری که چند بار شده ممکن است تکرار شود لاقلاً در مقیاسهای کوچکتر. شاید بعضی هلاکتها در دور و اطراف ما از این قسم است!

در این آیه اسلام به معنای ایمان عملی به خدا بکار رفته و این نشان میدهد که دین نزد خدا یکی است و آن اسلام است. کنه اسلام هم تسلیم در برابر تکوین و تشریح خداست. تسلیم در برابر تکوین رضا نام دارد و تسلیم در برابر تشریح، تقوی. پس اسلام که بقول امیر مؤمنان (ع) همان تسلیم است عبارتست از رضا به اضافه تقوی. و تنها دین مرضی خدا همین است و بس. پیامبران گذشته و پیروان ایشان هم همگی مسلمان بودند: *إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ* [سوره المائدة: 44] در این آیه میگوید انبیاء بنی اسرائیل اهل چنین اسلامی بودند و یهودیان را نیز بدان دعوت میکردند.

إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره البقرة: 131] خدا به ابراهیم گفت تسلیم شو، گفت تسلیم شدم در برابر رب العالمین.

اصولاً معنای دین جز این نیست: *إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ* [سوره آل عمران: 19]. و این همان دینی است که جز آن، مقبول نیست و معرض از آن روسیاه آخرت است: *وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ* [سوره آل عمران: 85] و فرض

اینکه دین چیزی جز این باشد محال است: أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ؟! وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره آل عمران : 83]. و رشد و تعالی تنها در پرتو چنین دینی که تسلیم در برابر خداست، ممکن است: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا [سوره الجن : 14]

پس کنه تمام ادیان در صورتی که از تحریف مصون مانده باشند تسلیم محض در برابر حق است: وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ [سوره الحج : 34] برای هر امتی مناسکی خاص قرار دادیم تا بدان وسیله خدا را بخوانند، اما خدای همه شما یکی است پس در برابر او تسلیم شوید...

یک نکته خیلی جالب هم در این آیه این است که واحد ایمان و اسلام، بیت یا خانه است. یعنی خانه در نظر خدا موضوعیت دارد. پس حرمت خانه های خود را نگه داریم و پاسبان ایمان و اسلام در آنها باشیم. آیه نشان میدهد که میشود در یک سرزمین فاسد، خانه ای اهل ایمان باشد.

از تنهاترین پیامبران لوط(ع) است که جز خانه خودش، آنهم خانه بی همسر، کسی با او همراه نیست. تنهاتر از لوط هست؟ بله ابراهیم(ع) که حتی خانواده اش با او نبودند و تنها با پسر عمویش(یعنی همین لوط که بعضی هم گفته اند پسر خاله اوست) از بین النهرین بسوی ارض مقدس کوچید. حتی قبلش لوط هم با او نبود. با این حال خدا ابراهیم(ع) را یک امت نامیده. چون اسلام دین کیفیت است نه کمیت.

علل الشرایع ضمن روایتی میگوید اسحاق را در عوض عذاب قوم لوط، به ابراهیم هدیه دادند تا از غصه اش کم شود، از بس که ابراهیم(ع) مهربان بود. ضمن حدیث دیگری در همان کتاب است که اسحاق بدنیا آمد تا فرزندانش جانشین قوم لوط در سرزمین ایشان باشند.

قصص الانبیاء جزایری از علی بن ابراهیم نقل میکنند که از این آیات برمیاید که در سرزمینی حتی اگر یک مؤمن باشد، عذاب نخواهند شد.

و تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (37)

خرابه هایی از آن سرزمین باقی گذاشته ایم برای آنها که از عذاب الیم میترسند.

وَفِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (38)

و در داستان موسی، (آیاتی است) آنوقت که او را با سلطانی مبین بسوی فرعون فرستادیم.

به نظر می‌آید که تمام این فقرات، بیان مصادیقی برای آیه " و فی الارض آیات للموقنین" باشد. و او آغاز این آیه هم عطف به همان است. مقصود از "سلطان مبین" یا حجت آشکار، معجزات موسی است که "منحصر بفرد و بسیار" بود بگونه ای که هیچ پیامبری اینقدر معجزه نداشت. در جایی هست که نه معجزه داشت: وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ [سوره الإسراء : 101]

فَتَوَلَّىٰ بَرَكْنَهُ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (39)

اما فرعون به قدرت خود پناه برد و گفت موسی یا ساحر است یا دیوانه!

"رکن" تکیه گاه فرد است مثل اطرافیان و هواداران و شهرت و ثروت او یا حتی خود او. ما "تولی" را به معنای پناه بردن گرفتیم اما اگر مثل اکثر مفسرین به معنای اعراض بگیریم آنوقت "رکن" را باید اطرافیان ترجمه کنیم و سه جور میشود عبارت را معنا کرد: اگر بآه را در "بَرَكْنَهُ" سببی بگیریم میشود فرعون به اتکای اطرافیان به موسی پشت کرد. و اگر آنرا بآه مصاحبت بدانیم میشود فرعون و اطرافیان به موسی پشت کردند و اگر بآه تعدیه بگیریم میشود فرعون اطرافیان را وادار کرد به موسی پشت کنند. هر سه معنی هم درست است. اما معنایی که ما آوردیم شاید بلیغ تر باشد.

در هر حال، رکون به غیر خدا موجب تباهی تدریجی ایمان و شکست دفعی ضعیف الایمان است. بخصوص به قدرتمداران ظالم جامعه هیچ گاه نباید امید بست و مایل بود، چنانکه خداوند آنرا موجب بی یابوری در دنیا و دوزخی شدن در آخری میداند: وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ [سوره هود : 113]. رکن مؤمن خداست که هر که بدو پناه برد نصرت گردد و نجات یابد چنانچه در داستان لوط در

سوره هود از زبان اوست که چون از دست قوم خویش به تنگ آمد فرمود: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ [سوره هود : 80]. کاش قدرت مقابله با شما را میداشتم یا پناه به "رکن شدید" میبردم. رکن شدید او حضرت حق جل و علا بود که با پناه بردن به آستان او، هلاکت قومش چنان تسریع شد که فردایش هیچ کدام زنده نبودند. بگذریم.

فَأَخَذْنَا هَٰؤُلَاءِ وَجُودَهُمْ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ (40)

پس فرعون و لشکریانش را گرفتیم و به دریانشان بیافکندیم درحالیکه مستحق سرزنش بود.

لشکری که بجای خدا تابع فرعون زمان باشد، با فرعون هم غرق و دوزخی میگردد.

وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ (41)

در داستان عاد هم عبرتهاست، آنگاه که باد نابودگر را بسویشان رها کردیم.

مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ (42)

به هرچه میوزید آنرا خورد و تباه میکرد.

کمال الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که چون نوح(ع) مشرف به موت شد مؤمنان را جمع کرد و گفت پس از من ایمان در خفا خواهد رفت و دوران غیبت است اما سرانجام پس از چند قرن کسی بنام هود خواهد آمد که به خدا دعوت میکند پس به فرزندان خود این وصیت را برسانید. پس از مرگ نوح(ع) مؤمنان قلیل و ضعیف شدند و پیوسته چشم انتظار هود بودند اما غیبت به درازا کشید و مؤمنان کم و کمتر شدند تا عاقبت هود آمد. و شد آنچه باید میشد. هود نیز موقع مرگ چنین وصیتی کرد و گفت پس از من باز مؤمنان غایب و ضعیف شوند اما منتظر شخصی بنام صالح باشید و به فرزندان خود این سفارش را برسانید. پس مدتها گذشت تا صالح به پیامبری مبعوث شد و دوران ظهور حجت خدا آغاز گشت و شد آنچه باید میشد.

گوییم این حدیث راجع به مفهوم غیبت و ظهور دین نکته نابی دارد. اکنون که من این سطور را مینویسم مؤمنان حاکم اند اما شاید باز روزی برسد که دوران خمول و خفای ایشان و اصطلاحاً غیبت دین باشد. هر دوران، وظایف خاص خود را دارد و باید مطابق همان عمل کرد. حدیث در این معنا بسیار است که برخی در جلد سیزدهم بحار الأنوار گرد آمده، همان دوران که آمد مؤمنین به آنها رجوع خواهند کرد.

وَ فِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّىٰ حِينٍ (43)

همچنین در ماجرای ثمود، (پس از آنکه شتر صالح را کشتند) به آنها پیغام داده شد که اندکی خوش باشید (که عذاب عنقریب خواهد رسید).

پس از کشتن شتر، خدای مهربان و توبه پذیر، از طریق صالح (ع) به ایشان پیغام داد که سه روز فرصت توبه دارید وگرنه عذاب خواهید شد. اما آنچنان لجوج بودند که حتی چون اشراط عذاب در افق هویدا گشت و به مرگ خویش یقین کردند، کفن پوشیدند و منتظر مرگ شدند اما توبه نکردند.

فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (44)

باز متکبران از توبه سر باز زدند، در نتیجه صاعقه ایشان را فروگرفت در حالیکه (بدون اینکه توبه کنند فقط) نگاه میکردند.

شاید هم مقصود از "عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ" خود کشتن شتر و ماجراهای پیش از آن مثل لجاجت و کفر و اسراف باشد. در هر حال عاقبت ایشان به عذاب ختم شد.

فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ (45)

نتوانستند فرار کنند یا از خود دفاع نمایند.

و از دیگر درسها، ماجرای قوم نوح است که خیلی پیشتر بودند، الحق که قومی فاسق بودند.

البته فسق مراتب دارد و مرتبه ادنای آن غفلت از یاد خداست. چنانکه در این آیه است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : 19] مثل کسانی نباشید که خدا را از یاد بردند پس خدا هم خود حقیقی ایشان را از یادشان برد؛ اینان همان فاسقاند. این آیه هم به همین مرتبه از فسق شاید دلالت داشته باشد: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحديد : 16] مثل کسانی نباشید که عمری بر ایشان در غفلت گذشت و قلبشان سخت شد و کثیری از ایشان فاسق اند.

به این اعتبار اکثر مردم فاسق اند.

مرتبه وسطای فسق، مخالفت فرمان خدا و ارتکاب معصیت و در یک کلام طبق دین زندگی نکردن است: وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره المائدة : 47] مسیحیان باید طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و هرکه چنین نکند فاسق است.

وَأَنْ أَحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ [سوره المائدة : 49] میانشان با قرآن حکم کن و از هوسهای ایشان متابعت مکن... کثیری از ایشان فاسقند.

يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره التوبة : 67] به منکر دعوت میکنند و از معروف نهی میکنند و دست به کارهای ناروا میآیند... اینان فاسقند.

این درجه از فسق مخالف تقوی است و به این اعتبار همانطور که آیه قبلی فرموده کثیری از مردم فاسقند.

مرتبه اعلاى فسق كفر به خدا و خروج از دایره ایمان است: وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ [سوره البقرة: 99] آیات روشن قرآن را نازل کردیم و هرکه به آن کافر است فاسق است.

به این اعتبار عدّه قلیلی - لا اقل امروز - فاسق اند.

پس فسق گاهی نبود ذکر است و گاهی نبود تقوی و گاهی نبود ایمان. و انسان، با ایمان و تقوی و ذکر کثیر به مرور از تمام اقسام فسق فاصله میگیرد.

در اینجا تذکر به داستانهای انبیاء که آیات آفاقی تاریخی بودند پایان رسیده و بخش بعدی سوره که بخش آخر آن است آغاز میگردد. این بخش با توجه به زمین و آسمان و خلقت موجودات آغاز میشود سپس بحث را به خلقت انسان میکشاند و یکی از کلیدی ترین آیات قرآن را که "هدف از خلقت انسان" است بیان کند. در این بخش، دو دستورالعمل مهم سلوکی هم ذکر شده است:

وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ (47) وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ (48)

آسمان را به دست قدرت خود برافراشتیم و آنرا دائم گسترش میدهیم. و زمین را فرش کردیم و برای زندگی خوب آماده اش ساختیم.

توسعه یافتن آسمان در فیزیک نوین هم قائلینی دارد. این فرضیه میگوید اجزای عالم مادی پس از انفجار بزرگ نخستین، فعلا در حال دور شدن از هم میباشند، البته پس از گذشت چند ده میلیارد سال از گسترش باز ایستاده و پس از توقف، بسوی هم باز جذب شده و در نهایت در هم فرو ریخته و منهدم خواهد گشت. اینگونه، انفجار بزرگ بعدی بوقوع می پیوندد.

فرش کردن و آماده ساختن زمین، فراهم نمودن امکان حیات در آن است.

وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (49)

و موجودات را زوج آفریدیم شاید بخود آید.

مقصود از زوجیت مخلوقات، شاید وجود قطبهای متضاد در آنها باشد؛ چون شب و روز، نور و ماده، نور و ظلمت، مثبت و منفی، گرم و سرد،

در هر حال این آیه صریح است که بنای خلقت بر زوجیت استوار است، اما جزئیاتش مشخص نیست.

فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (50)

پس، بسوی خدا بگریزید. که من از طرف او برایتان هشدار دهنده ای با صراحت ام.

این آیه از غرر آیات این سوره و از آیات زیبای کل قرآن کریم است و تمام دین را انصافاً در یک کلمه جوهرکشی کرده: بسوی خدا بگریزید! این تعبیر همین یکبار در قرآن آمده.

فرار بسوی خدا نشان میدهد که غیر خدا موحش و غریب و لایق گریز است، علت همه اینها این است که ماسوی ذاتا فقیر و بی چیز و ذلیل اند.

گریختن از چیزی که وجود و حقیقتی ندارد و دردی دوا نمیکند کاملاً بجاست. و باید در آن شتاب بخرج داد.

و چسبیدن به این معدومهای وجود نما واقعا عمر انسان را به باد میدهد.

از عجائب این آیه این است که گفته بسوی کسی پناه برید که من از جانب او "نذیرم"؛ حال آنکه دعوت به آغوش کسی با بشارت سازگارتر است تا انداز. عبارت "إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ" در آخر آیه بعد هم عیناً تکرار شده است. وجه اش شاید این باشد که پناه بردن به آغوش خدا با لفظ "فرار" آمده و فرار وقتی است که ماسوی و هرچه دارد از جمله کثرتش و نکبتش و غفلتش و غرورش آنقدر موحش و ترسناک و کشنده است که برای دور شدن از آن باید شتاب کرد و بسوی وحدت و آغوش خدای واحد احد "گریخت". انداز و هشدار بخاطر خطرات دیر شدن این گریختن است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که سفر حجّ مصداقی از فرار بسوی خداست. گوئیم حدیث به این مضمون کم نیست.

مستدرک از امام باقر(ع) روایت میکند که از ظلمتها بسوی خدا فرار کنید.

صدوق در امالی از امام سجّاد(ع) روایت میکند که از مصادیق عمل به این آیه رفتن بسوی مساجد است که خانه های خدایند و نیز خود نماز که ایستادن در مقابل خداست.

وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (51)

و هم ردیف خدا، معبود دیگری قرار ندهید که من از طرف او شما را هشدار میدهم.

این عبارت خیلی عمیق است و از آن چند فرع منشعب میگردد: اول اینکه به حرف کسی جز خدا - به نحو اطاعت - گوش نباید داد، چون اطاعت، بندگی است و بندگی غیر خدا جایز نیست. اطاعت از پیامبر و اولوالامر هم چون بفرمان خداست و در ذیل اطاعت خداست، معنا دارد. این آیه هم که به نوعی خلاصه تعالیم قرآن است همین را میگوید: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ [سوره آل عمران : 64] یعنی ای اهل کتاب بیایید به کلمه مشترک بین ما و شما: جز خدا را عبادت نکنیم و به او شرک نوزیم و بعضی از ما بعضی را بجای خدا ارباب نگیریم. شاهد مثال ما این بخش آخر آیه است که میگوید کسی حق ندارد رب دیگری شود یعنی او را به اطاعت خود فرابخواند مثل فرعون که میگفت "انا ربکم الاعلی".

دوم اینکه نباید در برابر جز خدا کرنش کرد. کرنش در برابر کسی دو علت بیشتر ندارد یکی امید خیر از جانب او و دوم، خوف شر از جانب او. مؤمن نباید از غیر خدا امید خیر داشته باشد، همچنین نباید از جز خدا بترسد؛ چون مالک نفع و ضرر او فقط و فقط خداست.

سوم، استعانت از غیر خدا، ذاتا بی حاصل و بی نتیجه است لذا مؤمن خود بخود از آن حذر میکند. بخصوص که خداوند عبارت "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" را وارد مؤمن قرار داده تا به او یاد دهد تا وقتی از غیر من کمک میطلبی از کمک من برخوردار نخواهی شد. چون کمک

خواستن از غیر من مساوی است با ترک کمک خواستن از من. من هم به کسی که از من کمک نخواهد کمک نخواهم کرد.

پس شرک یا شریک گرفتن با خدا عبارتست از مطیع غیر خدا بودن و از او ترس بدل داشتن یا امید برداشتن و از او یاری جستن. پناه میبریم به خدا از شرک آشکار و پنهان!

كَذَلِكَ مَا آتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (52) أَتَوَّصَوْنَ بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ (53)

تا بوده همین بوده: کسانی که قبل از اینها بودند، برای راهنماییشان هر پیامبری آمد، میگفتند: یا جادوگر است یا دیوانه! نکند این حرفها را نسل به نسل به هم سفارش کرده بودند؟! نه، بلکه جماعتی سرکش بودند.

این آیات نشان میدهد که پیام انبیاء در تاریخ و نیز موضع مخالفان ایشان تقریباً یکچیز بوده که دائم تکرار میشده. امروزه هم تمام شبیهاتی که به دین وارد میکنند همان بهانه های کافران قرون گذشته است که در قرآن ذکر شده. مع الوصف در زمان ما باز تولید و تکرار میشود و پاسخ همه آنها هم تفصیلاً در قرآن هست.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ (54)

ای پیامبر! سرزنشی متوجه تو نیست، آنها را رها کن!

این عبارت "تَوَلَّى عَنْ..." عبارتی بسیار مهم و در بحث ارتباطات آدمی بسی کلیدی است. آدم باید بتواند جایی که لازم است و صلاح اوست، با شجاعت و قدرت از دیگران دل برکند و آنها را رها کند و از زندگی خویش حذف نماید.

قرآن در این موارد "تبری" یا "تولی عن" را بکار برده و آنرا قانون دانسته:

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَ رَبِّي وَنَصَّحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ [سوره الأعراف : 79] این آیه راجع به صالح(ع) است و وجه برائت به صراحت در آن آمده:

من رسالت خدا را به شما رساندم و خیر خواه شما بودم اما شما خیر خواهان خویش را دوست ندارید.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا مِّن رَّبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ [سوره الأعراف : 93] این آیه راجع به شعیب(ع) است و همانند آیه قبلی است.

فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره النجم : 29] این آیه توصیه به نبی مکرم اسلام(ص) است؛ از هر که از ذکر من روی گردانده و جز دنیا را نمیخواهد، اعراض کن.

أَذْهَبَ بِكَيْتَابِي هَذَا فَأَلْقَاهُ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ [سوره النمل : 28] این آیه خطاب سلیمان به هدهد است: نامه مرا ببر و بسوی ملکه صبا بیافکن سپس از ایشان روی بگردان بین چه میکنند. این آیه نکته جالبی دارد: گاهی پس از یک اقدام تربیتی باید طرف را بحال خود رها کرد و از او فاصله گرفت تا نور ایمان از خود او بجوشد.

فَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ [سوره الصافات : 174] این آیه خطاب به رسول اکرم(ص) و از ایشان خواسته از کافران چشم پپوشد.

فَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُّكْرٍ [سوره القمر : 6] این آیه راجع به مکذبان و متابعان هوای نفس است.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَعِظُهُمْ وَقَوْلٌ لَهُمْ فِي أَنفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا [سوره النساء : 63] این آیه راجع به منافقین است؛ خواسته پس از موعظه درست و حسابی از ایشان اعراض صورت گیرد.

وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِندِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا [سوره النساء : 81] این آیه هم راجع به منافقین است. خواسته ضمن اعراض از ایشان مؤمنان به خدا پناه برند.

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرَضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأنعام : 68] این آیه راجع به

کسانی است که مسخره کردن دین عادتشان شده. میگوید وقتی صحبتشان به چنین مسائلی میرسد از ایشان فاصله بگیرید.

اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ [سوره الأنعام : 106] این آیه میگوید همراه با متابعت از خدا، از مشرکین اعراض کن.

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ [سوره الأعراف : 199] این آیه یک دستورالعمل جامع اخلاقی است و میگوید از دیگران درگذر و به نیکی دعوت کن اما اگر با کسی برخورد کردی که بر جهل اصرار دارد از او فاصله بگیر.

وَإِذَا سَأَلَكَ الْعَوْدُ عَرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا تَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ [سوره القصص : 55] این آیه میگوید از "لغو" اعراض کن. لغو در اینجا سخنان جاهلانه در رد یا نقد دین است. آیه صریح است که بجای درگیری با ایشان و اتلاف وقت، از ایشان چشم پوش. یعنی حکم اولیه دین در این موارد اعراض است و اگر قلع و قمعی لازم باشد حکم ثانویه و نوعی استثناست.

فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره النجم : 29] این آیه کاملترین مبنا را راجع به چیزی که در پی آنیم بدست میدهد و میگوید از هرکه از ذکر من اعراض کرده، و فقط در پی دنیاست، اعراض کن.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشِيرًا مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلَّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : 91] این آیه راجع به عالمان فاسق است که دین را به نفع خود مصادره کرده اند و از آن برای خود پوستینی دوخته اند؛ میگوید ولشان کن تا به بازیهای خویش مشغول باشند.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ [سوره الأنعام : 112] این آیه راجع به دشمنان علنی دین خداست؛ البته نه دشمنان شمشیر بدست، بلکه دشمنان قلم بدست. میگوید بجای درگیری با آنها، ولشان کن و به تبلیغ دین مشغول باش.

فَدَرَّهُمْ فِي عَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ [سوره المؤمنون : 54] این آیه راجع به تکه تکه کردن جامه ایمان و ساختن فرقه های گوناگون است؛ میگوید برگرداندن ایشان از این انحرافی که برایشان زینت یافته و بدان دلخوش اند عملاً ناشدنی است؛ پس رهایشان کن تا بعد!

فَدَرَّهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ [سوره الزخرف : 83] این آیه راجع به کسانی است که نسبت به حق، اکراه دارند؛ بگذار مشغول به باطلشان باشند تا قیامت.

پس خلاصتا نسبت به هرکس که به باطل خویش دل بسته و فریفته است و گوش شنوا ندارد، و بر باطل خویش مصرّ و بر جهل خویش لجوج است، قرآن دستور به "اعراض" و "تولی" داده و بحث و جدل با چنین افرادی خلاف توصیه خدا و بی فایده است. توجه بفرمایید که رها کردن ایشان در اینجا یک دستور است و الا خود آدم از معاشرت با ایشان صدمه میبیند.

بعکس وقتی کسی شائق و به پیام حق مایل است نباید از او اعراض کرد بلکه "باید" برای او وقت گذاشت: وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ وَهُوَ يَخْشَىٰ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ [سوره عبس : 10] کسی که بسوی تو میشتابد و دلش نرم شنیدن پیام خداست، آیا به چنین کسی بی توجهی سزااست؟!

وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (55)

در عوض بسیار ذکر بگو! که ذکر خیلی بدرد مؤمنین میخورد.

اینکه ذکر را در عوض سر و کله زدن با غیر مستعدین قرار داده بسیار بجاست چنانکه در روایات هم هست که "ذکر الناس داء و ذکر الله دواء" یعنی یاد مردم درد است و یاد حق، درمان.

مقصود از ذکر هم در درجه اول قرآن است؛ اسماء حسناى الهی و عبارات تسبیحی (مثل سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) و نیز دعاهاى کلیدی (مثل استغفار و صلوات و درخواست علم و رحمت و حمایت و برکت که از زبان انبیاء آمده) و نیز سوره های موثر و محافظ و مبارک (مثل چهار قل و قدر و حمد) و نیز جوامع الکلم که عبارات کلیدی موجز ولی عمیق و انسان ساز اند (مثل حوقله و کلمه استرجاع) همگی عبارات و تکه های

قرآن اند. پس مادر تمام اذکار قرآن است و اصلاً "ذکر" نام دیگر قرآن است چنانکه در موارد بسیاری در قرآن، این کلمه به همین معنا استعمال شده است.

پس خلاصتا این فقرات میگوید مردم را رها کن و به دامان قرآن چنگ زن؛ که هرکس که لایق باشد، توسط ریش هدایت خواهد شد بخصوص که تو هم آنقدر که لازم بود تذکر داده ای!

البته اکثر مفسرین "ذکر" را در این آیه "تذکر به غیر" معنا کرده اند که - علی الظاهر - معنای درست تری است. یعنی حالا که از کافران دل کنیدی، ناراحت نباش و در عوض مؤمنین را تذکر بده که بحال ایشان قطعاً نافع است. البته معنای ما هم درست است چون ذکر، بیاد آوردن خود است و تذکر به یاد دیگری آوردن و تا کسی خود بیدار نشود نمیتواند دیگری را بیدار کند. پس تذکر منوط به ذکر است.

تحف العقول از امام سجاده (ع) روایت میکند که نصیحت کردن مؤمنین به یکدیگر، مصداق عمل به این آیه است.

چند روایت داریم که با آمدن آیه قبل یعنی "فتول عنهم..."، اصحاب رسول خدا (ص) گمان کردند که عذاب بر این امت نازل خواهد گشت. اما وقتی این آیه نازل شد خیالشان راحت شد که رحمت خدا هنوز به این امت نظر دارد. لذا در برخی احادیث این آیه مصداقی از "بداء" دانسته شده است.

در هر حال، در آیه بعد حرف آخر را میزنند. آیه بعد یکی از همان جوامع الکلم است که معروض داشتیم:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (56)

و اصلاً جن و انس را من آفریدم فقط برای اینکه مرا عبادت کنند.

البته تمام هستی آفریده شده اند تا خدا را عبادت کنند و تسبیح و صلاة مخصوصی هم برای تک تک آنها جعل شده؛ چنانکه در آیه "كُلُّ قَدِّ عَلِيمٍ صَّلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ" [سوره النور: 41] به آن اشاره شده است. اما عبادت جن و انس چیز دیگری است و خدا عبادت اینها را میخواهد.

یعنی عبادت اینها یک طرف و عبادت بقیه یکطرف. چون خلقت اینها با خلقت دیگران فرق دارد و عبادتی که از اینها بر میآید چیز دیگری است. به هفت دلیل؛ اول اینکه عبادتشان اختیاری است یا لااقل با اختیاری نسبتاً کامل توأم است. دوم، جسارت هم صحبتی با خدا را دارند. سوم، معنای عبادت عاشقانه را میفهمند. چهارم، در عین ضعف همه توان خویش را بکار میبندند تا حرکت کنند و از راه دور بیایند و خود را به آستان خدا برسانند. پنجم، پر از خواسته اند، و در عین خواسته های گوناگون، همه را رها میکنند خدا را ترجیح میدهند. ششم، در استوای بین خوف و رجاء میتوانند قرار گیرند و از آن موضع با خدا ارتباط برقرار کنند. هفتم شناختی که از خداوند و اسماء و افعال او برایشان حاصل میشود و علم و معرفت و عقلی که به ایشان تملیک میشود در تمام خلقت، منحصر بفرد است و عبادتی که از چنین معرفتی منتج میگردد و انسی که از چنین عقلی صورت میپذیرد منحصر بفرد است.

مطلب دیگر؛ معنا و کنه "لیعبدون" چیست؟

اگر این کلمه را خوب معنا کنیم و خوب بفهمیم و خوب به آن عامل باشیم، به فلاح و فوز رسیده و از قوس هبوط، رسته ایم.

ریشه "عبد" به معنای اطاعت است، چه به اجبار چه از سر اختیار.

نوع اول: عبودیت اجباری همان فرمانبردار بودن همه هستی از خداوند است: **إِنْ كُنْ لُّ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا** [سوره مریم: 93] به این معنا و از این منظر، حتی انسان کافر عاصی، از احکام تکوینی خدا نمیتواند تخطی کند: او در زمان مشخصی به اذن خدا به دنیا میآید و رزق مقدّری میخورد و در زمان معینی میمیرد. حتی همانقدر هم که اختیار به ایشان داده شده و ایشان از آن استفاده نادرست میکنند، خارج از اذن پروردگار نیست و با آن هرکاری نمیتوانند بکنند. آری، اختیاری محدود به ایشان تملیک شده که با آن خود را خراب میکنند، همین اختیار هم رشته اش بدست خداست و به اندازه ای که او خواسته و تا زمان مشخصی بیشتر ادامه ندارد. پس غیر از این اختیار نصف و نیم بند که باز خودمان اختیارش نکرده ایم و به اصطلاح اش و کشک خاله است و اجباری است و در ضوء اختیار الهی است، هستی از خودش اختیاری ندارد و عبد محض است. بعضی جاها در قرآن "عباد"

به این معنا بکار رفته یعنی خلاق. مثلاً: يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره یونس : 107] هرچه او میخواهد به مخلوقاتش اصابت میکند و البته او غفور و رحیم است. یا این آیه: يَا حَسْرَةَ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ [سوره یس : 30] تاسف بر آدمیان، فرستاده ای بسوی ایشان نمی آید جز اینکه به مسخره واگذارش میکنند.

نوع دوم: نوع دیگر عبودیت، نوع اختیاری آن است که موجودات بر حسب اختیاری که به ایشان تملیک شده میتوانند انتخاب کنند که در حوزه اختیارشان، بجای خواست خود، به خواست خدا تن دهند و عمل کنند. این اختیار از مختصات وجود است و همه موجودات کمی دارند اما در جن و انس فقیله اش را خدا کمی بیشتر بالا کشیده. هرکس چنین کند "عبد" واقعی خدا میشود و به خدا مقرب میگردد. اصلاً خلقت موجودات هم برای همین بوده که به خدا نزدیک با او جلیس شوند. راه حصول این کمال بالقوه، عبودیت اختیاری است.

پس "عبد" کسی است که خواست و حول و قوه خویش را میاندازد زیر خواست و حول و قوه خدا. هرچه خدا خواسته میخواهد و هرچه فرمان داده اطاعت میکند. در حوزه تکوین، نتیجه این "عبودیت" میشود رضا و در حوزه تشریح، میشود تقوی. یعنی "عبد" کسی است که در تشریح و تکوین، تسلیم، و در نتیجه اهل تقوی و رضاست.

کنه معنای آیه شریفه "مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" این "عبودیت" است نه "عبادت" به معنای مصطلح مثلاً سجده کردن و نماز شب خواندن. چون عبادت یکی از مصادیق عبودیت است و عبودیت مصادیق بسیار دارد. کسی که "عبد" است هم به داد و نداد خدا راضی است، هم امرش را به خدا تفویض و بر او توکل میکند، هم امیدش فقط به خداست و تنها از خدا میترسد، هم خوش اخلاق و مهربان است، هم دستگیر و پرده پوش است، هم اهل ریزش و کرم است، هم صبور و هم شجاع و هم مسئولیت پذیر است. علاوه بر همه اینها "عبادت" هم میکند. از جمله عبادتها هم، حج و نماز و تلاوت قرآن و ذکر کثیر و روزه و اعتکاف و طول سجود است. شاید این آیه به تفاوت عبودیت با عبادت دلالت داشته باشد: فَأَعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ [سوره مریم : 65] عبد او باش و بر عبادتش صبوری کن.

عبودیت

باید بندگی ترجمه شود تا از عبادت که فعلی خاص برای انقطاع از غیر و توجه به خداست جدا شود. البته عبادت توفیقی است یعنی آنطور باید باشد که خداوند خواسته و جعل فرموده نه آنطور که آدم دلش خواسته و بدعت نهاده و جعل کرده. خداوند هم برای هر ملتی، عباداتی جعل نموده تا در ضمن بجا آوردن آنها به او تقرب بجویند. چنانچه به این مطلب تصریح شده: **وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَالِي مَا رَزَقَهُمْ** [سوره الحج : 34] برای هر امتی منسکی جعل نمودیم تا نام خدا را بر آنچه روزیشان کردیم ببرند.

البته عبادت سنگ بنای عبودیت است و بدون آن عبودیت تحقق نمی یابد و عمق پیدا نمیکنند. چنانکه رسول مکرم اسلام (ص) فرمودند: دینی که در آن نماز نیست، خیری در آن نیست. اگر عبادت کسی را پذیرفتند آنوقت شاید دیگر اعمالش پذیرفته شود. ملاک قبولی عبادت هم صدق و اخلاص است. یعنی برای خدا باشد نه برای مقام دنیا یا حور عقبی؛ گرچه خدا با عابد، هم در دنیا و هم در آخرت برکات بسیار نصیب میکند. این شرط قبولی عبادت بود اما عبادت یک شرط کمالی هم دارد که عبارتست از عشق. یعنی عبادتی کامل است و انسان را به کمال میرساند که از روی محبت به خدا باشد. چنانکه فرموده: **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** [سوره البقرة : 165] یا فرموده: **فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** [سوره المائدة : 54].

برخی هم بجای تبیین معنای "عبودیت"، در معنای "عبادت" توسعه داده اند و گفته اند عبادت، فقط عبادت مصطلح شرعی نیست بلکه هر کار نیکی که برای خدا انجام شود عبادت است. آنوقت همانچیزهایی را که ما راجع به عبودیت گفتیم به عبادت تسری داده اند. این مطلب گرچه معنا را میرساند ولی کلمه عبادت را از معنایی که شرع برایش مصطلح کرده خارج میکند و به نوعی سرقت در واژه رخ میدهد. این سرقات به مرور زمان و در گذر نسل، موجب اعوجاج در فهم دین میشود تا کار را به اینجا میرساند که سعدی علیه الرحمه میسراید: عبادت بجز خدمت خلق نیست... که البته حرجی بر وی نیست چون شعر است و جای غلو. اما همین ها مستمسک بعضی میشود تا دین را کج بفهمند. و از بخشی از دین بی نصیب بمانند.

حسن ختام این بحث بیان برکاتی است که خداوند نصیب عاملین به این آیه یعنی کسانی که واقعا بنده او هستند میکند:

ایشان را داخل رحمت خود میکند و به فضلی مخصوص میگرداند: يُنَزِّلُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيَّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره البقرة: 90]

ایشان را بطور خاص هدایت میکند: يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره الأنعام: 88]

نعمات دنیا در اصل مال اینهاست و به ایشان حلال است: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ [سوره الأعراف: 32]

توبه ایشان را میپذیرد و پاکشان میکند: أَنْ اللَّهُ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ [سوره التوبة: 104]

کفران را از ایشان نمیپسندد و الهام شکر میکند: وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ [سوره الزمر: 7]

با لطافت با ایشان رفتار میکند: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ [سوره الشوری: 19]

ایشان را کفایت میکند و نمیگذارد در بمانند: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر: 36]

دلسوز ایشان است: وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ [سوره البقرة: 207]

دعاهای ایشان را مستجاب میکند: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ [سوره البقرة: 186]

از شیطان و سلطه او محافظتشان میکند: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ [سوره الحجر: 42]

بشارت خدا بر ایشان است: فَبَشِّرْ عِبَادِ [سوره الزمر: 17]

خوف و حزن از ایشان برخیزد: يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ [سوره الزخرف: 68]

حیف است این بحث را به پایان بریم بدون اینکه توصیه های خدا به "بندگان" را بیان کنیم:

خداوند به "عباد" خویش در سه جای قرآن توصیه هایی کرده:

سوره ابراهیم: توصیه به نماز و انفاق: قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً [سوره ابراهیم: 31]

سوره زمر: توصیه به تقوی و احسان و صبر: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر: 10]

سوره عنکبوت: توصیه به هجرت از بندگی طواغیت به جایی که بتوانند فقط بنده خدا باشند: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ [سوره العنکبوت: 56]

شیخ صدوق در علل الشرایع از سیدالشهداء(ع) روایت میکند که خداوند خلق را آفرید تا او را بشناسند، و پس از شناختن، او را بندگی کنند و با بندگی او از بنده دیگران بودن مستغنی شوند.

چون ممکن است خلق کردن جن و انس برای عبودیت شائبه نیاز حق به بندگی ایشان را در پی داشته باشد، مفسرین عارف مسلک، هدف خلقت را به سمت فیاضیت حق برده اند و عبودیت را شرط بهره وری عباد از فیوضات حق دانسته اند؛ مثلاً صافی گوید:

نی که حق را حاجتی بر طاعت است فیض بخشی بلکه اصل علت است

آفرید او تا که بر مقصود او بهره ور گردند خلق از جود او

مولانا و ملاسلطان هم در ذیل این آیه چنین روشی برگزیده اند. مطلب ایشان در جای خود درست است اما شائبه نیاز حق به عبودیت خلق از اساس باطل و بی وجه است. چون عبودیت وسیله تکامل ناقص است نه فزونی کامل. چون اصولاً کامل، کامل است و نیازی به کمال ندارد. اگر به ما گفته اند خانه خود را رو به آفتاب بسازیم نه بخاطر نیاز آفتاب به ماست بلکه بخاطر بهره بردن ما از آفتاب است. برای همین فرموده: تا مرا عبادت کنند! و نفرموده: تا عبادت شوم!

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از عبادت در این آیه عام است نه خاص. گوییم شاید همان عبودیت مقصود باشد که اعم از عبادت است.

توحید از امام کاظم(ع) روایت میکند که خداوند هرکس را برای کاری که برایش خلق شده نصرت میکند و آن کار برایش آسان میشود. انسان هم برای عبادت خلق شده و عبادت برایش آسان است. پس وای بر کسی که با خود کاری کند که توفیق عبادت را از دست بدهد.

ارشادالقلوب از امام صادق(ع) روایت میکند که مضمون این آیه و آیه بعدش این است که به آنچه از تو خواسته اند یعنی عبادت مشغول باش و آنچه را از تو نخواستند یعنی دغدغه روزی واگذار.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی یک نفر از مردم که امام ایشان و حجت خداست به عبادت واقعی قیام کند، این آیه و هدف از خلقت انسان محقق شده، گرچه دیگران کفران کنند. پس خود را محروم کرده اند و باکی بر خدا نیست. اما اگر حجت خدا هم نبود این آیه نقض میشد، پس همیشه در روی زمین باید کسی باشد که این آیه را بپا دارد و آن امام بر حق است.

مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ (57) إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (58)

نه از آنها رزق و روزی میخواهم و نه میخواهم که مرا سیر کنند؛ چون روزی دهنده فقط خداست؛ خدای قدرتمند پایدار.

روزی دادن به دیگری - منجمله خدا - فرع غنی بودن و ثروت داشتن است. برای ثروت باید دوید و بچنگش آورد. پس شغل و دغدغه چنین کسی میشود تحصیل ثروت دنیا. پس این آیه به نوعی مکمل آیه پیش است، چون اکثر مردم شغل عبودیت حق را رها کرده اند و اشتغال عمدۀشان کسب روزی است. در حالیکه روزی را خدا متکفل شده و از ایشان عبودیت را خواسته. امام صادق(ع) از حضرت عیسی(ع) روایت میکند که مردم آنچه را که تضمین شده - یعنی روزی دنیا را - میجویند و آنچه را که مأمور به کسب آنند - یعنی کسب مکارم برای آخرت - وانهادند.

در این آیه خداوند تاکید میکند که وظیفه شما بندگی است و وظیفه من روزی رسانی. البته روزی عام خدا به مطیع و عاصی میرسد اما تنها "عباد" از روزی های خاص برخوردارند و حقیقت رزاقیت خدا نسبت به ایشان تجلی میکند. بخصوص کمی از آب و گل اگر فکر خود را بالا-تر ببریم، و رای شکم و شهوت ارزاق بسیاری هست که ما نیازمند آنیم و فقط نصیب "بندگان" است. مثل آرامش درون، حلاوت عبادت، لذت تسلیم، عقل سلیم، ...

برخی هم این آیه را در بستر استغناى خدا از عبادت خلق معنا کرده اند، يعنى: شما را خلق کردم تا مرا عبادت کنید و عبادت شما رزقى (يا چیزی) به من اضافه نمیکند.

تذکر: در روایات بسیار هست که هیچ گاه نباید کسی طلب روزی و اشتغال برای آنرا ترک کند وگرنه خلاف دستور خدا عمل کرده چون خدا فرموده "فَأْتِشِدْرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ [سوره الجمعة : 10]" و چنین کسی دعایش هم برای روزی مستجاب نمیشود. اما اینکه چقدر از تلاش کافی است، کلینی از امام صادق(ع) روایت میکند که همینقدر که کار و کاسبی داشته باشی و آنرا تعطیل نکنی کافی است؛ خدا بیش از این از تو نخواسته. در برخی روایات هست که "اجملوا فى الطلب" يعنى مختصرى تلاش کافی است و بیش از آن روزی را زیاد نمیکند. همین تلاش مختصر هم برای اطاعت امر پروردگار و صدق طلب است که انسان را مرضى خدا کند و در معرض نجات خدا قرار دهد. و الا کثرت تلاش و دقت تدبیر روزی را فزون نمیکند اتفاقا چنانکه در حدیث است خداوند به احمقها گاهی چنان روزی میدهد که عاقلان فکر نکنند با عقل و تدبیر خویش میتوانند روزی کسب کنند.

نکته دیگر اینکه معنای اشتغال، الزاماً عرق ریختن نیست؛ همین که کسی مالش را در جای درستی سرمایه گذاری کند یا فکرش را در خدمت موسسه ای قرار دهد و مشاور آنها باشد یا برنامه ای در فضای مجازى طراحی کند یا تدریس کند یا ملک خویش را آباد کند و یا حتی اجاره دهد نوعی طلب از فضل خداست چنانکه امیر مؤمنان(ع) میفرماید اگر کسی تکه ای زمین داشته باشد و گرسنه بماند از رحمت خدا دور است. "ترک طلب" که در روایات مذمت شده، رها کردن "عمدی" تمام کارها و فعالیتهاى است که "قویا محتمل است" که باب روزی انسان باشند. پس کسی که قصد ندارد کار و فعالیت را ترک کند و جاهایی که گمان معتنا به روزی برای او بوده را مهمل نگذاشته، تارک الطلب نیست. البته اینطور هم نیست که هر که طلب کند، هر قدر بخواهد روزی برد؛ خیر! هر قدر که خدا میخواهد روزی خواهد برد. طلب هم گرچه ترکش مذمت شده اما اینطور نیست که مدخلیت تام و نسبت خطی در روزی داشته باشد؛ چنانکه ممکن است کسی مطلقاً طالب نباشد اما روزی اش بغایت فراخ باشد چنانکه کثیری از اغنیاء و اولاد ایشان چنین اند و ممکن است کسی بجدّ طالب باشد اما در

فقر محض عمر را سپری کند که باز بسیار میبینیم. پس ترک طلب میتواند در فقر و پریشانی انسان "موثر" باشد و اگر کسی فقیر است حتما باید طلب روزی کند اما اینکه این علت تامه برای غنا باشد، چنین نیست. کسی هم که غنی است نباید طلب را ترک کند گرچه فقیر نشود چون - لاقلاً آنطور که در روایات است - عقلش یا عقل معاشش کم میشود.

پس طلب در روزی "موثر" است؛ درست مثل نماز که در روزی "موثر" است؛ درست مثل انفاق که در روزی "موثر" است؛ درست مثل خوش اخلاقی و صدق که در روزی "موثر" است. گرچه آدم بینماز بخیل بد اخلاق ولی ثروتمند کم نیست و بالعکس. گرچه قرآن فرموده: مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ [سوره المسد: 2]؛ بگذریم! یعنی از آرامش که مال برای آن است بهره ای ندارد.

فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُنُوبًا مِّثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونَ (59) فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (60)

کسانیکه با ترک بندگی به خود بد میکنند، گنه کارند؛ مثل همفکرهایشان در اقوام گذشته؛ پس عجله نداشته باشند (یعنی نگویند اگر دین حق است پس چرا خدا ما را عذاب نمیکند) وای بر این کافران از روزی که وعده گاه عذاب ایشان است.

در این آیات میفرماید ستمکاران این امت نیز نصیبی از عذاب ندارند، همانند هم مسلکانشان در امتهای گذشته که به هلاکت رسیدند. پس چه عجله ای دارند که میگویند زودتر عذاب ما را بیاور.

در فرهنگ قرآن بزرگترین ظلم، کفر و شرک به خداوند است بخصوص وقتی با تبلیغ کفر و شرک و گمراه نمودن دیگران همراه میشود. جاهایی که در قرآن "اظلم" یا ظالمترین فرد بکار رفته، معمولاً - وصف گمراهی است که گمراه میکند. در اینجا هم به قرینه آیه آخر که عبارت "لِلَّذِينَ كَفَرُوا" آمده، ظلم کفر مراد است نه ظلم به مال و جان مردم. این ظلم، به روح مردم است به همین دلیل بدترین نوع ظلم است.

سوره ذاریات دو بخش قابل تامل دارد یکی در اوائل سوره، آنجا که بیان صفات متّین است از جمله: شبخیزی و ورد سحری، کمک مدام به مستمندان، معرفت نفس، دیده عبرت بین، ... بخش دومی که واجد تامل است آخر سوره است. در آن بخش چند جمله خیلی مهم دارد: یکی اینکه بسوی خدا بگریزید. دیگر آنکه منکران را رها کنید و غرق در ذکر حق شوید. و سرانجام اینکه شما خلق شده اید تا بندگی کنید.

ص: 230

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

